

درباره این کتاب [سید هادی خسروشاهی]

... جلد اول کتاب حاضر برای نخستین بار در سال ۱۳۳۹ تحت عنوان **مکتب تشیع**^۱ در ۳۸۰ صفحه چاپ و منتشر گردید و در سال ۱۳۵۷ برای بار دوم، پس از تجدید نظر کلی و اضافات و اصلاحات، تحت عنوان «**شیعه**: مجموعه مذاکرات با پروفیسور کرین» در ۵۰۰ صفحه منتشر گردید. در واقع چاپ دوم دارای مزایا و ویژگی‌هایی شد که چاپ اول فاقد آنها بود و از نظر اتقان عبارات و اضافه پاره‌ای مطالب و مدارک، بر چاپ قبلی برتری‌هایی دارد.

متن جلد اول کتاب، مجموعه مذاکرات و مکاتبات استاد علامه مرحوم سید محمد حسین طباطبائی با پروفیسور هانری کرین، در سال ۱۳۳۸ می‌باشد که به اضافه پاسخی از استاد بر نقد کتاب و توضیحاتی برای تکمیل بحث و بررسی، در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت.

توضیحات جلد اول کتاب، آن قسمت که مربوط به آیات **قرآن مجید** و استدلال به آنها است - مانند توضیح شماره ۱ و ۲ و ۹۹ تا ۱۲۰ - از خود استاد علامه مرحوم طباطبائی است و بقیه توضیحات که به طور علمی و محققانه‌ای، پس از مراجعه به

مدارک معتبر تنظیم شده است، از مرحوم آیه الله، شیخ **علی احمدی میانجی** و این جانب است که هر کدام به طور مستقل، از طرف یکی از دو نفر، تهیه شده است.^۲ و برای تکمیل مطالب این توضیحات، به بیش از ۲۵۰ کتاب از مؤلفین سنی و شیعه مراجعه شده - که نام کتاب‌ها در آخر کتاب آمده است - و بدین ترتیب امیدواریم که من حیث المجموع، هدیه ارزنده‌ای برای هواداران حق و حقیقت تقدیم نموده باشیم.

^۱ (۱) به همت برادران عزیز و دانشمند شهید دکتر محمدجواد باهنر وآیه الله شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی، و بهنگام اقامتشان در قم...
^۲ (۱) در جلد اول، برای نمونه می‌توان به توضیح شماره ۳- عبدالله سبا و ۴۶- دودمان بنی‌امیه- از این جانب و توضیح شماره ۹- چگونه علی علیه السلام از حق خود محروم شد و ۶۴- روش شیعه در علوم- از جناب آقای احمدی اشاره کرد...

... دنباله مذاکرات استاد معظم مرحوم علامه طباطبائی با پروفیسور هانری کربن که در سال ۱۳۴۰ انجام یافته و شامل مباحث دیگری است، تحت عنوان **رسالت تشیع در دنیای امروز** با توضیحاتی از جناب احمدی و این جانب، هم اکنون، برای نخستین بار منتشر می شود.

نکته‌ای که در این باره باید به آن اشاره کنم، این است که متن اصلی کتاب، در همان سال ۱۳۴۰ از طرف استاد علامه در اختیار این جانب قرار گرفت تا با همکاری حضرت آقای احمدی، توضیحاتی بر آن نوشته و کتاب را به دست ناشری بسپارم ...

اما من، پس از کسب اجازه از استاد علامه تصمیم گرفتم که مطالب کتاب نخست و به تدریج، برای استفاده عموم در مجله ماهانه **مکتب اسلام** (چاپ قم) درج گردد و سپس با آماده شدن توضیحات، به طور مستقل چاپ شود.

... بخشی از مباحث کتاب، با مختصری تلخیص، در **مجله مکتب اسلام** (سال هفتم و هشتم) درج شد که این تلخیص مورد رضایت مرحوم استاد بزرگوار علامه طباطبائی رضی الله عنه قرار نگرفت و سپس، در تغییر و تبدیل مدیریت داخلی مجله - پس از مسافرت برادر دانشمند و محترم جناب آقای محمد مجتهد شبستری به هامبورگ -

ص: ۱۳

متأسفانه بقیه مطالب کتاب، به طور کلی «مفقود» گردید و هرچه گشتیم پیدا نشد؟ ...

این امر، البته حادثه تأسف آوری بود و هنگامی که موضوع را با استاد علامه در میان گذاشتیم، معلوم شد که معظم له، نسخه دیگری در اختیار ندارند که این امر، بر تأسف ما افزود ...!

... سرانجام با راهنمایی استاد، من از جناب آقای **دکتر نصر** پرسیدم که آیا ایشان، با توجه به حضور دائم در جلسات بحث، نسخه‌ای از بحث‌ها را دارند یا نه؟ و خوشبختانه ایشان گفتند: نسخه تایپ شده‌ای «برای خودشان» دارند! ... وقتی گفتیم که نسخه استاد گم شده است، حاضر شدند که کپی کاملی از نسخه خود را به ما بدهند که مجدداً خود مرحوم علامه طباطبائی، پس از یک بار مرور کامل بر نسخه تایپ شده، آن را به این جانب تحویل دادند که به طور مستقل چاپ شود، ولی حوادث داخلی - از جمله دستگیری و تبعید حقیر از قم به انارک - به ما امکان نشر کتاب را نداد تا آن که انقلاب اسلامی پیروز شد و این جانب مأموریت سفارت واتیکان را عهده دار شدم و هنگام سفر، اصل کتاب و توضیحات تهیه شده توسط جناب آقای احمدی را با خود به **واتیکان** بردم که با «فراغ بال؟» توضیحات خود را در آن جا بنویسم و کتاب به دست چاپ سپرده شود ... اما «حوادث خارجی»! کمتر از حوادث داخلی نبود، و پس از پنج سال اقامت در دیار غرب، به هنگام مراجعت متن کتاب را هم با خود آوردم!

... تطبیق متن و اصلاح و تکمیل توضیحات کتاب، به موازات کارهای دیگر، موجب شد که باز کار مدتی به درازا بکشد. ولی به هر حال موجب خوشوقتی است که بالاخره کتاب به دست چاپ سپرده می شود. و ای کاش چاپ و نشر کتاب، در غیاب استاد انجام نمی گرفت، ... گرچه در «تقدیر» هیچ «تدبیری» راه ندارد.

البته ناگفته نباید گذاشت که متأسفانه باز هم در مراحل پایانی کار، قسمت هایی از متن تایپ شده کتاب که برای تحویل به چاپخانه در نزد برادری بود، «گم»! شد و پس از تأخیری زجرآور و طاقت فرسا، و انتظاری دو ساله، توانستیم بخش های

ص: ۱۴

حروف چینی شده مغشوش و اصل متن تایپ شده مفقود را به دست آوریم و تحویل برادری دیگر دهیم تا به یاری حق، «مرکز بررسی های اسلامی و کلبه شروق» به چاپ و نشر آن بپردازد.

نقل این داستان ها! برای آن بود که دوستان و علاقه مندان آثار علامه طباطبائی بدانند که جمع آوری و نشر آثار علامه، کار سهل و آسانی نبود و یا پاره ای از علل تأخیر نشر این کتاب چه بوده است؟ ولی به هر حال باید خدای را سپاس گزار بود که سرانجام و پس از سی سال!، این توفیق را به ما می دهد که کتاب استاد بزرگوارمان، مرحوم علامه طباطبائی رضی الله عنه را، همان طور که خود علاقه داشت، به طور کامل و برای نخستین بار^۳ در دسترس علاقه مندان قرار دهیم.

و بی شک پاداش این «باقیات صالحات»، در دارالخلود نصیب استاد خواهد شد، به امید آن که روح ملکوتی وی از ما راضی شود و دعای خیرش، هم چنان زمان حیات دنیوی، بدرقه راه ما باشد. رحمه الله و حشره مع اولیائه و جعله من عباده الذین دخلوا جنته.

تهران: مرداد ۱۳۷۰ ش - محرم ۱۴۱۲ ه. ق

سید هادی خسروشاهی

ص: ۱۵

مقدمه

^۳ (۱). در سال ۱۳۷۰ ... و اکنون برای بار دوم، توسط مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) منتشر می گردد. در پایان یادآوری این نکته ضروری است که در بخش توضیحات، ارجاعات به صفحات جلد اول کتاب، مربوط به چاپ های نخستین آن کتاب است، بنابراین تطابقی با صفحات چاپ جدید جلد اول - کتاب شیعه ندارد. امیدواریم که در تنظیم «مجموعه آثار» این نوع کاستی ها بر طرف گردد. قم: ۱۳۷۸ ش.

... پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ماجرای «سقیفه» و تغییر مسیر «خلافت» که پیروان راستین اسلام، پیرامون «امام علی بن ابی طالب علیه السلام» - نخستین اسلام آورنده و یار و یاور پیامبر گرامی - جمع شدند و هسته مرکزی «شیع» در وجود مردان عدالت خواه و آزاده ای چون: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار، حجرین عدی و ... تبلور یافت، درگیری میان گروه‌هایی که هوادار «حکومت وقت» بودند و «شیعه» که هوادار «حق مطلق» بود، آغاز گردید، ولی «شیعه» به پیروی از رهبر خود امام علی علیه السلام و در پرتو رهنمودهایش، به موازات حفظ اصول عقیدتی خود، همواره مدافع سرسخت «کلیت اسلامی»، مدافع واقعی «وحدت صف مسلمین»، مدافع اصیل آرمان های بزرگ، انسانی و جهانی آخرین پیام آور آسمانی بود.

امام علی علیه السلام، خود به خاطر، «مصلحت اسلامی» - نه اسلام مصلحتی - و با توجه به شرایط عینی جامعه آن روز، که بقای اساس اسلام بستگی تام و تمام به برخورد صحیح و اصولی با آن شرایط داشت، نه تنها برای احقاق حق خود به نبردی

ص: ۱۶

برنخاست، بلکه برای «بیعت نکردن» دست به شمشیر نبرد.^۴ تا دشمنان دیرینه اسلام، نقطه ضعفی در جامعه نوبنیاد اسلامی نیابند و در انهدام «ارکان رسالت و بعثت» نکوشند^۵ و آن گاه امام، با صبر و بردباری ویژه‌ای - که خود در خطبه‌ای چگونگی آن را توصیف فرموده است - سالیان دراز از «حق مشروع» خود صرف نظر کرد و تا مردم به دور خانه‌اش جمع نشدند و مصرانه بیعت نکردند، «خلافت» ظاهری را نپذیرفت، چرا که از دیدگاه علی علیه السلام «خلافت» و «امامت» تنها وقتی می‌تواند ارزش وجودی پیدا کند که در راه «بسط عدل اجتماعی»، «احقاق حق مظلوم» و «از بین بردن باطل» به کار رود و گر نه چنان که خود امام بارها و بارها به صراحت اعلام داشته بود، حکومت ظاهری و همه این دنیای مادی، در نزد وی به پیشیزی نمی‌ارزید.

«ابن عباس می‌گوید بر علی وارد شدم، در حالی که کفش پاره خود را وصله می‌زد، پرسید: ارزش این کفش چقدر است؟ گفتم: هیچ. فرمود: به خدا سوگند که ارزش آن در نزد من، بیشتر از حکومت بر شماست، مگر آن که حقی را برپا دارم و باطلی را نابود سازم».^۶

^۴ (۱) درباره چگونگی امر و علل آن، رجوع کنید به کتب تاریخ و «المراجعات» تألیف علامه شرف الدین، ص 261-265 و «السقیفه» تألیف علامه مظفر، فصل «علی مع الخلفاء» و سخنی نیز از حضرت مهدی (عج) مروی است که در آن اشارتی به اصل موضوع خواهید یافت. رجوع کنید به بحار الانوار (چاپ تهران)، ج 2 ص 485

^۵ (۲) امام بعدها در نامه‌ای به معاویه این «بیعت» را برای الزام خصم «کان الله رضا» توصیف می‌کند و در ضمن به‌روستان خود یادآور می‌گردد که این بیعت چون برای بقای اسلام ضرور می‌نمود، در واقع مورد رضای خدا نیز بود ... برای توضیح بیشتر این جمله امام رجوع کنید به کتاب «اسلام و انسان معاصر» از علامه طباطبائی، ص 211

^۶ (۳) نهج البلاغه

و «اگر خداوند از علما بازخواست نمی کرد که چرا در برابر طغیان ستمگر و نابودی حقوق ستمدیده، سکوت کردند، من خلافت را رها می‌کردم و می‌دیدید که این دنیای شما در نزد من از آب بیهی بز ماده بی‌ارج تر است»^۷ و «به خدا سوگند

ص: ۱۷

اگر همه دنیا و هرچه را که در جهان هستی وجود دارد، به من بدهند که پوست جوی را از مورچه ای بگیرم، هرگز نخواهم کرد، راستی که دنیای شما، نزد من ناچیزتر از برگ جویده‌ای است که در دهان ملخی قرار دارد»^۸.

استاد مرتضی مطهری، در یک بررسی و تحلیل علمی، در همین زمینه چنین می‌نویسد: «... سیره و روش شخص امیرالمؤمنین علی علیه السلام، برای ما بهترین و آموزنده ترین درس هاست. علی علیه السلام، راه و روشی بسیار منطقی و معقول که شایسته بزرگواری مانند او بود اتخاذ کرد.

او برای احقاق حق خود، از هیچ کوششی خودداری نکرد، همه امکانات خود را به کار برد که اصل «امامت» را احیا کند، اما هرگز از شعار «یا همه یا هیچ» پیروی نکرد، برعکس، اصل «ما لایدرک کله لا یتدرک کله» را مبنای کار خویش قرار داد.

علی در برابر ربایندگان حقش قیام نکرد و قیام نکردنش اضطراری نبود، بلکه کاری حساب شده و انتخاب شده بود. او از مرگ بیم نداشت. چرا قیام نکرد؟ حداکثر این بود که کشته شود، کشته شدن در راه خدا منتهای آرزوی او بود، او همواره در آرزوی شهادت بود و با آن، از کودک به پستان مادر مأنوس تر بود. علی در حساب صحیحش بدین نکته رسیده بود که مصلحت اسلام، در آن شرایط، ترک قیام و بلکه همگامی و همکاری است. خود کراراً به این مطلب تصریح می‌کند.

در یکی از نامه‌های خود به مالک اشتر (نامه ۶۲ از نامه‌های نهج البلاغه) می‌نویسد:

فأمسكت يدى حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام، يدعون إلى محق دين محمد صلى الله عليه وآله، فخشيت أن لم أنصر الإسلام وأهله، أرى فيه ثلماً أو هدماً تكون المصيبة به على أعظم من فوت ولا يتكم التى أنما هي متاع أيام قلائل؛ من اول دست خود را پس کشیدم، تا دیدم گروهی از مردم از

ص: ۱۸

اسلام بازگشتند و مردم را به نابودی دین محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنند. پس ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمین برنخیزم شکاف یا انهدامی در اسلام خواهم دید که مصیبت آن از فوت خلافت چند روزه بسی بیشتر است.^۹

^۷ (۴) همان

^۸ (۱) همان

^۹ (۱) ر. ک: «یادنامه علامه امینی»، مقاله شهید مطهری، ص ۲۳۶-۲۳۷

... پس از شهادت امام علی علیه السلام، دیگر پیشوایان ما نیز همواره مصالح عالیه مسلمین و جوامع اسلامی را بر هر چیز دیگری ترجیح دادند و حتی حاضر شدند تا آن جا «فداکاری» و «ایثار» از خود نشان دهند که به خاطر «مصلحت برتر» چند صباحی با مخالفین و غاصبین «پیمان صلح» ببندند و «ولایت عهدی» ظاهری را بپذیرند تا بلکه در او لین فرصت، به احقاق حق بپردازند و یا حداقل اجازه ندهند که بنیاد رسالت، در مقابل دشمن مشترک، لرزان گردد.

رهنمودهای قاطع و صریح امامان، برای «شیعیان» آن عصر، راه و روش روشنی را نشان می داد و خط مشی سیاسی و اجتماعی آنان را، آن طور که شرایط ایجاب می نمود، ترسیم می کرد و تاریخ نیز گواه است که شیعیان صدر اسلام هرگز در کارهای اجتماعی از صف اکثریت جدا نشدند و به طور فعالانه ای برای پیشبرد اسلام کوشیدند و در نبردهای آزادی بخش اسلامی، بر ضد نظام های طاغوتی عصر، شرکت کردند و در این راه از بذل جان و مال دریغ نورزیدند.

در جوامع اسلامی آن روز «تضاد درون و برون» و «دوگانگی در فکر و عمل» به آن شکلی که ما امروز شاهد آن هستیم! - و محصول جهل و نادانی کسانی است که «هدف» را فدای «مصلحت» های شخصی کرده اند - هرگز وجود نداشت و پیروان حقیقی امامان، «تشیع» را وسیله ای برای «ارتزاق» قرار نداده بودند که به خاطر آن، حتی از دستور «امام» نیز تخلف ورزند! در جایی که «امام صادق» علیه السلام از آنان می خواهد که با

ص: ۱۹

دیگر مسلمانان بجوشند و در کارهای اجتماعی، همگام آنها باشند، مخالفت و خودخواهی و تکروری چه مفهومی می توانست داشته باشد جز مخالفت با «حکم رسول» و مخالفت «با دستور خداوند»؟

... کیف ینبغی لنا أن نضع فیما بیننا و بین قومنا و بین خلطائنا من الناس، ممن لیسوا علی أمرنا؟ قال : تنظرون إلی أئمتکم الذین یقتدون بهم، فتصنعون ما یصنعون، فواللّٰه انهم لیعودون مرضاهم و یشهدون جنائزهم و یقیمون الشہادۃ لهم و علیهم و یودون الأمانة إلیهم ...^{۱۰} با مردمی که با آنها معاشرت داریم ولی هم مذهب ما نیستند چگونه رفتار کنیم؟ ... فرمود: به امامان خود که از آنها پیروی می نمایید می نگرید، و همان کاری را می کنید که آنها انجام می دهند، به خداوند سوگند که پیشوایان شما از بیماران آنها عیادت می کنند و در تشییع جنازه آنها شرکت می کنند و شهادت حق را - بر سود یا زیان آنها - ادا می نمایند و امانت را به آنان باز پس می دهند.

پس شیعه - به معنای پیرو امام - با «شیعه حرفه ای تکسبی!» فرق دارد و شیعه راستین، هرگز هدف را فدای مصلحت خود نمی کند و هر وسیله نامشروعی را برای رسیدن به آنچه که خود می خواهد، مشروع نمی داند. و شیعه واقعی، همواره ممیزات اصولی فرهنگ خود را در قبال «شیعه آل ابی سفیان» حفظ می کند و با گفتار درست و کردار شایسته خود، خاطره نیک امامان خود را در دل ها زنده نگه می دارد و می کوشد که پرچم سرخ تشیع را تا قیام مهدی علیه السلام هم چنان پراهنزار و پرافتخار بدارد

^{۱۰} (1) اصول کافی، ج 2 (چاپ جدید)، ص 636. کتاب العشره

آری، شیعه راستین علی حقیقت را فدای خواست «عوام» نمی‌کند و اگر هم برخلاف مسیر آب شنا کند، از غرق شدن نمی‌هراسد، زیرا شرفی بالاتر از مرگ در راه مکتب علی علیه السلام نمی‌شناسد. و آن گاه این چنین شیعه ای هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که

ص: ۲۰

از نظر اخلاقی آن چنان سقوط کند که به فحاشی و ناسزاگویی پناه ببرد و «علی گونه» های زمانه را به باد تهمت و افترا بگیرد ... و ابوذرهای عصر را به خاطر تشخیص و درک پیشروتر از زمانشان، آن چنان ناجوانمردانه بکوبد که با «خارجی!» و «ناصبی!» آن چنان رفتار نمی‌کند.^{۱۱}

در «واقعه صفین» چون مردم شام به امام علی علیه السلام دشنام می دادند، امام یاران خود را از ناسزاگویی و «مقابله به مثل!» بازداشت و فرمود:

إِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ ...؛ من دوست ندارم که شما دشنام دهید، شما اگر اعمال آنان را توصیف کنید، سخن بهتری گفته‌اید و عذر رساتری دارید. به جای آن که به آنان دشنام دهید بگویید: خدایا خون‌های ما و خون‌های آنان را از ریخته شدن حفظ کن و میان ما و آنان را اصلاح نما و آنان را از گمراهی نجات ده تا آن که به حق نادان است، آن را بشناسد و آن که شیفته عداوت و گمراهی است دست بردارد و به سوی حق بازگردد.^{۱۲}

با چنین تعلیماتی، آیا سزااست که کسی خود را شیعه علی بنامد ولی برای کوبیدن مخالفین خود، از ناسزاگویی و تهمت نهراسد؟

... و در عصر ما که دشمنان- و یا مخالفان نادان- به فحاشی و ناسزاگویی و تهمت زنی برخاسته اند و در کتاب‌ها و مجلات خود باز می‌کوشند که یاهوهای اسرائیلی و افسانه‌های واهی «عبدالله بن سبائی»! را با قلم‌فرسایی هرچه بیشتر! منتشر سازند،

ص: ۲۱

وظیفه پیرو راستین علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام چیست؟

^{۱۱} (۱) روشن است که شیعیان راستین علی علیه السلام و ابوذرهای زمانه از هیچ فحش بی‌شرمانه و تهمت ناجوانمردانه ای هرگز نمی‌هراسند که مولایشان را نیز سالیان دراز به دستور «خلیفه» وقت بر بالای منابر ناسزا گفتند و به وسیله مزدوران معاویه این عمل رسوا و ننگین زر و زور و تزویر- متهم به «بی‌نمازی» کردند و هنگامی که در محراب مسجد به شهادت رسید، گروهی از «عوام» شگفت‌زده پرسیدند: مگر علی نماز هم می‌خواند؟! ^{۱۲} (۲) نهج البلاغه

بی‌شک ناسزاگویی و دشنام در شأن این گروه نخواهد بود ... که مولایشان دوست ندارد آنها افراد دهن‌آلوده‌ای باشند و «امام صادق» شان نیز از آنها می‌خواهد که با اعمال و رفتار خود، نمونه‌ای ممتاز باشند و دنیا ببیند که تربیت شدگان مکتب اهل بیت پیامبر، چگونه انسان‌هایی هستند؟ امام صادق علیه السلام در دنباله روایت دیگری «صلوا عشائركم و اشهدوا جنائزهم و عودوا مرضاهم و ادوا حقوقهم ...» می‌فرماید:

«چه اگر هر فردی از شما پرهیزکار و راست‌گو و امانت‌دار باشد و با مردم خوشرفتاری کند و گفته شود که این شیعه «جعفری» است، ما از او مسرور و راضی می‌شویم و آن‌گاه همه می‌گویند چنین است تربیت و پرورش جعفر، و اگر کسی این چنین نباشد، زشتی و تنگ‌کارهای او به نام ما تمام می‌شود! ...»^{۱۳}

در این جا این سؤال مطرح می‌شود که: با این گونه تعلیمات صلح طلبانه و انسان دوستانه، پس تکلیف ما در قبال افرادی چون: ابن تیمیه، احمد امین مصری، موسی جاراالله، محمد ثابت، محب الدین الخطیب، عبدالله بن باز، ابراهیم الجبهان، دکتر ابراهیم علی شعوط،^{۱۴} احسان ظهیرالهی، دکتر عبدالمنعم نمر، دکتر مال الله موسی اصفهانی و افراد دیگری از این قماش، چیست و رفتار ما با آنها چگونه باید باشد؟

تردیدی نیست که سمپاشی‌ها و غرض‌ورزی‌های این گونه افراد - در گذشته دور و در عصر ما نیز - باعث شده که شیعه در نظر «عوام سنی» افرادی «دم‌دار و سم‌دار»^{۱۵} جلوه کند و گروهی هم شیعیان را مردمی «مشرک» یا «غالی»! بپندارند و نهایتاً دو جامعه اسلامی - شیعه و سنی - هرچه بیشتر از یکدیگر فاصله بگیرد، تا آن جا

ص: ۲۲

که گاهی با این پرسش روبه‌رو شویم:

«آیا قرآن شیعیان با قرآن سنی‌ها یکی است»^{۱۶}؟ ... و در نتیجه «استعمار» و ایادی آن، بتواند از وضع موجود بهره‌مند شود و آتش اختلاف را شعله‌ورتر سازد و خود همیشه حاکم گردد ... آری در این امر هیچ گونه تردیدی نیست، ولی چه باید کرد؟ به نظر ما به جای «مقابله به مثل!» باید کار اساسی انجام داد. ما در قبال این وضع، می‌توانیم به نشر حقایق بپردازیم و به زبان‌های مختلف و در سطح جهانی، و با بینشی کاملاً علمی، تحقیقی و تاریخی «تشیع» را آن‌طور که هست - نه آن‌طور که بعضی از «عوام ما» دارند و یا «عوام آنها» می‌فهمند - معرفی کنیم و عملاً نشان دهیم که سفسطه‌های مغرضان، نمی‌تواند بین مسلمانان معتقد به اصول واحد، جدایی بیفکند!

اصولاً هنگامی که انسان به صحیح‌بو دن منطق خود و حقانیت مکتب خود ایمان دارد، چرا ناسزا بگوید؟ و چرا به کارهای کوچک و کودخانه‌ای، که هرگز در شأن یک شیعه کامل نیست، توسل جوید و بهانه به دست دشمن بدهد؟ تا او بتواند

^{۱۳} (1) اصول کافی، با ترجمه فارسی، چاپ تهران ج 4، ص 460

^{۱۴} (2) اخیراً کتابی منتشر ساخته است تحت عنوان «أباطیل یجب أن تمحی من التاريخ» و خزعلاتی از همان قماش دارد که می‌دانیم ...

^{۱۵} (3) مراجعه کنید به مقدمه «أصل الشیعة و اصولها» از منشورات مرکز بررسی‌های اسلامی قم و یا چاپ بیروت و ...

^{۱۶} (1) مطلبی است که نگارنده بارها آن را از افراد غیرشیعی در خارج از کشور، و حتی از شخصیهای سنی که از «قم» دیدن کرده‌اند، شنیده‌ام!

واقعیت‌ها را وارونه سازد و شیعه را در تمام دنیا ساخته و پرداخته «عبدالله بن سبا» ی یهودی موهوم غیر موجود، معرفی کند؟ ...

... بدون شک شرکت در کنفرانس‌های اسلامی و تشکیل کنفرانس‌هایی در سطح علمای بزرگ مذاهب اسلامی و نشر کتاب‌ها و مجلات غنی و علمی به زبان‌های مختلف دنیا، می‌تواند ما را در هدفی که داریم موفق‌تر بسازد، هم چنان که کوشش در راه «تقریب بین مذاهب اسلامی» نیز می‌تواند سخت پربار باشد.

... تأیید همه جانبه و احیا و بسط و توسعه کارهای علمی «دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیه» که به همت والای یک عالم و متفکر بزرگ شیعی - شیخ محمدتقی قمی - در «قاهره» و همکاری شخصیت‌هایی چون شیخ حسین البراء، در

ص: ۲۳

کنار ستاد مرکزی برادران سنی ما - الازهر - تأسیس شده بود، یکی از اساسی‌ترین کارها در شناخت و شناسایی شیعه در سطح جهانی می‌تواند باشد.

تقریباً از سی سال پیش، و حتی قبل از صدور فتوای تاریخی شیخ محمود شلتوت در «جواز پیروی از مذهب تشیع» ما همواره و در همه مطبوعات مذهبی وقت - ندای حق، مجموعه حکمت، نور دانش، مکتب اسلام، مکتب تشیع، وظیفه، معارف جعفری و ... - مدافع منطقی «تقریب بین مذاهب اسلامی» - بوده‌ایم و هم چنان نیز بر عقیده خود استواریم!^{۱۷}

البته تقریب از نظر ما، به مفهوم شناخت و شناسایی صحیح اصول تشیع و عقاید واقعی اهل سنت است نه به مفهوم گرایش به مذهب دیگر! ... به عبارت روشن‌تر:

تقریب و حفظ وحدت و اخوت اسلامی، به آن معنا نیست که ما از اصول عقاید خود دست برداریم - نه، هرگز، این یک سفسطه و یک مغلطه عوامانه است - تقریب به این معناست که ما اصول عقاید خود را حفظ کنیم و در راه تبلیغ منطقی و صحیح آن بکوشیم، بدون آن که «تحریک عواطف» بنماییم و واکنش منفی درو کنیم.

واکنش ناسزاگویی در کتاب، منبر یا مجله، طبیعی است که فحاشی در کتاب و منبر و مجله خواهد بود و ما اگر اصولی و منطقی فکر کنیم، هرگز بهانه به دست دیگوان نمی‌دهیم، ولی حق را هم آن طور که هست بیان می‌کنیم.

اگر گوینده یا نویسنده‌ای ضعف و ناتوانی علمی نداشته باشد، به دنبال «شناخت منطقی» می‌رود ... و در یک شناخت صحیح و منطقی، انسان هرگز دنبال «شدوژات» و «اسرائیلیات» موجود در کتاب‌های مذهبی مخالف نمی‌رود - که از این گونه اسرائیلیات همه جا هست - بلکه راه شناخت صحیح آن است که پس از مراجعه به کتب معتبر گروه مخالف، با بینش کاملاً علمی و تحقیقی، درباره مسائل مورد نظر، به

^{۱۷} (۱) مجموعه مقالات نگارنده در این زمینه، ان شاء الله تحت عنوان «نهضت اصلاحی تقریب بین مذاهب اسلامی» چاپ خواهد شد

بحث و داوری بنشینیم ! چنین است مفهوم واقعی تقریب، ولی متأسفانه هوچی گرانی «عوام زده» در زمان مرحوم آیةالله بروجردی، خواستند که حتی مکاتبات آن مرحوم را با شیخ شلتوت نوعی «عقب‌گرد» قلمداد کنند، غافل از آن که همین نوع مکاتبات بود که سرانجام باعث گردید فتوای تاریخی شیخ‌الازهر، درباره شیعه صادر گردد.

«عوام زدگانی» که از خود استقلال فکری ندا شتند، کوشیدند که هواداری منطقی از مسئله تقریب را نوعی «تسنن!» معرفی کنند، ولی با توجه به این که رجال و شخصیت های شیعی بزرگی مانند : آیةالله بروجردی، آیةالله شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء، علامه مظفر، علامه سید شرف الدین، علامه سیدمحسن امین عاملی و امثال آنها ، هوادار و مدافع فکر تقریب بودند، «هوچی‌گری» و حرف‌های «عوام پسند» نتوانست کاری از پیش ببرد

... و اصولاً می‌توان گفت که پس از نهضت اصلاحی و وحدت طلبانه مشترک سید جمال الدین اسدآبادی - شیعی نستوه و خستگی‌ناپذیر - و شیخ محمد عبده - عالم سنی روشن بین الازهر - نهضت «تقریب بین مذاهب اسلامی» از درخشان‌ترین و ارزنده‌ترین نهضت‌های اصلاحی وحدت طلبانه تاریخ اسلامی معاصر است که با تأیید مراجع عالی قدر شیعه و شخصیت‌های دوراندیش سنی، و تدبیر مؤسسين عالی قدر آن، توانست در قلب تعصب‌های عصر جاهلی به وجود آید و موفقیت‌هایی کسب کند و نقطه عطفی در تاریخ روابط مسلمانان و جوامع اسلامی به شمار رود.

استاد مرحوم علامه طباطبائی در این زمینه می‌نویسند:

«... اتحاد یا تقریب اسلامی، تردیدی در رجحان آن از نظر عقل و منطق نیست ...

البته عوامل جدایی تا می‌توانستند این دو طایفه بزرگ اسلامی را از هم جدا نمودند، ولی باید همواره متذکر این حقیقت بود که اختلاف دو طایفه در «فروع» است و در اصول دین، با هم اختلافی ندارند و حتی در فروع ضروریه دین، مانند : نماز، روزه،

حج، جهاد و غیر آنها متفق‌اند و همگی قرآن و کعبه را یکی می‌دانند.

روی همین اصل بود که شیعیان صدر اول هرگز از صف اکثریت کنار نرفته و در پیشرفت امور عامه اسلامی، با عموم مسلمین هرگونه تشریک مساعی و تسامح را می نمودند و هم اکنون نیز بر عموم مسلمین لازم است که اتفاق خود را اصول آیین مقدس اسلامی، در نظر گرفته و از این همه فشار و ناراحتی که در طول این مدت از بیگانگان و عوامل خارجی کشیده‌اند، به

خود آمده و تفرقه عملی را کنار گذاشته و در یک صف قرار گیرند و قبل از آن که دیگران این مسئله را به عنوان یک حقیقت تاریخی کشف و در کتب خود درج کنند، خود مسلمانان این حقیقت را عملاً تثبیت نمایند.

«خوشبختانه دنیای اسلام کم کم به این حقیقت پی می برد و تأیید فکر تقریب بین مذاهب اسلامی، از طرف مراجع شیعه، برای همین منظور بود و شیخ بزرگوار «الازهر» نیز این حقیقت را با کمال صراحت لهجه، بیان نموده و اتفاق کامل دینی شیعه و سنی را به همه جهانیان اعلام نمود و شیعه باید سیاس گزار این مرد بزرگوار بوده و از عمل بی آرایش وی تقدیر نماید. ما از خداوند می خواهیم که افراد مغرض و مفسد را هدایت و اصلاح فرماید و مسلمانان را توفیق دهد که با اتحاد عملی خود مجد و عظمت گذشته را بازیابند.»^{۱۸}

ما نیز امیدواریم که دعای خیر استاد برآورده شود و از صمیم دل خواستاریم که کوتاه فکران و مصلحت گرایان، چشم خود را باز کنند و توطئه های وسیع دشمنان دیرینه اسلام را ببینند و با احساس عمق و بزرگی خطر، در راه وحدت و تقریب گام نهند.

مرحوم علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین امینی نیز در کتاب پر ارج خود، همواره از

ص: ۲۶

اصل وحدت اسلامی پشتیبانی می کند و به صراحت می نویسد که بحث علمی و کلامی، هرگز نمی تواند و نباید در وحدت اسلامی ما خللی ایجاد کند. در کتاب پر ارج **الغدیر** چنین می خوانیم:

عقاید و آراء درباره مذاهب آزاد است و هرگز رشته اخوت اسلامی را که قرآن کریم با جمله «**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**» بدان تصریح کرده پاره نمی کند، هر چند کار مباحثه علمی و مجادله کلامی و مذهبی به اوج خود برسد، سیره سلف و در رأس آنها صحابه و تابعین، همین بوده است.

ما مؤلفان و نویسندگان در اقطار و اکناف جهان اسلام ، با همه اختلافی که در فروع با یکدیگر داریم، یک جامع مشترک داریم و آن ایمان به خدا و پیامبر خداست، در کالبد همه ما یک روح و یک عاطفه حکم فرماست و آن روح اسلام و کلمه اخلاص است.

ما مؤلفان اسلامی همه در زیر پرچم حق زندگی می کنیم و در تحت قیادت قرآن و رسالت نبی اکرم انجام وظیفه می نماییم. پیام همه ما این است که: «**إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**» و شعار همه ما «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و محمد رسول الله» است. آری ما حزب خدا و حامیان دین او هستیم ...^{۱۹}.

^{۱۸} (۱) اسلام و انسان معاصر، ص ۲۱۲- ۲۱۳

^{۱۹} (۱) **الغدیر**، ج ۵، مقدمه

... و بدین ترتیب این کتاب، خود کوششی صادقانه در همین راه است. و ما با نشر این کتاب و توضیحات، جامعه پاک تشیع را نه تنها به جهان تسنن، بلکه به انسان تشنه دنیای امروز، معرفی می کنیم تا افراد با انصاف، خود درباره ما و یاوه سرایان ضد شیعه، داوری کنند و بدین ترتیب بسیار روشن است که این کار، خود گام بزرگی در راه شلخت و شناسایی شیعه است و حقیقت را با اتکای به اسناد و مدارک انکارناپذیری - که اکثریت آنها از خود برادران سنی ماست - به طور آشکار نشان

ص: ۲۷

می دهد و گامی استوار، در راه تقریب واقعی بین مذاهب اسلامی برمی دارد.

... برای ایجاد حسن تفاهم و رفع بدبینی های بی جا و خنثی نمودن تبلیغات مغرضین، باید باب بحث و تحقیق علمی را همیشه باز نگه داشت و با کوشش پی گیر در این زمینه، فرصت ها را از دست کسانی که می خواهند با نشر اباطیل بر وحدت اسلامی ضربه بزنند، خارج ساخت و اجازه نداد که عده ای «شیخ المضیره» وار به جعل حدیث بپردازند و در قرن علم و تکنولوژی هم شیعه را ساخته و پرداخته «ابن سبا» ی موهوم یا «آل بویه» و غیره معرفی کنند یا سجده بر خاک پاک را نحوه ای از «شرک!» قلمداد نمایند و دوستی اهل بیت علیهم السلام را نوعی «غلو» همطراز با «کفر» بشمارند. این اساسی ترین و منطقی ترین راهی است که ما می توانیم آن را به مثابه خطمشی کلی در برنامه های آینده خود، در نظر داشته باشیم و صادقانه به آن عمل کنیم و در راه آن بکوشیم و از تهمت و افترای دشمنان و دوستان نادان نهراسیم ... البته اگر شیعه راستین علی علیه السلام باشیم

نکته مهم دیگری که باید در پایان به آن اشاره کنیم، این است که، در ده سال گذشته و دقیقاً پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حتی برای نمونه هم نمی توان نشریه یا کتابی را پیدا کرد که محتوای آن مخالف «وحدت اسلامی» و «تقریب بین مذاهب اسلامی» و یا بر ضد عقاید برادران اهل سنت تلقی شود، از سوی برادران شیعی، منتشر شده باشد ... اما در قبال این تحول انقلابی - در راستای اهداف وحدت جهانی اسلام - متأسفانه از طرف «وهابیان»! و یا «قلم به دستان مزدور آل سعود» - و آخرین آنها دکتر عبدالمنعم نمر از مصر - صدها کتاب و نشریه و هزاران مقاله، به زبان های گوناگون، نه تنها علیه انقلاب اسلامی، رهبری و مردم ایران، در سراسر جهان و در سطح وسیعی منتشر شده است، بلکه طبق مدارک موجود در آرشیو ما، ۴۸ کتاب پیشین تألیف شده از جانب پایه گذاران وهابی گری (عمدتاً چاپ: مکه، ریاض، قاهره،

ص: ۲۸

کویت، لاهور و بیروت) و ۱۲۰ کتاب جدید، بر ضد عقاید تشیع - آن هم با تحریف و جعل و تزویری که در طول تاریخ مرسوم بوده است - در کشورهای به ظاهر اسلامی! و قاعدتاً با هزینه ارتجاع عرب و احیا کنندگان نعره قومیت و جاهلیت قرن بیستم و کسانی که به تعبیر قرآن مجید: «أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا» هستند، چاپ و منتشر شده است

نمونه‌های این کتاب‌ها و یا لیست کامل آنها، هم اکنون در اختیار ماست و نیازی به نشر نام آنها، در این مقدمه، نیست ... و ما امیدواریم که برادران و دوستان این سکوت را، حمل بر ناتوانی نکنند و یقین بدانند که دلیل سکوت ما، همان دلیلی است که امام علی علیه السلام را به سکوت ۲۵ ساله واداشت!

در این جا باید به صراحت اعلام کرد که : ما هوادار هر نوع تحقیر علمی - تاریخی در خصوص مسائل صدر اسلام و تاریخ پس از آن - و تا به امروز - هستیم، اما با شانتاژ!، جعل، تحریف، ردیه نویسی! و هرگونه مقابله به مثلی در این زمینه، موافق نیستیم، چرا که آن را عملی صد در صد موافق با اهداف بیگانگان و اقدامی کاملاً در خط مستقیم دشمنان اسلام می دانیم و هرگز حاضر نخواهیم شد که در این زمینه، مقابله‌ای انجام دهیم

از خدای بزرگ یاری می طلبیم و هدایت و رستگاری هم ه برادران را خواستاریم، به امید آن که آنان نیز فریب دشمنان شناخته شده و ناشناخته اسلام و مسلمانان را نخورده و در صراط مستقیم حق، گام نهند.

قم - حوزه علمیه ۱۳۶۷

سیدهادی خسروشاهی

ص: ۳۱

بشارت مذهب تشیع برای بشریت چیست؟ (هانری کرین)

یادداشت‌هایی برای مذاکره درباره:

تشیع در مقابل جهان امروز

مطالبی که در جلسه گذشته (۲۷ اکتبر ۱۹۵۹) مورد بحث قرارگرفت از مصاحبه‌ای که با یکی از شخصیت‌های برجسته اردنی صورت گرفته بود، به این جانب الهام گردید . این مصاحبه در اساس دارای جنبه های سیاسی می باشد، لکن لازم نیست که خود را با آن مشغول سازیم. بلکه آنچه اساساً مورد نظر ماست وضعیت معنوی و دینی است.

به صورت کلی آنچه به نظر من باید مورد توجه قرار گیرد، سؤال ذیل می‌باشد:

مسئله این نیست که با نظر خوش بینی یا بدبینی مواجه شدن اسلام را با آنچه امروز بدان «ترقی» می‌نامند، مورد مطالعه قرار دهیم. مفهوم آخر یعنی «ترقی» مدتی است که مورد شک بسیاری از مردم مغرب زمین قرار گرفته است. لازم نیست از خود پرسیم چگونه می‌توان با جلو رفتن یک ترقی فرضی هم آهنگ بود، بلکه باید از خود استفسار نماییم چگونه می‌توان با یک مصیبت عظیم معنوی که ظاهراً قسمت زیادی از بشریت را فراگرفته و بقیه را در معرض خطر قرار داده است، مواجه گردید؟

آنچه در مورد یک شخصیت اردنی اسباب حدیث است، این است که او نمونه بارزی است از یک شرقی که در وجود وی مصیبتی که در طی چند قرن تدریجاً در

ص: ۳۲

مغرب زمین ظهور یافت، در عرض چند سال پدید آمده است. این بحران عمومی در معنویت، نتیجه طریقی است که غربی‌ها حقایق معنوی و روابط آن را با خود مجسم ساخته اند. مقهور ساختن قوای طبیعت می‌توانست به خوبی با افزایش قوای معنوی توأم باشد. استیلای بشر بر طبیعت و موفقیت‌های آن بر ضد عالم روح - که حتی مفهوم آن را از بین برد - این مسئله پیش می‌آید که آیا این امر را باید اجتناب ناپذیر دانست یا با استفاده از نیروهای معنوی برتری با آن مواجه گردید؟ این سؤالی است که من از معنویت اسلام خصوصاً معنویت تشیع می‌نمایم. اگر ما بتوانیم این سؤال را به پیش آوریم و بیان کنیم و آن را زنده نماییم، امکان زیادی برای برتری بر قوای جمود که بعضی از منتقدین از برای اسلام در مقابل «ترقی» و «تطور» در مغرب زمین قائل‌اند، در دست داریم.

۱) دو مفهوم نمونه «حلول» و «ترقی». شخصیت اردنی مورد اشاره می‌نویسد: به عنوان یک مسلمان تابع، من ایمان عمیق به سنتی دارم که در «سلطان» حلول نموده است! لکن از آن جا که با زمانه خود زندگی می‌کنیم و با تعلیم و تربیت اروپایی رشد یافته‌ام، ترقی به نظرم مقدور نیست مگر خارج از سنت دینی! در دو جمله این شخصیت، «غرب» کاملاً مشهود است، چرا که او چنان در افکار غریبان مستغرق گردیده که تمام اصطلاحات آنان را اتخاذ نموده است.

الف) این سؤال پیش می‌آید که برای وی معنای «حلول» چیست؟ بدون شک معنای آن همان است که نزد غربی‌ها یافت می‌شود، زیرا در نتیجه تحیرآوری در حالی که همان اراده منقطع ساختن تمثیلات مشهود را از روابطی که ما را با گذشته مرتبط می‌سازد، درک نموده است شور و هیجان قاتلان «خاندان هاشمی» را با مستی بی‌دین قاتلان «کیشان» که از جمهوری خواهان افراطی بودند، یعنی آنان که «لوئی شانزدهم» امپراتور فرانسه را به قتل رساندند، مقایسه می‌نماید.

شکی نیست که معنای امپراتور در فرانسه از قدیم‌الایام بر روی مفهوم «حلول»

ص: ۳۳

نهاد شده بود، بدین معنا که امپراتور «تقدیس یافته خداوند!» بود و در شخص وی حلول الوهیت در جامعه انسانی انجام می‌پذیرفت. کافی است که رسائل «سن ژوست» (Saint Just) را بخوانیم تا ببینیم چگونه اعضای شورای ملی فرانسه، کاملاً بر این امر واقف بودند. مرگ امپراتور در واقع انقطاع این حلول الوهیت در جامعه محسوب می‌گشت. لکن نمی‌توان بدین طریق تفکر نمود بدون این که از تعریف های رسمی شوراهاى دینی مسیحی بعد از قرن چهارم، که دو طبع «لاهورت» و «ناسوت» را در شخص انسان الوهی یا حضرت مسیح علیه السلام یکی می‌دانند، استفاده به عمل آمده باشد.

این طریقی است که اسلام همیشه در مقابل آن ایستاده است. اگر بتوان نشان داد چگونه تحقیر و دنیوی ساختن یک مفهوم مذهبی، منجر به یک مصیبت عظیم می‌گردد، می‌توان پرسید که اولاً آیا این خطر از ابتدا در خود مفهوم وجود نداشته؟ و ثانیاً آنان که از آغاز بدین مفهوم اعتقاد نداشته اند، آیا باید مخالف انتظار بدان سر فرود آورند، یا با آن مواجه گردیده و علیه آن مبارزه نمایند؟

با بیان مطلب به صورت اختصار می‌گوییم که «امام‌شناسی شیعه» (L'imamologie Shi'ite) در این جا می‌تواند مورد تفکر و تعمق قرار گیرد، زیرا آیا این نظر شیعه صراط مستقیم بین وحدت‌بینی انتزاعی اسلام سنن و حلولیت کلیساهای رسمی مسیحی نیست؟ به علمای روحانی جوان شیعه عهد معاصر می‌توان زمینه پرثمری را برای تحقیق پیشنهاد کرد: مطالعه نوشته‌های غربی‌ها درباره تاریخ عقاید کلیساها و تأیید این امر که «امام‌شناسی» با همان مسائلی مواجه شد که مسیحیت در مقابل خود یافت، لکن این مسائل را به نحوی حل نمود که کاملاً با طریق رسمی کلیساها مخالف و برعکس با طریق عرفایی که با مسیحیت وابستگی دارند، مشابه است.

خلاصه مطلب از این قرار است: کلیه مردم مغرب زمین تماس با خداوند را در واقعه تاریخی - که آن را به صورت حلول می‌فهمند - جست و جو نموده‌اند، در حالی

ص: ۳۴

که اسلام شیعه، این تماس را در «تجلی و ظهور و مظهر حق» که مخالف با تصور حلول طلب‌های رسمی است، می‌طلبد. پس اگر این عقیده - یعنی حلول - در بحران فعلی وجدان مردم مغرب زمین دخیل می‌باشد، آیا تشیع مطالب جدیدی در بر ندارد که در این مورد اشاعه دهد، مطالبی که با افکار اسلام سنی مغایرت دارد؟ همان‌طور که مسیحیت بدون «مسیح» ممکن نیست، تشیع بدون «امام‌شناسی» نیز قابل تصور نیست. اگر مردم مغرب زمین مسیحیت را رها نموده اند، تقصیر از روش مسیح‌شناسی آنان باشد (یا از این جهت که راه اشخاصی را طی نموده اند که در قرون متمادی معتقد به یک «حلول معنوی» که به تجلی بسیار نزدیک است، بوده اند). اگر یک مسلمان سنی تحت تأثیر افکار غربی ها قرار می‌گیرد، به دلیل نداشتن «امام‌شناسی» است، زیرا این روش صواب از برای تصور رابطه بین خداوند و انسان است و روش صحیح از برای مواجه شدن با لا ادریون!

ب) شخصیت اردنی مزبور، اعلان می‌نماید که «با عصر خود زندگی می‌کند» (یا امروزی است)!. افسوس که این یکی از متداول‌ترین و در عین حال احمقانه‌ترین اصطلاحاتی است که در مغرب زمین اشاعه یافته است. یک شخصیت قوی مجبور

نیست با زمان خود زندگی نماید، بلکه او باید زمان خودش باشد. بدیهی است که این موضوع، مسئله زمان و معنای زمان و تاریخ را به پیش می‌آورد. این مطالب قبلاً در مغرب زمین مطرح گردیده و شدیدترین منتقدین «تطور» و «اصالت تاریخ» و «اصالت اجتماعات» از این جا سرچشمه گرفته‌اند.

مقصود ما از مکتب «اصالت تاریخ» مکتبی است که معتقد است تمام فلسفه و الهیات را باید به وسیله لحظه ای که در تقویم تاریخ ظهور نموده است، بیان نمود. در چنین طرز بیانی، دیگر چیزی جز گذشته، باقی نمی‌ماند. مقصود ما از مکتب «اصالت اجتماعات» مکتبی است که تمام فلسفه را به وسیله ساختمان اجتماعی که در دامن آن این فلسفه به وجود آمده است، بیان می‌نماید.

ص: ۳۵

اگر صور معنوی فقط «ساختمانی فوقانی» یک لحظه تاریخی یا یک بنیاد اجتماعی باشد، طبعاً دیگر ارزش معرفتی نداشته و ما را به حال لا ادریون درمی‌آورد.

می‌خواهم متذکر گردم که من تحقیقی درباره یک انتقاد جالبی از مفهوم زمان بوسیله «علاءالدوله سمنانی» منتشر ساخته‌ام. سمنانی درباره آیه «سُئِرِیْهِمْ آیَاتِنَا...» بین زمان انفسی و زمان آفاقی، امتیاز قائل می‌گردد، اگر از اشارات مشابه به گفتار این عارف بزرگ پیروی نموده و از آن استفاده نمایم، می‌توانیم با سفسطه‌ای که «ترقی» را با «سنت دینی» متقابل و متضاد می‌داند، مواجه گردیم، زیرا این سفسطه این دو مفهوم را تغییر داده و در یک سطح قرار می‌دهد، در حالی که مربوط به مراتب مختلفند. لکن شک نیست که یکی از مفاهیم «سنت دینی» خود مسئول این تسطیح می‌باشد.

۲) ترکیب‌های ممتنع. بی‌شک به دلیل این تسطیح که این فرد اردنی بدون انتقاد پذیرفته است، خود را در مقابل یک ترکیب و امتزاج غیرممکن مشاهده می‌نماید.

به‌قول وی «مانند تمام برادران عرب و مسلمان خود هنگامی که به تفکر می‌پردازیم، در یک داستان ستمگر و بی‌رحمی زندگی می‌کنیم. آیا ممکن است خداوند را از بین نبرد در حالی که سعی می‌کنیم دین را از یک نظم اجتماعی که محکوم به ترقی فنی و علمی جدید است، جدا سازیم؟ در اسلام دین و اجتماع با یکدیگر آمیخته اند و وجود هر یک مستلزم وجود دیگری است و فقط به وسیله اتحاد غیرقابل انفکاک با دیگری دارای هستی است. آیا ممکن است خود را متجدد سازیم، بدون این که خود را لعنت نموده باشیم؟»

پیشنهاد من این است که درباره مطالب ذیل تفکر نمایم:

الف) عجیب است که مسلمانی خود را در معرض خطر اندیشه‌هایی احساس نماید که فریاد «نیچه» در قرن گذشته بود؛ یعنی «خدا مرده است» این ندا، شاید در میان تمام مردم مغرب زمین منعکس است! بحث امتیاز بین باطن و ظاهر این مطلب، یعنی

پدیده‌شناسی (La Phnomnologie) آن طولانی‌تر از آن است که بتوان در این موقع مطرح نمود، لکن نظر «نیچه» نتیجه اعتقاد به حلول است چنانچه در کلیساها بدان اعتراف می‌شود (یعنی اتحاد اقانیم انسان و الوهیت). آن جا که نه حلول در بین است و نه تجسد، بلکه «تجلی» همه جا حکم‌فرماست، چگونه می‌توان «خداوند را کشت؟» این جمله برای یک عارف مسیحی فاقد هرگونه معناست، لکن این رجل اردنی بدون شک هیچگاه از عرفان بوئی نبرده است.

ب) جنبه دیگر، هم جنسی لاهوت و ناسوت در واقعیت در کلیسای کاتولیک به سلسله مراتب مؤسسه، برای کلیسا یعنی پاپ و اسقف‌ها، انتقال یافت. باید همیشه حادثه بازجوی بزرگ محکمه روحانی را در کتاب «Grand Inquisiteur» «برادران کارامازاف» دستویوفسکی (Karamazo V. de Dostoie vski) برای درک معنای این موضوع دوباره مطالعه قرار گیرد. دین به عنوان کلیسا، ابزاری برای قدرت گردید و رؤسای کلیسا مقام الهام آسمانی را اخذ نمودند و روح افراد را در قدرت خود محبوس ساختند اگر انسان پدیده و کلیسا را نشناسد، پدیده «جامعه‌های دیکتاتوری» امروز را نخواهد فهمید. این جامعه‌ها جنبه دنیوی و عرفی تشکیلات کلیسا می‌باشد، لکن زبان هر دو شباهت عجیبی به یکدیگر دارد و این است مقصود ما هنگامی که می‌گوییم «حلول الوهیت» تبدیل به «حلول اجتماعی» گردیده است.

آیا شباهتی بین این پدیده که دین و کلیسا را یکی می‌داند و اسلام - چنان که این شخصیت اردنی به معنای «دین و جامعه با یکدیگر آمیخته» تصور می‌نماید - وجود دارد؟ آیا ممکن است خود را متجدد سازیم بدون این که خود را لعنت نموده باشیم؟

اگر این موضوع را در پرتو مسیحیت معنوی مغرب زمین که مخالف با مسیحیت کلیساهاست و آنان را اجتماعی نمودن دین می‌داند (مانند سنت یواخیم فلورا و بوهمه و سویدنبرگ و استانیِر)^{۲۰} می‌نگریستیم و می‌توانیم بگوییم که «خطر لعنت»

«مرگ خداوند» به طور واضح از عدم تشخیص بین دین و جامعه و یکی دانستن آنها به وجود می‌آید و نه به هیچ وجه از افتراق و امتیاز بین آن دو.

در این عصر، در مغرب زمین، شاهد اصرار و پافشاری روزافزونی درباره اهمیت «شهادت اجتماعی» هستیم و کاتولیک‌ها قبل از هر چیز و منحصرأً از ایمان به کلیسا سخن می‌رانند و بیداری دینی را با سیاست کلیسایی اشتباه می‌کنند. به نظر من این آمیختگی بزرگ‌ترین خیانت و بی‌وفایی به معنویت است. کلیسا نیست که ایمان و حیات ابدی می‌بخشد. هر نوع و

^{۲۰} (1)

1. et Cel ade Joachi nle Fl or e Boehi nle Swedenbor g St ei ner .

فرقه‌ای که آن کلیسا باشد. هنگامی که این شخصیت اردنی از ترکیب ممتنع سخن به میان می‌آورد، می‌توان به وی گفت: بلی این ترکیب غیرممکن است، لکن مسئله این نیست و نباید برای انجام آن کوشش نمود.

۳) درباره پیام جدیدی از معنویت تشیع. به نظر من این فکر از آنچه که گذشت سرچشمه می‌گیرد. تا در مقابل مفاهیمی که قبلاً تجزیه و تحلیل گردید و تا حدی که قادر هستیم شاهد جریان پیدایش آن باشیم، می‌توانیم کوشش نماییم تا در مطالب تفکر شیعه یک مشاهده واضح و روش معنوی جست و جو نماییم، مشاهده ای که بر ناامیدی امروزه بشر توفیق می‌یابد و آن را از میان بردارد.

الف) پیغمبرشناسی و امام‌شناسی: آنچه تشیع درباره شخصیت دوازده امام (ائمہ اطهار) برای خود تبیین نموده که نه «حلول» است که «هبوط خداوند» را در تاریخ تجربی در بردارد و نه عقاید لا ادریه که انسان را با عالمی که خداوند آن را ترک نموده است، مواجه می‌سازد و نه «وحدت بینی انتزاعی اسلام سنی» که بعد بی‌نهایتی بین خداوند و انسان به وجود می‌آورد. وضع فعلی جهان ما را وادار می‌نماید که بار دیگر درباره «صراط مستقیم» بین «تشبیه» و «تعطیل» تفکر نماییم. آن چنان است که مسائل حقیقت و مفاهیم بسیط متعالی را قبل از آن که در راه‌ها و جهت‌هایی که پیش گفتیم افتاده باشند، بکر و تازه طرح کنیم، زیرا که آن حقایق بسیط متعالی پس از انحرافات

ص: ۳۸

فوق، موجب درهم شکستن روح بشر امروزی که ما هستیم گردیده است. شما سنت‌های اولیه‌ای را که سیمای حقیقی و معنوی حضرت رسول اکرم و ائمہ اطهار در آن رسم شده‌اند، بهتر از من می‌شناسید و درک می‌کنید. اکنون برای شما تجربه نوین و عمیق روحی است اگر آماده باشید که آن سیمای بکر اولیه را، از خلال ادراک یک تفکر غربی و مسائلی که برای او در این باب طرح می‌شوند، باز خوانید و نظاره کنید؛ خاصه که این تفکر غریبی، آن تصاویر معنوی را همه جا، حتی تا سرزمین شرق و روح شرقی که سرچشمه آن است، با خود همراه دارد. اما اگر مقامات مسئول «فلسفه الهی اسلام» خود را در زندان و زنجیر افکار متعصبانه و متحجر محبوس نمایند و از طرح مسائل جدید امتناع ورزند و نخواهند با شاگرد فلسفه غرب که با عشق و علاقه باطنی بدان‌ها نظر دوخته و در آرزوی حل آن مشکلات تلاش و مجاهدت می‌کند، دمساز نشوند، آن وقت آیا مستوجب هرگونه قضاوت‌های سخت و ناهنجاری که نسبت بدان‌ها جاری می‌شود، نخواهند بود؟

ب) مفهوم غیبت. اصل و حقیقت «غیبت» هرگز در چهارچوب درخواست‌های دنیای امروز در معرض تفکر عمیق قرار نگرفته است. کاملاً به جاست که حقیقت مزبور با توجه خاص به نکته‌ای که توسط «مفضل» اعلام گردیده و می‌گوید: «باب دوازدهم بر اثر غیبت امام دوازدهم در پرده غیب و نهان مستور گردیده است» مورد توجه قرار گیرد. معنای این امر به عقیده این جانب چشمه‌ای است بی‌نهایت و ابدی از معانی و حقایق. در حقیقت تریاق قاطعی است در برابر هرگونه سموم «سوسیا لیزاسیون» و «ماتریا لیزاسیون» و عامه‌پسند کردن اصل و حقیقت معنا و هم‌چنین تریاکی است ضد آنچه در صدر مقاله ابراز

گردید، به عقیده حقیر حقیقت غیبت، اساس و بنیان اصیل سازمان جامعه اسلامی است و باید به منزله پایگاه معنوی غیبی تلقی گردد و از هرگونه تبدیل و تحول و تجسم به صور مادی و اجتماعی در سازمان‌های اجتماعی، مصون و محفوظ ماند.

ص: ۳۹

به همان گونه حقیقت مزبور تریاق پدیده کلیسا (روحانیت) در مغرب‌زمین محسوب می‌شود و تمایل آن از جهت تظاهر و تجسم اجتماعی حقیقت الهی در اجتماع و کلیه عواقبی که چنین طرز فکر در بردارد، صورت پذیر می‌گردد به همان نسبت می‌تواند برای رفع تشویش و نگرانی و حل مشکلی که برای همکار و دوست اردنی ما طرح گردیده، بشود، زیرا که او نیز اسلام را اختلاط و ابهام «مذهب و جامعه» تلقی نموده است. به نظر این جانب غیبت متضمن حقیقت چنان روشنی است که هرگز اجازه چنین ابهام و اغتشاش فکری را نمی‌دهد و می‌تواند تنها علاج چنین تشویش و درهم ریختگی - اگر پیش آمد - محسوب شود. به نظر این جانب «معنویت اسلام» تنها با «تشیع» قابل حیات و دوام و تقویت می‌باشد و این معنا در برابر هرگونه تحوّل و تغییری که جوامع اسلامی دست خوش آن باشد، استقامت خواهد کرد.

ج) امام زمان. مفهوم اعلاّی است که مکمل مفهوم غیبت می‌باشد، ولی کاملاً مرتبط به شخصیت امام غایب است. این جانب مفهوم «امام غایب» را با روح غربی خودم، به نحو تازه و بکری احساس و ادراک می‌کنم و چنین به تفکر و دلم الهام می‌شود که رابطه حقیقی آن را با حیات معنوی بشر وابسته می‌دانم، گویی این رابطه در خاطر من جایی حقیقی گرفته است. به منزله یک دستورالعمل باطنی و معنوی که هر فرد مؤمنی را بنفسه با شخصیت امام قرین و همراه بشناسد و سلسله‌ای از جوانمردان معنوی و آیین فتوت از بین رفته را باز یافته باشد، به شرط آن که این حقیقت اخیر را با شرایط و امکانات روحی امروز وفق بدهیم. به نظر این جانب، این رابطه خصوصی ارواح با امام غایب، تنها تریاق بر ضد مختلط ساختن حقیقت دین است. حیثیت امام و اقرار او مانند اصالت حیاتش منحصراً معنوی است. و هم این چنین است توجه ما به تعلیمات ائمه‌ای که ظهور کرده و اکنون در عالم معنا زیست می‌کنند. مستشرقینی که مذهب تشیع را به منزله یک مذهب متمرکز و استبدادی م عرفی کرده‌اند، مسلماً دچار گمراهی و اشتباه عظیم گردیده‌اند و این طرز

ص: ۴۰

فکر از مفهوم کلیسا و روحانیت مسیح، در ذهن آنان به قرینه فکری، وارد شده است.

آنچه بیش از همه چیز جلب توجه می‌کند در نزد عرفای شیعه مانند «حیدر آملی» تشبیهی است که بین امام غایب و «فارقلیط» و استشهاد او به **انجیل یوحنا** (انجیل چهارم) صورت گرفته و هرگز چنین تلاقی فکری و معنوی بدین وضوح سابقه ندارد.

(۱) باید عرض و اعلام کنم که مفهوم فارقلیط

(Paraclet)

به معنای نجات دهنده، خاص معتقدات مسیحی است که در حاشیه کلیسا و روحانیت، حیات گرفته است.

۲) مفهوم فوق حاکم بر منظره‌ای از «معادشناسی» است که مشترک بین مسیحیون معنوی و معتقدان پاک مذهب تشیع است و منظور ما در این باب حوادثی نیست که طی زمان های ممتد و قرون متوالی اتفاق خواهد افتاد، بلکه منظور یک مرحله بریدگی و قطع فراقی است با یک دنیای ریایی و کور باطن. مفهوم «معادشناسی» عاملی است که هر لحظه سمت و جهت به اصطلاح تاریخی را قطع می‌کنند و از نظر من، معنای حی و زنده حضور امام غائب است.

به معنای جهت عمودی و صعودی ندای نفی مطلق است که در برابر کلیه مظاهر ریایی و کور باطنی بشر و نسخ حقیقت معروی، قرار گرفته باشد.

۳) به عقیده من شایسته است که متعلمان و طلاب جوان مذهب شیعه، جریان‌های معنوی مغرب زمین را از آغاز قرون وسطی تا امروز، یعنی نوشته‌ها و حقایقی را که تحت عنوان کلی مذهب باطنی (UOsotrisme) شناخته شده است، مطالعه نمایند، به عقیده حقیر شایسته و مفید خواهد بود که در مناظرات و گفت و گوهای آینده منظور «معادشناسی» را مورد مطالعه و تفکر دقیق قرار داده و به تدقیق آن پردازیم. جای تردید نیست که رموز و کنایات و اشاراتی که در ادبیات عرفانی برای تبیین حقایق معنوی به کار می رود، همواره در معرض فرسودگی و س قوط قوه تبیین قرار گرفته است، ولی تکلیف و وظیفه احیاء دائمی آن بر عهده مؤمن و مسلمان حقیقی است.

ص: ۴۱

مطلب این است که آنچه پیر و فرسوده می شود، ارواح آدمیان است، نه اصل رموز و کنایات و اشاراتی که مبنی و مبشر حقیقت است.

تفکرات فوق از ناحیه مردی از مغرب زمین تراوش کرده لکن به همین دلیل که از طرف او در مجاورت و از طریق معاشرت با حقایق تشیع انجام گرفته، خاصه از این بابت که یک فرد مشتاق و محقق مغرب زمین، حقایق معنوی و بشارت های تشیع را در دل خود جذب کرده و آن را در کوره ذوق و فلسفه خود وارد ساخته - بلی از این بابت خاص - می‌تواند شاهد مطمئن و با ایمانی نسبت به امکانات و مکنونات زنده مذهب تشیع باشد.

من اکنون با کسب اجازه این سؤال را طرح می کنم و از شما می طلبم که مرا ارشاد کنید : آیا به نظر شما مذهب تشیع امامیه (dush lisme del'immisme) بشارتی و حقیقتی برای نجات امروزی جهان بشر دارد یا خیر؟ در این زمینه اجازه فرمایید اضافه کنم که «اجتهاد» ما به عنوان محقق علوم با «تکلیف معنوی» ما به عنوان انسان مطلق به هم آمیخته است و افتراقی ندارد.

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی «حبیب» هست.

پرفسور هانری کوبین

تهران - ۸ نوامبر، ۱۹۶۰ میلادی

ص: ۴۲

تشکر

قبلاً خود را موظف می دانم که مراتب سپاس گزاری خود را نسبت به ساحت دانش جمعی از دانشمندان گرامی که در این مصاحبه از مقام علمی شان استفاده می کردم، به ویژه جناب آقای دکتر جزایری و جناب آقای مهندس بازرگان و جناب آقای دکتر معین و جناب آقای دکتر نصر، استادان محترم دانشگاه، تقدیم نمایم.

و هم چنین از رفقای دانشمند خود جناب آقای علی احمدی و جناب آقای سیدهادی خسروشاهی که در تهیه و یادداشت و تنظیم مدارک و مصادر تاریخی و روایتی مربوط به اباحت این کتاب، رنج فراوان به خود هموار کرده و اطلاعات گران بهایی را در آخر کتاب به عنوان توضیحات آورده اند، صمیمانه تشکر کنم.

محمد حسین طباطبائی

قم: ۱۳۴۰

ص: ۴۵

رسالت تشیع علامه: (سید محمد حسین طباطبائی)

راه های ارشاد انسان

یکی از زیبایی‌های فوق‌الوصف دین مقدس اسلام، این است که تعلیمات حقّه خود را به نحوی قراردادده که از هر جهت برای جامعه انسانی قابل هضم می‌باشد. ما باید برای درک مفهوم این مسئله و نتایج گران بهای آن، تعمق و تأمل بیشتری به کار ببندیم.

البته ما حس می‌کنیم که بسیاری از آنان که در افکار مادّیت غوطه‌ور و از زندگی معنوی به کلی دور افتاده‌اند، این سخن ما را، مانند سخنان دیگری که از مراحل معنویت یادآوری کرده و از حیات دینی ستایش می‌کند، از قبیل افکار شاعرانه پنداشته و فاقد هرگونه ارزش واقعی می‌دانند.

البته اینان کسانی هستند که مستقیماً از دعوت اسلامی و معارف مملو از حقایقی که در این آیین پاک ذخیره شده است، از نزدیک اطلاعی کسب نکرده‌اند و اطلاعات شان به این اندازه‌ها محدود است که شنیده‌اند دانشمند آلمانی «نیچه» گفته است: «خدا مرده است» یا فلان دانشمند ماتریالیست دیگر گفته است که: «دین از یادگارهای عهد اساطیر یا عهد تالی عهد اساطیر است».

البته از این آقایان نباید توقع نظری بهتر و عمیق‌تر و هم‌امید طرز تفکری روشن‌تر یا منطقی‌تر از این داشت و چون اگر نظر ما حق است، تابع قضاوت آقایان و نیازمند

ص: ۴۶

موافقت ایشان نیست، پس بهتر این که این آقایان خودخواه را به حال خود بگذاریم:

«بگذار تا بمیرند در رنج خودپرستی».

آری اسلام از هر راه ممکن تعلیمات عالیّه خود را برای ما قابل هضم قرار می‌دهد. از راه «ارشاد مولوی» و از راه «استدلال و بیان منطقی» و از راه «ولایت و کشف».

پر روشن است که انسان برای درک و دریافت هیچ تعلیمی، راهی جز این سه راه ندارد، چنان که مثلاً بیماری که به پزشک مراجعه می‌نماید، یا متن دستور معالجه را از مقام پزشکی که مقامی صلاحیت‌دار و مطاع است، دریافت می‌کند، یا در صورتی که توانایی درک را داشته باشد از راه استدلال درک می‌کند، یا از راه مشاهده تأثیر رضایت بخش همین دستور در مثل همین مرض، خواسته خود را می‌یابد و هم‌چنین شاگردی که به تعلّم یک زبان غیر مادری می‌پردازد، یک لغت را مثلاً از آموزگار صلاحیت‌دار خود اخذ می‌کند، یا از راه استدلالی که از دستور زبان مثلاً اخذ شده به دست می‌آورد، یا از این راه که همان واژه را در همان معنا با اهل لسان به کار برده دلالتش را احراز می‌نماید.

و به همین ترتیب در هر موردی که خواسته باشیم به عنوان یک فرد انسان درک‌کننده چیزی قابل درک را درک کنیم، با یکی از این سه راه (یا با بیشتر از یکی) درک می‌نماییم. اگر ممکن است از راه عیان مشاهده نایل می‌شویم و اگر نه غایبانه از راه استدلالی که با منطقی‌دادی خود دستگیرمان می‌شود، به دست می‌آوریم و اگر نه از کسی که مطلب مزبور از راه

مشاهده یا عیان و قیاس و استدلال به دست آورده فراگرفته تابع نظر وی می‌شویم (البته در این صورت صلاحیت‌دار بودن نظر وی را از راه مشاهده و یا استدلال باید اثبات کرده باشیم اگرچه به مشاهده یا استدلالی کردن خود مطلب توانایی نداشته باشیم) این است مجموع راه‌هایی که انسان با هدایت دستگاه آفرینش می‌پیماید.

ص: ۴۷

اسلام هر سه راه را اعتبار می‌دهد

قرآن شریف که کتاب آسمانی اسلام است صریحاً دلالت دارد بر این که دعوت حقّه خود را که همان دعوت اسلامی است، روی اساس آفرینش گذاشته است و معارف اعتقادی یا عملی که انسانیت را به سوی آن‌ها دعوت می‌نماید، چیزهایی هستند که نظام آفرینش و روابط انسان و جهان به سوی آنها هدایت می‌نماید و پذیرش آنها را ایجاب می‌کند و جامعه انسانی دیر یا زود به لزوم اجرای آنها پی‌خواهد برد.^{۲۱}

نظر به همین نکته، به تبعیت علم «ادراک قطعی» امر می‌نماید و از سلوک هر راه غیر علمی نهی می‌کند ۲ و از هرگونه گفتار و رفتار که روی اساس علم استوار نبوده مستلزم تبعیت ظن و تخمین و هوی و هوس نفسانی و پیروی عواطف و امیال می‌باشد، بر حذر می‌دارد. ۳

تفصیل اعتبار طرق سه گانه در اسلام

طریق ارشاد مولوی

خدای متعال در کتاب آسمانی خود مستقیماً ما بندگان خود را مخاطب قرار داده با ما سخن می‌گوید موقعیت الوهی و اوصاف پاک خود را شرح می‌دهد و کلیات نظام آفرینش را که خودش آفریدگار دانا و بینای آنهاست و مشاهد کار خودش می‌باشد و بدو آفرینش و ختم آفرینش را که خود گرداننده آن است، بیان می‌نماید و فرمان‌ها و دستوراتی که طبق همان نظام در عالم انسانی باید بجریان افتد، توضیح می‌دهد.

این نحو بیان که در میان موادّ دینی، یعنی آیات قرآن شریف و اخبار نبی اکرم و اهل

ص: ۴۸

بیت گرام وی پیداست، تنها از جنبه «ارشاد مولوی» است و این که انسان ناچیز در برابر ساختن کبریای آفریدگار خود باید سر تعظیم فرو آورده و چنان که فرمان تکوینی او را می‌برد، فرمان تشریعی او را نیز برد. تردید نیست که این نحو بیان، نسبت به پیروان حقیقی اسلام و شاگردان مکتب قرآن، یعنی اشخاصی که از راه علم و یقین حقانیت اسلام و کلام الله بودن قرآن را به دست آورده‌اند، قابل هضم است.

^{۲۱} (۱) مطالب مربوط به تمامی شمارهایی که در متن آمده، در آخر کتاب و به عنوان توضیحات آورده شده است

زیرا از یک طرف مقام الوهیت، که هر چون و چرا را او به وجود آورده و سازمان علیت و معلولیت را او ساخته است، خودش دیگر محکوم ساخته خود نخواهد بود.

ما وقتی که به کسی می‌گوییم: چرا فلان کار را کردی؟ و چرا فلان سخن را گفتی؟

سؤالی است که از علت می‌کنیم معنایش این است که کدام علت و سبب خارجی به تو حق کردن فلان کار و یا گفتن فلان سخن را داد؟ البته این سؤال و یا اعتراض نسبت به کسی صحیح است که محکوم علت خارجی است و در داشتن حقی نیاز به فعالیت و تأثیر به سبب خارجی دارد، ولی نسبت به مقامی که مفهوم نیاز و حق اعطائی و تأثیر سبب خارجی از ابداعات و ساخته‌های اوست و پایین‌تر از ساحت ذات متعالیه‌اش می‌باشد، هرگز این گونه سؤال و اعتراض مورد ندارد.

او هر چه بگوید اگر امری است «تکوینی» وجود خارجی اش همان گفت اوست، بدون مغایرت ۴ و اگر امری است «تشریعی» همان صلاح و فساد خارجی است که به قالب امر و نهی زده شده است ۵ (مستدعی است درست توجه شود) و چنین چیزی البته قابل هضم است.

و از طرف دیگر نظر به این که اسلام دین فطری است و مواد اعتقادی و عملی او براساس آفرینش گذاشته شده و به چیزهایی دعوت می‌کند که آفرینش انسانی با آنها نسبت موافقت و ملایمت دارد و ساختمان وجودی انسان با قوا و ابزاری مجهز است که همان خواسته‌های دعوت دینی را می‌خواهد و چنین چیزی طبعاً نیازی به استدلال تفصیلی ندارد؛ مثلاً انسانی که به حسب ساختمان بدنی خود از فرق تا قدم با

ص: ۴۹

جهاز تغذی مجهز است در پذیرفتن سخن کسی که برای وی «غذا تجویز می‌کند» احتیاج به استدلال ندارد و هم چنین انسانی که نصف مقدم بدنش با جهاز توالد و تناسل تجهیز شده، اگر چنانچه انحرافی مزاجی یا روانی نداشته باشد، هرگز از قبول سنت ازدواج استنکاف نخواهد ورزید و نیاز به استدلال تفصیلی نخواهد داشت. و هم چنین

بدیهی است خود تجهیزات تکوینی خواسته‌های خود را برای موضوع مجهز خود قابل هضم قرار می‌دهد، در صورتی که به واسطه عروض آفتی از مجرای تکوینی خود منحرف نشده باشند.

این طریق - یعنی طریق ارشاد مولوی - که در بیانات قرآن شریف مشهود است یکی از سه طریق، که سابقاً اشاره شد، می‌باشد و البته تعرض ما به توضیح اجمالی این طریق از هدف این بحث بیرون بود و مقصد اصلی، بیان اعتباری است که دین مقدس اسلام نسبت به دو طریق دیگر، یعنی طریق استدلال و کشف، مرعی داشته و از این میان نیز عمده نظر متوجه طریق مشاهده و کشف، یعنی حیات معنوی اسلام است که در مقاله مصاحب محترم ما «معاذشناسی اسلام» نامیده شده است.

طریق استدلال منطقی

در این که بحث و کنجکاوی از علل و اسباب حوادث و بیان استدلالی نظریات قابل تردید و شک یکی از شئون غریزی و خواص فطری انسان است، تردید نمی شود کرد انسان (از هر راه باشد کار نداریم) چیزهایی را درک می کند و اضطراباً (به طور جبر) می پذیرد و نمی تواند آنها را نادید انگارد و درک می کند که درک هر چیز، که علل و اسبابی دارد، منوط به درک علل و اسباب اوست. و از این روی، هر وقت به فکر درک چیزی می افتد، اول به بحث و کنجکاوی از علل و اسباب وی مبادرت می ورزد تا از راه درک آنها، درک آن چیز را نتیجه بگیرد.

ص: ۵۰

انسان با نهاد خدادادی خود، واقع بین است و تا زنده است از حصار فکر لحظه ای بیرون نمی افتد و هر چه دست گیرش می شود همان فکر است. ولی در عین حال، هرگز فکر را نخواست پیوسته از فکر را می خواهد و هیچ گاه به فکر (به اصطلاح خودمان) «موضوعیت» نداده مستقلش نمی گیرد و دائماً در پی واقعیت خارجی مستقل از فکر است. مانند کسی که به صورت خود در آینه نگاه می کند، وی با این که می داند آینه تصرفاتی در صورت می کند - مانند معکوس نمودن و بزرگ تر یا کوچک تر از واقع نشان دادن - باز سر و کارش با صورت خودش است، نه صورت موهومی که در شکم آینه قرار گرفته است. به هر حال انسان فطرتاً و غریزاً واقع بین است، حتی اشخاصی که از راه بحث یا به واسطه عوامل دیگری از این اعتقاد منحرف شده مسلک سوفسطائیان یا شکاکان را اختیار کرده اند، وقتی که مجموع افکار خود را در یک جمله جمع آوری کرده می گویند: یا «در همه چیز شک داریم» یا «در بیرون از خود تردید داریم» یا «جز فکر و اندیشه های خود چیزی نداریم» وقتی که در سخن شان دقیق می شویم، می بینیم این جمله ها را به عنوان یک خبر علمی و قطعی به ما می رسانند و به مقصد واقع بینی مطرح می کنند علاوه بر این که در زندگی روزانه، مانند ماه، با افکار خود معامله واقع نمایی می کنند در جایی که با منافع خارجی شان برخورد می کنند، به سوی آنها می شتابند و در جایی که با مضار مواجه می شوند اجتناب می ورزند و هرگز با این موارد معامله افکار ذهنی خالی از واقعیت نمی کنند و در نتیجه عملاً واقع بینی خود را تصدیق می نمایند.

و حتی صاحبان مکتب «اصالت العمل»^{۲۲} که ارزش واقع نمایی را از افکار سلب کرده تنها به ارزش عملی آنها قائلند، وقتی که خلاصه نظر خود را به ما اطلاع داده می گویند: «افکار ارزش عملی دارند» خود این فکر را با ارزش واقعی به ما تلقین

ص: ۵۱

می کنند، زیرا پر روشن است که اینان می خواهند ما اعتقاد کنیم که واقعاً افکار ارزش عملی دارند و اگر چنانچه ارزش عملی این فکر منظورشان بود جزو لا ادریون و شکاک ها قرار می گرفتند و در این صورت باز از راه دیگر مانند شکاکان، ارزش واقعی افکار را قولاً و فعلاً تصدیق می نمودند (چنان که گذشت) پس در هر حال، انسان از واقع بینی گریزی ندارد.

البته نباید اشتباه کرده از مسئله «واقع بینی انسان» این نتیجه را گرفت که قهرگونه فکری که به ذهن انسان مرور کند، مطابق واقع می باشد و خطایی در بین نیست و نه این که هرگونه فکر صوابی حتی از محسوسات پیش انسان هست صد در صد

^{۲۲} (۱) پراگماتیست ها

مطابق واقع می‌باشد و بی‌این که از جهاز ادراک انسان تصرفی در وی به عمل آید عین معلوم خارجی است، بلکه منظور این است که میان انسان و جهان خارج به کلی مسدود نیست و فی الجمله واقعیت خارج به ذهن انسان راه بازی دارد (توضیح بیشتر از این در این مسئله، موکول به محل خودش می‌باشد).

این دو مسئله، یعنی مسئله واقع بین بودن انسان و مسئله شعور استدلالی انسان به حسب فطرت و آفرینش، توجه اسلام را که روی اساس آفرینش وضع شده به خود جلب نموده و در نتیجه چنان که تعلیمات خود را از راه وحی مجرّد (راه ارشاد مولوی که گذشت) بیان نموده در این مقصد راه استدلال آزاد را نیز پیموده و هم پیروان خود را به اتخاذ این طریقه ترغیب نموده و اکیداً توصیه کرده است.

در میان شش هزار و ششصد و اندی آیات کریمه قرآن، آیات زیادی می‌توان یافت که معارف اعتقادی و عملی اسلام را با سبک استدلال و سلیقه احتجاج عقلی، بیان می‌نماید. این آیات مقاصد خود را با دلائل و حجّت‌های کافی به غریزه واقع‌بینی و درک استدلالی انسان عرضه می‌دارد.

هیچ یک از این آیات نمی‌گویند که مقصد مرا بی‌چون و چرا بپذیرید و پس از آن به

ص: ۵۲

عنوان تفنّن یا هدف دیگری به استدلال پردازید، بلکه می‌گویند: آزادانه به عقل سلیم‌تان مراجعه کنید اگر چنانچه سخن مرا به همراه دلائل و شواهدی که ذکر می‌کنیم، تصدیق نمود (و قطعاً هم خواهد کرد) بپذیرید (و این همان طرز تفکر فلسفی و استدلال آزاد است). و هم چنین در خلال آیات شریفه قرآنی، آیات بسیاری به چشم می‌خورد که جهل و نادانی و خمود و جمود را مذمت و علم و فهم را مدح می‌نماید و انسان را به تعقل و تفکر و تدبّر و اعتبار و بحث و کنجکاوی در هر گوشه و کنار جهان آفرینش و معرفت آفاق و انفس، امر می‌کند (این آیات به اندازه‌ای زیاد و روشن هستند که به نقل آنها نیازی نمی‌بینم). و حتی در مورد عده‌ای از احکام عملی که امر آنها را به طریق «مولوئیت» صادر می‌کند، امثال این جمله «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ» ﴿۶﴾ پیدا می‌شود و چنین جمله‌ای، به انضمام آیات دیگری که امر به تعقل و تفکر و تدبّر می‌فرماید، می‌رساند که به هر مسلمانی لازم است که از راه تعقل مصالح و مفاسد کلیات احکام را درک کند، اگر چه جزئیات و خصوصیات آنها بیرون از حوصله ادراک اوست.

در سنت نبوی و بیانات اهل بیت کرام او علیهم السلام صدها روایت در همین معنا که ذکر شد، می‌توان یافت.

نتایج مستقیم و غیر مستقیم اعتبار طریق تعقل در اسلام

نتیجه‌ای که از این رویه عاید تعلیمات عالیه اسلام می‌شود این است که:

۱. تعلیمات اسلامی که در سر راه تعقل و استدلال منطقی آزاد قرار گرفته، نسبت به انسان با غریزه تفکر فلسفی و تعقل استدلالی که دارد، قابل هضم است.

۲. طریقه تعقل، غیر از راه وحی مجرد، پشتوانه دیگری است که تعلیمات اسلامی را برای همیشه و نسبت به همه کس زنده نگه می‌دارد و مقاصد این آیین پاک، از دریچه چشم استدلال، پیوسته‌تر و تازه است.

ص: ۵۳

و با باز بودن این راه، بعد از انقطاع وحی و بسته شدن باب نبوت، دیگر تعلی مات دینی هرگز قیافه ابهام و اجمال به خود نمی‌گیرد و در صف یادگارهای تاریخی و آثار باستانی در موزه‌ها ذخیره نمی‌شود.

برای این که به نتایج پر اهمیت این روش روشن اسلام بهتر واقف شده پی ببریم، باید پی جویی و کنجکاوی بیشتری در اطراف تعلیمات اسلامی انجام دهیم و مخصوصاً دو مسئله «لاهورت» و «معادشناسی» اسلام با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گیرد.

اسلام از هر دو راه «وحی و تعقل» خدای جهان را یک حیات و علم و قدرت نامتناهی معرفی می کند که جهان هستی در هستی و همه شئون هستی خود، مانند سایه ای که شاخص را دنبال می کند، به هستی وی تکیه زده در برابر غنای نامتناهی وی نیاز مطلق است و البته چنین هستی نامتناهی، یگانه باید باشد و بیشتر از یکی در این مورد تصور ندارد ۷ و از همین نظر که هر پدیده‌ای از اجزای محسوس یا غیر محسوس جهان هستی و هم چنین مجموعه آنها در هستی محدود خود تکیه به هستی نامتناهی و غیر محدود وی زده او در هر زاویه از زوایای هستی اشیاء موجود و مشهود می باشد، چه اگر موجودی از موجودات فرضاً او را گم کرده از دست بدهد، مانند سایه که جسم سایه انداز را از دست دهد، وجود خود را از دست داده و در تاریکی عدم و نیستی، فرو رفته است.

برای این که عامه مردم با افکار ساده خود این حقایق را سوء تعبیر ننمایند و قیمومت حقیقی لاهوت را نسبت به این عالم به شکل «حلول» و به نحو اختلاط و امتزاج وجودی که مخصوص اجسام است، فکر نکنند در بیانات اهل بیت علیهم السلام این مسئله با نفی «تشبیه» و «تعطیل» بیان شده است، می فرمایند: خدا حیات دارد نه مثل حیات ما، علم دارد نه مثل علم ما، قدرت دارد نه مثل قدرت ما و به همین ترتیب

می‌توان گفت: کلمه «الله اکبر» که در اسلام به منزله شعار است برای حفاظت همین

ص: ۵۴

حقیقت است که در اذهان مردم تغییر قیافه داده به نحو حلول و اتحاد اخذ نشود و در نتیجه «لاهورت» نامحدود و نامتناهی بودن خود را از دست ندهد، صورت ذهنی لاهوت در افکار ما اگر به نحو حق و صواب هم جلوه کند ذات پاک خداوندی از آن معنای محدود متناهی بزرگ تر است. روی همین اصل قرآن کریم با کمال صراحت می گوید: «لاهورت نامتناهی و به همه

چیز محیط است و هرگز محدود و محاط نمی شود» ۸ چنان که ملک و حکومت مطلقه از مختصات لاهوت است و هیچ شریکی در آفرینش و ایجاد و هم چنین در تدبیر و اداره عالم و هم چنین در مصدریت حکم ندارد. ۹

قانون علت و معلول عمومی اگر چه هستی اشیاء را به همدیگر ارتباط می دهد و معلول را در وجود خود نیازمند علت قرار می دهد و معارف اسلامی همین معنا را تصدیق دارد، لکن هرگز علل را در کار خودشان استقلال تام نمی دهد، بلکه خداست که علت و معلول و رابطه معلول به علت و تفوق علت بر معلول را به وجود آورده، فوق همه حکومت می کند.

نظام هستی پیوسته در گردش می باشد و به واسطه ارتباط و اتحادی که اشیاء میان خود دارند، نظام متقنی به وجود می آید، ولی خداست که این نظام را به دنبال ارتباطی که در میان اشیاء حکم فرماست، به وجود آورده و به راه انداخته در اثر وی هر چیز را به سوی مقاصد ویژه خلقت خودش سوق می دهد. زندگی اجتماعی بشر بدون یک سلسله احکام و مقرراتی قابل دوام نیست، ولی به نظر اسلام تنها خداست (عزّ و جل) که حکم وی مطاع است، زیرا مالکیت حقیقتی از آن اوست و کسی جز او نمی تواند در آفریده های او هیچ گونه تصرف حکمی نماید، مگر بلاذن او، پس هر حکمی را که او صادر کرد یا حکم صادری را تنفیذ و امضا کرد، «واجب القبول» است و گرنه «واجب الرد» خواهد بود.

ص: ۵۵

از بحث های گذشته به این نتیجه می رسیم که نظر به وجود نامتناهی و احاطه تامه که لاهوت نسبت به جهان ممکنات دارد، ارتباط لاهوت را با جهان آفرینش هرگز نمی توان به صورت حلول یا اتحاد یا انفصال توجیه کرد، بلکه نزدیک ترین و تا حدی مناسب ترین تعبیری که برای این مطلب می توان پیدا کرد، همان لفظ «تجلی و ظهور» است که قرآن کریم نیز آن را به کار برده و اولیای دین و مخصوصاً پیشوای اوّل شیعه، در کلام خود این تعبیر را به طور مکرر، به زبان آورده است. ۱۰

خدای بزرگی که هستی پاکش نامتناهی است و از هر جهت به جهان آفرینش احاطه وجودی دارد، نمی توان گفت که: در یک جزء از اجزای جهان حلول کرده و در میان چهار دیوار هستی وجود محدودی محبوس و زنجیری شده است، یا هویت واجب خود را تبدیل به هویت یکی از ممکنات نموده، عین یکی از ساخته های خود شده است.

هم چنین نمی توان گفت این ذات نامتناهی و محیط علی الاطلاق، در یک گوشه ای از گوشه های جهان آفرینش جایی برای خود باز کرده و در عرض مخلوقات خود قرار گرفته است و مانند یکی از پادشاهان فرمانروا در قلمرو صنع و ایجاد، سلطنت می کند. بلکه آنچه در توجیه رابطه لاهوت با این عالم می توان گفت این است که وجود نامتناهی حق (عزّاسمه) که علی الاطلاق به همه چیز محیط است پیوسته از همه چیز و در همه جا ظاهر و هویدا بوده خود را نشان می دهد، بی آن که دامن کبرای او، با ماده و مکان و زمان آلوده گردد. اشیاء با اختلافات فاحشی که در میان خود از جهت وجود دارند، هر

کدام به مثابه آینه ای هستند که به حسب صلاحیت ویژه خود هستی پاک او را نشان می دهند البته بدیهی است که هر محدودیتی که در این صورت پیش آید، از ناحیه «مرآت» است نه «مرئی» و هر نقص که مشهور شود، از مجلی است نه از متجلی. از «مظهر» است نه از «ظاهر».

البته روشن است که این نظر، نه حلول و اتحاد را در بردارد و نه انفصال و انزال

ص: ۵۶

را، که هر دو مستلزم محدودیت و جسمیت می باشند. موجودات نه با خدا متحدند و نه از خدا جدا. اگر نظریه حلول و اتحاد صحیح بود، فرقی میان خدا و خلق نبود و در حقیقت خدایی در کار نبود و اگر نظریه انفصال درست بود، یک بعد نامتناهی میان خدا و خلق پیدا می شد و باز به واسطه عروض محدودیت بر لاهوت و انقطاع، حتمی رابطه، خدایی در کار نبود (ما دوباره به سوی این مطلب برمی گردیم).

مظاهر کلی مسئله تجلی در تعلیمات اسلام

کسی که از افکار و اعمال مسلمین و خاصه مسلمین صدر اوّل، چشم پوشی کرده و با ذهن خالی تنها به کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم و اهل بیت کرام او مراجعه نماید، به روشن ترین وجهی خواهد فهمید که به حسب تعلیمات اسلامی «لاهورت» هیچ گونه حلول یا آمیزش دیگری از جهت ذات و شئون ذاتی خود، با جهان آفرینش، از جمله با عالم بشریت ندارد. بیانات قرآن و حدیث با صراحت لهجه تام می گوید که انبیای کرام که در صف مقدم آنها حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام قرار گرفته اند، هیچ موقعیتی جز موقعیت بندگی ندارند، در خصائص بشریت کمترین بینونتی میان آنها و انسان های دیگر نیست و بالاخره از سازمان نبوت هر قدرتی بروز کند یا هر علمی ظهور نماید، همان قدرت و علم خداوندی است و هر حکمی از این سازمان صادر شود، حکمی خواهد بود که از مصدر عزّت صادر شده و این سازمان، تنها جنبه وساطت و رسالت تبلیغ آن را دارد، بی آن که «استقلالی در تشریع حکم» و اصدار آن داشته باشد. تنها فرقی که میان انبیاء و غیر آنها می توان یافت، این است که آنها شرافت کمال عبودیت را دارند و به تقریر دیگر که در این مقاله بیشتر مورد عنایت بحث و کنجکاوی است، انبیاء به حسب حیات معنوی، در درجه کمال واقعند و دیگران ناقص و امام نیز حکمش در این باب حکم انبیاء است.

ص: ۵۷

آثار و نتایج «حلول» کلیسا

علی رغم این که اسلام تمام مساعی خود را در راه دفاع از توحید الوهیت و نامتناهی بودن و احاطه آن به جهان آفرینش به کار برده و هیچ گونه استقلالی در وجود و در مصدریت و مطاعیت حکم به عالم انسان نداده است، «کلیسا» از همان روزی که قدرت به دست آورد، آستانه خود را پناه گاه عالم مسیحیت قرار داد و تعلیمات خود را روی اساس حلول (به آن معنا که در یادداشت‌های سابق به آن اشاره شده است) بنا کرد.

جای تردید نیست که این تعلیم «الوهیت» را - هر چه بود - در وجود مادی محدود حضرت مسیح، محدود و محصور قرار می‌داد و در این صورت، الوهیت خواه بتواند از انسان جدا شود یا نتواند (قدریه تیقن) می‌توانست هویت یک انسان مادی را بپذیرد و با خواص و آثار آن مجهز شده م تصف شود و اتفاقاً موارد زیادی از «تورات» موجود نیز همین تعلیم را تأیید می‌کرد، چنان که در قصه آفرینش آدم و قضایای نوح و ابراهیم و لوط و یعقوب و غیر آنها، مشهود است.

این نظریه یعنی حلول الوهیت در انسان مادی، انکار ماوراء ماده را در برداشت و چون مسئله الوهیت در دین مسئله ای اساسی و در حقیقت سرچشمه همه مسائل اعتقادی و عملی دینی است، از این نقطه نظر نیز همین مسئله، هر مسئله دیگر دینی را

ص: ۵۸

که براساس معنویات و «معادشناسی» استوار بود، خرد می‌نمود و هر معنویتی را با مادیت توجیه می‌کرد.

این عقیده در جهان مسیحیت شیوع پیدا کرد و استقرار جست و البته گروندگان این آیین، یک شماره دهشت آوری از مردم آن روز بودند که سابقه نزدیک «وثنیت» را داشتند و مسئله تثلیث وثنیت از ریشه دارترین عقاید مذهبی آنها بود و هرگز امکان‌پذیر نبود که آثار روحی و حیاتی این عقیده، به آسانی از سرشان بیرون رود.

و از یک طرف نیز «وثنیت» در یک گروه عظیمی از مردم کره زمین حکومت می‌کرد وثنیتی که عقیده تثلیث و حلول و همه عقاید فرعی آن (چنان که تاریخ ادیان و مذاهب بهترین گواه آن است) از مختصات اولیه آن بود و در حقیقت از آن جا با تغییر مختصری در قیافه و شکل وارد مسیحیت گردیده است. آری می‌توان گفت که تنها قصه نبوت است که وثنیت و کلیسا در آن اختلاف دارند. ۱۱

البته ما در این جا در صدد مناظره و مشاهده مذهبی با طرفداران کلیسا نیستیم، بلکه برای تعقیب هدف مخصوصی، پاره ای از حقایق تاریخی مربوط به اسلام و مسیحیت را، یادآوری کرده می‌گذریم.

پس پایه گذاری کلیسا حلول را در تعلیمات روحانی خود، با سابقه نزدیکی که گروندگان مسیحیت به «وثنیت» و «تثلیث» داشتند و با تأیید فی الجمله که «تورات» موجود، نسبت به تجسم داشت و با ارتباط جهانی که عالم مسیحیت با جهان وثنیت آن روز داشت، دست به دست هم داده و تخم یک مادیت صد در صد معنویت را در نهاد عالم مسیحیت کاشت و از همان روز، دورنمای یک مادیت تاریک و شومی از زندگی عالم مسیحیت، هویدا بود.

کلیسا به همین اندازه از حلول الوهیت که در مورد حضرت مسیح علیه السلام قائل بود، قناعت نکرده دوباره برگشت و همان حلول را به خود تطبیق داد و خود را به جای مسیح فرض نمود و مصدر علی الاطلاق حکم و فرمانروای مفترض الطاعه و بی چون

ص: ۵۹

و چرا معرفی کرد. علاوه بر این که با امثال «عشاء ربانی» خون و گوشت مسیح (واقعیت الوهیت) را به همه کس حلول می داد.

کلیسا با قدرت غیرقابل معارضه ای که کسب کرده بود «اناجیل» را محدود ساخت و عقاید و افکار را کنترل نمود و بحث آزاد را در تعالیم دینی ممنوع کرد. محکمه تفتیش عقاید، قرن ها در مال و جان مردم با یک استبداد عجیبی حکومت نمود و در اثر احکام غیرقابل نقض و واجب الاجرای وی، خون میلیون ها انسان هدر رفت.

کلیسا به سلاطین و گردن کشان وقت، جنبه «تقدّس» می داد. توبه هر گنهکاری را که می خواست، قبول می کرد و برای هر کس که می خواست «ورقه غفران» صادر می نمود! و هر کس را که می خواست، از نعمت سعادت معنوی و از بهشت خدایی، برای همیشه محروم می کرد.

حضرت مسیح علیه السلام در بیانات پر از معنویت خود، نوید داده بود که آیین پاک وی که دنباله آیین پاک انبیاء گرامی علیهم السلام بود، برای همیشه زنده مانده و از روی زمین محو نخواهد شد. کلیسا نیز که آیین مسیحی معنوی را به رژیم حلولی و مادی خود، تطبیق می کرد و از قدرت روزافزون خود مست غرور بود، خیال می کرد که همین قدرت را تا دنیا دنیاست، حفظ خواهد نمود! ولی از این نکته غافل بود که هر طریقه و رژیمی (اگرچه طریقه دینی باشد) همین که خاصیت مادیت به خود گرفت جبراً وارد جریان جهانی خواهد شد و م حکوم قوانین طبیعت خواهد گردید و مانند سایر پدیده های جهان ماده، عمری خواهد داشت و حالات مختلف کودکی و جوانی و پیری را طی خواهد نمود روزی خواهد درگذشت. آنچه در جهان پایدار بوده و گذرا نیست، معنویات منزّه از ماده و بیرون از سلطه طبیعت است که مرگ و میر ندارد و همیشه کم یا زیاد، با انسانیت همراه است.

کلیسا پس از آن که چند قرنی (که در امتداد تاریخ به هر حال قطعه ای بیش نیست) به حکومت مستبدانه خود ادامه داد و افکار را به ظاهر تحت کنترل خود آورد، هر

ص: ۶۰

فکر مخالف و درک آمیخته با اعتراض را خورد نمود، بالاخره با درک وجدانی مردم مقاومت نتوانسته شکست خورد و قدرت بیکران خود را به کلی از دست داد (البته آقایان جریان مشروح این وقایع را در بدو نفوذ مسیحیت در امپراتوری بزرگ روم و سیر تاریخی نفوذ کلیسا تا انقراض آن، به خوبی در خاطر دارند).

کلیسا قدرت دهشتناک خود را از دست داد و تنها خاطره‌ای که در مغز مردم مغرب زمین از خود به یادگار گذاشت، این بود که: دین یعنی یک رژیم مادی مبهم که به نفع یک عده قوی پنجه و به ضرر یک عده محروم و زیر دست، حکومت نماید.

دین یعنی یک سلسله عقاید غیر مفهوم که با هیچ منطقی قابل توجیه نباشد. دین یعنی یک رشته افکار تقلیدی که هیچ کس حق بحث و کنجکاوی در آنها را نداشته باشد.

دینی یعنی زورگویی‌هایی که آنها را وجدان نپذیرد و زبان از تسلیمش چاره‌ای نداشته باشد. و بالأخره: دین یعنی یک سنت طبیعی که در یک قطعه از تاریخ انسانیت حلول نموده پس از گذراندن روزگار خود جای خود را به یک سنت طبیعی کامل‌تر و بهتر از خود، بدهد.

البته طبعاً عکس‌العمل این جریان، این بود که عده‌ای از مؤمنین کلیسا از آن روگردان شدند و گروه دیگری که وفادار ماندند، اطاعت بی‌قید و شرط سابق را تبدیل به یک تقدیس و احترام خشک و خالی نموده به کلیسا تنها «مرکزیت تشریفی» دادند.

قدرتی که مردم با مغلوب ساختن کلیسا به دست آورده بودند و محرومیت از مزایای زندگی که چند قرن بود در زیر فشار کلیسا از دست داده بودند، مردم را بر این واداشت که در زندگی اجتماعی، طریقی که درست نقطه مقابل راه معنویت باشد، پیش گیرند و هر جا به معنویت و روحانیت برسند، به جرم این که راه استفاده جویی کلیسا می‌باشد، راه را کج کنند و در گرداب مادیت فرو روند.

علاوه بر این که این گروه در اثر تربیت و تعلیمات مادی حلول‌آمیز کلیسا، که

ص: ۶۱

قرن‌ها بود در اعماق افکار مردم ریشه دوانیده بود، سبک تفکر معنوی را اصلاً آشنا نبودند ... و کم و بیش از معنویات که به عنوان وراثت عادات و رسوم در دست داشتند تدریجاً فراموش گردیده بود و مخصوصاً سرگرمی دانشمندان قوم، به علوم مادی که توأم با پیشرفت صنعت، پیشرفت می نمود و اشتغال دول به جهان گیری و کشورگشایی با سلاح تبلیغات ضد دینی، کمک مؤثری علیه عقاید دینی و افکار معنوی بود.

البته در محیطی که افکار مردم جهان هستی را چنین معرفی کند که جز ماده و قوانین ماده چیز دیگری را در بر ندارد، طبیعی است که دین را نیز باید چنین معرفی کرد که: پدیده‌ای است اجتماعی که در جامعه‌ای وحشی! یا نیمه مترقی؟ ظهور نماید.

یا باید گفت: یک پدیده‌ای فکری است که قطعه‌ای از تاریخ انسانیت را اشغال می‌کند.

و باز طبیعی است که در مسیر تکامل ماده هر قطعه مفروض کامل تر و بهتر از خود را در دنبال خواهد داشت و در نتیجه عصر دین عصر دیگری کامل‌تر و بهتر از خود را به دنبال خود، به انسانیت نوید داده ارزانی خواهد داشت.

مسئول این وضع ناگوار؟

کسی که در این جریانات تاریخی - از اوایل پیدایش مسیحیت تا به امروز، که اوایل نیمه دوم قرن بیستم مسیحی است - دقت کند، یا وضع حاضر جهان غرب را که مهد مدنیّت امروزی دنیا شناخته شده، در برابر خود قرار داده به تحلیل اوضاع و حوادث دست زند و به طور قهقرا، به پیدا کردن ریشه های نزدیک و دور آنها پردازد، تردید نخواهد داشت که مسئول اصلی این همه انحطاط اخلاقی و متروک شدن معنویات انسانی و مستقر شدن زندگی صد در صد مادی، به جای زندگی معنوی، همان کلیسا و تعلیمات کلیسا است.

قرآن کریم نیز در بیانات خود، صریحاً مسئولیت اختلافات مذهبی و اختلافات و

ص: ۶۲

هرج و مرج های زندگی انسانی را به گردن «علمای کتاب» و «حمله معارف دینی»! می گذارد ۱۲ و تصریح می کند بر این که مسئله تثلیث و قول «المسیح ابن الله» از ساخته های کلیسا است که یک عقیده دینی را در میان معارف آسمانی حضرت مسیح علیه السلام گنجانیده و یکی از اصول دعوت عیسوی قرار داده است ۱۳ و به دنبال آن الوهیت را در کلیسا حلول داده و عالم روحانیت را مسموع الکلمه و مفترض الطاعه بی قبح و شرط معرفی کرده است و بدین وسیله از آرمان های مادی خود برخوردار می شود. ۱۴

علاوه بر همه اینها، خدای متعال در کلام خود به پیغمبر گرامی خود امر می کند که اهل کتاب را دعوت کند که با مسلمین در پیشرفت این دو مقصد تشریک مساعی نماید: اولاً الوهیت را اختصاص به خدای یگانه داده و خدای دیگری جز او نپرستند و ثانیاً ربوبیت و آقایی را منحصر به او نمایند و در میان خودشان که عموماً هم تراز هستند و ترجیحی در نوعیت و بشریت به همدیگر ندارند، بعضی را به سرپرستی و فرمانروایی بی قید و شرط، تخصیص ندهند تا کار زندگی شان با دستگاه آفرینش وفق دهد همان دستگاهی که همه را انسان دارای شعور و اراده و آرزومند سعادت زندگی آفریده و به پیشانی هیچ کس علامت عزیز بی جهت! نزده است. ۱۵

توصیه اسلام به پیروان خود

اسلام در مبارزه با عقیده و روش «حلول و اتحاد» که کلیسا در پیش گرفته بود و پیش از آن در میان یهود و پیش تر از آن، در جهان «وثنیت» حکم فرما بود، توصیه های مؤکد و عمیقی به پیروان خود نموده است. قرآن شریف در آیات بسیاری به مسلمانان می سپارد که در عقیده توحید راسخ بوده عبودیت خود را با اخلاص انجام دهند و یک دل و یک جهت، به کتاب و سنت اخذ کنند و هرگونه اختلاف فکری را از راه کتاب و سنت حل نمایند و هرگز از پیش خود در احکام دینی به صواب دید و

ص: ۶۳

قرآن شریف به مسلمین توصیه می‌کند که امتزاج روحی خود را به داخل جامعه اسلامی، که همان جامعه تقوا و خداشناسی است، مخصوص کنند و هرگز با جامعه‌های غیراسلامی که جامعه شرک و ثنیت و جامعه اهل کتاب (نصاری و یهود و مجوس) باشد، امتزاج روحی که به موجب تأثیر در روش زندگی (رابطه ولایت) است، برقرار نسازند. ۱۷

قرآن شریف نتایج این امتزاج روحی و رابطه ولایت را تصریحاً و تلویحاً در چندین جا به مسلمین گوش‌زد می‌نماید.

می‌فرماید: شما مسلمان‌ها تا کنون (آخر عهد نبی اکرم صلی الله علیه و آله) از جهت سیادت و استقلال دینی در خطر مطامع جامعه‌های غیرمسلمان بوده هر لحظه با زوال و انهدام تهدید می‌شدید، ولی امروز دیگر کفار از در هم شکستن جامعه دینی متشکل شما، مأیوس شدند، بنابر این دیگر از بیگانگان مترسید و در امن باشید که هرگز نخواهند توانست این نعمت را از دست شما بگیرند و عقاید دینی شما را که روش اسلامی است، در هم ریزند.

دیگر از کفار مترسید، ولی از خدا بترسید، زیرا اگر از روشی که خدا برایتان قرار داده (روش اتفاق در عمل به کتاب و سنت) منحرف شده روش دیگری که روش دیگران است، اتخاذ کردید، خدا همان معامله را که با دیگران کرد و نعمت سعادت معنوی و رفاهیت زندگی دنیوی را از دست شان گرفت و سنگ تفرقه میان شان انداخت و با انواع عذاب‌ها که نازل کرد و هرگونه سیادت و استقلال صوری و معنوی را از آنها سلب نمود، همان معامله را با شما نیز می‌کند. ۱۸

و نیز قرآن شریف تلویحاً در پیش‌بینی‌های خود (که از اخبار غیبی و ملاحم قرآن باید شماره شود) اشاره می‌کند که افراد جامعه اسلامی، به واسطه روابط که با جامعه یهون از اسلام مستقر خواهند کرد، احکام قرآن را به واسطه عذرهای و بهانه‌هایی، یکی

ص: ۶۴

پس از دیگری، مهجور داشته ترک خواهند نمود. ۱۹

و به واسطه ولایت و امتزاج روحی که با عالم مسیحیت پیدا می‌کند روش و سنت اسلامی را درست معکوس قرار داده، در مقررات دینی هر معروف را منکر و هر منکری را معروف و مواد دینی را جزء خرافات و هرگونه طرفداری از دین و آیین را سفاهت و بی‌خردی می‌شمارند! همان روزهاست که فساد به دریا و صحرا گسترش یافته، گرفتاری پس از گرفتاری بار خواهد آورد، شاید بدین وسیله مردم از نتایج سوء بی‌بند و بلوی و خداشناسی خسته شده و به ستوه آمده به سوی دین ۲۰ فطری برگشته و از آن قدردانی نمایند.

ظهور آثار حلول کلیسا در میان مسلمین

البته ما در این مقاله از نمودهایی بحث می‌نماییم که حوادث صدر اسلام (تقریباً از عصر بعد از رحلت نبی اکرم، تا انقضای قرن سوم هجری) از خود بروز داده است و به دنبال خود، حوادث مشابه دیگری مانند حلقه های زنجیر پیوسته به همدیگر آورده، البته روز به روز نیز عریض تر و عمیق تر شده است و اما این که مسببین اولی این حوادث، نظر اصلاحی داشته اند یا نظر تخریبی؟ و آیا اشخاصی نیکوکار بوده اند یا تبه‌کار؟ جداً هدف این بحث نبوده از غرض بیرون می‌باشد. لکن ما فعلاً در اوضاع خاصی قرار گرفته ایم و برای بررسی حقیقی این اوضاع، ناگزیریم که به تجزیه و تحلیل پرداخته ریشه های اولی آنها را به دست آوریم و در این خصوص ناچاریم به قطعه های اولی تاریخ اسلام مراجعه نماییم و به امید این که شاید به گمشده خود دسترسی پیدا کنیم، به کنجکاوای پردازیم و البته کسی که به راستی و به طور جد و حقیقت می‌خواهد مطلبی را دریابد، نباید (و هم نمی‌تواند) واقعیاتی را که درک می‌کند، پرده‌پوشی کند، یا آنچه را که می‌فهمد در فهم خودش وارونه جای دهد.

ص: ۶۵

توضیح بیشتر ...

باز در توضیح مطلب اخیر می‌گوییم: ما اکنون از حیث اختلال نظم زندگی معنوی و انحطاط اخلاقی و هرج و مرج روحیات انسانی با غربی‌ها در وضع مشابهی قرار گرفته ایم، اگر چه به قول مصاحب محترم آقای پرفسور کرین، هنوز مانند غربی‌ها، مزه «تجدد» را نچشیده‌ایم و هنوز هم رمقی داریم و این سیل بنیان‌کن به نحوی که معنویات مغرب زمین را در زیر گرفته، در معنویات ما خرابی به بار نیاورده است.

آری ما با غربی‌ها، در باختن زندگی معنوی و رسیدن به انحطاط اخلاقی، در وضع مشابهی قرار گرفته ایم، ولی نمی‌شود انکار کرد که این وضع ناگوار را مانند غربی‌ها، به ابتکار خود به وجود نیاورده ایم، بلکه روزی که «مدنیت غربی» با قیافه دلفریب و با تمام آرایش و پیرایش خود، به سراغ مشتری‌های شرقی خود و بالاخص به سراغ ما مسلمان‌ها آمد و اول به عنوان یک مهمان عزیز! و پس از آن به عنوان یک صاحب منزل مقتدر و توانا، در میان جامعه مان جای‌گزین گردید، با تبلیغات مؤثر و نافذ خود این مسئله را درست در مغز ما جای داد که: ما شعور و اراده لازم انسانی را نداریم و نتیجتاً باید شعور و اراده خود را که هیچ به درد زندگی نمی‌خورند، کنار گذاشت. راهی را راه بشناسیم که اروپایی‌ها برای ما آن را راه تشخیص می‌دهند و کاری را انجام دهیم که آنها برای ما اراده می‌کنند، باید همه خصائص خود را ترک گفته قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً فرنگی مآب شویم!^{۲۳}

پیرو همین تلقین و اعتقاد، وقتی که در زندگی ملال بار کهنه خود تجدیدنظر می‌کردیم، بی‌این که با نیروی خرد، میان نفع و ضرر تمیز داده نوشدارو را از سم جدا کنیم، چون استقلال فکری را در نخستین مرحله از دست دادیم، فقط و فقط از

ص: ۶۶

^{۲۳} (1) تقی‌زاده در يك مقاله‌ای، با همین تیتر، خواستار فرنگی‌مآب شدن ایرانی‌ها شد ... (خ)

راه تقلید و کورکورانه اوضاع حیاتی خود را با اوضاع حیاتی غربی ها تطبیق دادیم و در نتیجه، هر وضع غربی که مشتمل بر ماده فساد بود، در جامعه ما فساد بر فساد افزود و هر وضعی هم که جنبه صلاح و اصلاح در برداشت، چون ما رشد و نمو لازم را برای پذیرفتن آن نداشته و آماده نبودیم، موجب فساد و تباهی حال ما شد و نتیجه خوبی از آن نگرفتیم. درست است تا اندازه‌ای می‌توان گفت: وضع کنونی ما زائیده تقلید بی‌چون و چرایی است که از غربی‌ها کرده‌ایم.

ولی در عین حال اگر زمینه سابق ما زمینه تباه و پست و مرده ای نبود، هرگز این فساد و تباهی را به این آسانی نمی‌پذیرفتیم و از بهترین سرمایه هستی خود (زندگی معنوی و فضایل اخلاقی) دفاع کرده عکس‌العملی برازنده نشان می‌دادیم و هرگز مغز متفکر ما (اگر از دست نداده بودیم) مغلوب منطق غلط تقلید بی‌چون و چرا نمی‌شد:

«سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد».

پس ما ناچاریم برای درک ریشه اصلی وضع حاضر به حال اسفناک خود و پیدا کردن عام ل یا عوامل اولیه آن به یک سیر قهقرای دست زده، با بررسی جریان حوادث گذشته و ملاحظه روش عمومی جامعه اسلامی در قرن های پیشین، رو به قرن‌های اولیه اسلام پیش برویم تا به جایی برسیم که صلاحیت علیت و منشأیت وضع فاسد کنونی را داشته باشد!

در نخستین گام‌هایی که در این سیر برمی‌داریم، این حقیقت را درک می‌کنیم که وضع عمومی عالم اسلامی تقریباً دوازده قرن تمام (یعنی از سال شصت هجری تا صد سال پیش که تقریباً مدنیّت اروپایی کم کم به ممالک اسلامی راه باز می‌کرد) وضع مشابه و در خمود روحی و انحطاط اخلاقی حالت یک نواختی داشت؛ اگرچه در داخل خود گاه گاهی به حسب گردش تاریخ، یک نوسان‌هایی به وجود می‌آورده در عین حال همیشه در حال انحطاط بوده مشابهتی با وضع مشعشع زمان حیات نبی اکرم نداشته است، از این روی ابزار و وسایل بحث و کنجکاوی را باید به صدر اسلام، که

ص: ۶۷

عصر حکومت و فرمانروایی صحابه است بکشیم و از آن عصر، گمشده خود را جست و جو نماییم.

البته چنان که تذکر داده شد ما در این بحث، هدف خود را تعقیب می‌نماییم و کاری با شخصیت دینی رجال صدر اسلام نداریم و هم شرح زندگی بزرگان صحابه را نمی‌نویسیم، ولی از ذکر یک سلسله جری ان‌های تاریخی برای بحث گریزی نداریم.

مسیر خلافت، پس از پیامبر

اکنون به آغاز سخن و اوّل بحث برمی‌گردیم: تعمق در وضعیتی که اسلام بعد از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله داشت، یک وضعی را که کاملاً مشابه و قرین وضع روحانیت مسیحی و کلیسای نیرومند آن می‌باشد، به ما نشان می‌دهد و در میان صحابه، همان آثار و علائمی مشاهده می‌شود که در روزهای نخستین ظهور کلیسا در روحانیت مسیحی مشاهده می‌شد.

البته درست است که عقیده «حلول الوهیت» که کلیسا در حق حضرت مسیح علیه السلام رواج داد، رجال اسلام در صدر اوّل، در حق حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار نداشتند، جز در یکی دو مورد (جنگ احد و روز رحلت) که بعضی‌ها شمشیر کشیده و فریاد زدند که «محمد نمرده است و نخواهد مرد» ۲۱، ولی نظر به این که شرایط مساعد نبود و هم قرآن شریف با صریح‌ترین بیان، ریشه این توهم را زده و تصریح کرده بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بشری است مانند سایر افراد بشر و در زندگی و مرگ همانند دیگران است، این زمزمه به آسانی خوابید و اثری در جامعه اسلامی از خود بروز نداد.

ولی وضعی مشابه وضع کلیسای بعد از مسیح، که در یادداشت های گذشته «حلول الوهیت در کلیسا» نامیده شده است و معنای حکومت علی الاطلاق و فرمان روایی بی قید و شرط را می دهد و کلیسا را بدین و دنیای مردم تسلط می بخشد «دیکتاتوری به تمام معنا» در عالم اسلام نیز در نخستین روزهای پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله ابتدا در

ص: ۶۸

کرسی «خلافت» و پس از آن در جمعیت صحابه، ظهور کرد.

این مسئله با اظهار بسیار ساده و بسیط و نسبتاً مفهوم و معقولی شروع شد و آن این بود که کرسی خلافت در همان آغاز نصب خود، برای اعلام برنامه عمومی کارهای خود، به مردم اظهار داشت که «نبی اکرم در اتخاذ تصمیمات و اداره امور عامه با وحی مؤید و مستظهر بود، ولی ما اکنون که وحی آسمانی با رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله قطع شده، ناگزیریم در اتخاذ تصمیمات لازمه به «اجتهاد» و صوابدید فکری خود عمل کنیم» ۲۲ و نیز اظهار داشت که «ما نیز مانند شما گاهی اصابت نظر داریم و گاهی راه خطا می‌پیماییم، اگر در امری اشتباه کردیم تذکر داده اشتباه ما را اصلاح کنید». ۲۳

البته این سخن ظاهر بسیار ساده و طبیعی داشت و مردم نیز در آن روز، همان معنای ظاهری ساده اش را تلقی کرده طبعاً سپاس گزار شدند، ولی مشاهده حوادث بعدی و اطلاع از یک رشته جریانات، ما را در مع نای این سخن به تردید انداخته به تعمق بیشتری وامی دارد.

راستی معنای این جمله که : «رسول خدا در کارهایش با وحی مؤید بود ولی ما که وحی نداریم، به اجتهاد عمل خواهیم کرد». چیست؟ و اموری که رسول خدا در آنها تنها به وحی تکیه زده و نظر خود را دخالت نمی داد و می‌بایست خلیفه وقت در آنها به اجتهاد عمل کند، کدام است؟

آیا مراد کرسی خلافت از امور مذکور، همان احکام آسمانی است که به نص قرآن کریم هرگز قابل تغییر و تبدیل نیست؟ ۲۴

یا اجرای آنهاست که به نص قرآن، کمترین مسامحه بر نمی‌دارد؟ ۲۵

یا مراد احکام قضائی رسول خداست که در موارد دعاوی و مخاصمات صادر می‌کرد؟ و پر روشن است که در این موارد نظر و رأی رسول خدا صلی الله علیه و آله به نص قرآن کریم حجیت داشت و به ظاهر قضاوت می‌کرد و هرگز ارتباطی به «وحی» نداشت یا مراد احکام و فرامینی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور عامه، در جنگ و صلح، پس از

ص: ۶۹

«شوری» با یاران خود صادر می‌کرد؟ و بدیهی است که این گونه کارها نیز منوط به مشاوره و اخذ تصمیم آن حضرت بود و ربطی به وحی نداشت.

یا مراد این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله متن احکام و قوانین فقه اسلامی را مستقیماً و بی‌این که اعمال نظر کند، از وحی فرا می‌گرفت و با واسطه اعمال «اجتهاد» از کتاب و سنت استنباط خواهیم کرد؟ البته درست است که رسول خدا، احکام آسمانی را از راه «وحی» نائل می‌شد و دیگران از راه «اجتهاد» باید به دست آورند، ولی این معنا، اختصاص به مقام خلافت نداشت و هر کس از این امت، قوه استنباط داشته باشد احکام فقه را با اجتهاد خود باید به دست آورد، علاوه بر آن این مطلب هیچ دخلی به برنامه عملی و وظیفه مقام «خلافت» نداشت. ۲۶

آری تا اندازه‌ای مراد مقام خلافت از این سخن پیچیده بود، ولی جریان حوادث معنای این سخن را روشن کرد و معلوم شد که مقام خلافت می‌خواسته این معنا را به مردم اعلام کند که در همه جا و همه چیز حتی در مرحله اجرای احکام آسمانی و قوانین دینی اعمال نظر و اجتهاد خواهد کرد و در سیرت خود، پیوسته صلاح امت منظور داشته احکام جاریه را به صلاح وقت تطبیق خواهد نمود و بالاخره با رهبری مصلحت هدایت خواهد شد.

بنابراین، معنای این سخن این خواهد بود که : این احکام و قوانین دینی برای احراز و حفظ مصلحت شما می‌باشد. پس پیوسته احکام تابع مصلحت وقت می‌باشند. نهایت این که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله تشخیص مصلحت وقت به دسرت وحی بود، ولی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله که وحی از ما قطع شده است، تشخیص مصالح را به دست «اجتهاد» سپرده با نظر استنباطی صلاح را از فساد تشخیص خواهیم داد و آنچه را مصلحت تشخیص دادیم، اجرا خواهیم کرد! شواهد زیادی از اعمال خلیفه اول در همان زمان کمی که روی کار بود، بر همین معنا دلالت داشت. ۲۷ و پس از آن که خلیفه دوم روی کار آمد، تصرفات زیادی در احکام به عمل آمد که جز

ص: ۷۰

ملاحظه صلاح وقت، به حسب نظر خلیفه محمل دیگری نداشت ۲۸ و در زمان خلیفه سوم دیگر مسئله آفتابی شد و تغییر احکام به حسب مصلحت وقت، هیچ گونه ابهامی نداشت ۲۹ و پس از این دوره، که دوره سلطنت «بنی امیه» شروع شد و «معاویه» به جامعه اسلامی استیلا یافت، این مسئله به اندازه ای روشن است که با هیچ وسیله ای نمی‌توان آن را پرده پوشی نموده و پنهان ساخت

این معنای مقام «خلافت» را درست هم تراز و همدوش مقام «نبوت و رسالت» می‌کرد و به موجب آن چنان که نبی اکرم صلی الله علیه و آله مصدر احکام و قوانین شریعت اسلام و اداره کننده جامعه اسلامی بود، خلیفه مسلمین همان مصدريت احکام و قوانین و ولایت امور مسلمین را داشت، با این تفاوت که:

نبی اکرم تنها در اداره امور مسلمین اختیاراتی داشت که طبق مصلحت هرگونه تصمیم مقتضی بگیرد، اما در متن احکام و قوانین خدایی، حق کمترین دخل و تصرف نداشت، ولی مقام خلافت هم در متن احکام و شرایع اسلام و هم در اداره امور مسلمین، اختیارات تامه و نظری آزاد داشت که با در نظر گرفتن صلاح جامعه اسلامی، می‌توانست هر تصرف لازم را بکند.

اوایل امر وضع به همان منوال بود صلاح اسلام و مسلمین مطرح بود، ولی در اواخر، صلاح مقام خلافت و سلطنت جای گزین صلاح اسلام و مسلمین شد و در نتیجه هم اجرای احکام و شرایع اسلام به طور کلی، منوط به صوابدید و نظر مقام خلافت شد!

خلیفه دوم، در پاسخ معترض که راجع به قدغن کردن حج تمتع و نکاح متعه و چیزهای دیگری به وی اعتراض می‌کند نخست در جواب می‌گوید: «انا زمیل محمد!» و بعد مصلحت وقت را، که موجب تغییر این احکام و صدور فرمان منع بود، به معترض شرح می‌دهد؟! ۳۰

در شورای شش نفری که به امر «خلیفه دوم» برای تعیین «خلیفه سوم» منعقد شده

ص: ۷۱

بود، پس از مشاجره زیادی که میان اصحاب شوری در گرفت و بالأخره امر خلافت میان دو نفر از شش نفر (عثمان و علی) مردد شد. عبدالرحمان بن عوف که یکی از شش نفر و به دستور خلیفه دوم در تهیه خلیفه دارای امتیازی بود، دست به سوی علی علیه السلام دراز کرده و گفت: با تو بیعت می‌کنم، مشروط به این که با ما با سیرت شیخین (خلیفه اول و دوم) رفتار کنی! علی علیه السلام گفت: نه، با سیرت رسول الله رفتار می‌کنم.

عبدالرحمان قبول نکرده دست به سوی عثمان دراز کرده و بیعت را به شرط سیرت شیخین به وی عرضه داشت و او قبول کرد و به این ترتیب، کار بیعت تمام شده و عثمان خلافت را برد! ۳۱

پر روشن است که میان سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سیرت شیخین، هیچ فرقی نمی‌توان پیدا کرد جز این که آنان با اجتهاد و به ح سب صلاح وقت در اجرای احکام خدا و در اجرای سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله دخل و تصرفانی داشتند. و باز پر روشن است که این تصرفات، تنها به سیره عملی و طرز اداره امور مملکتی نبی اکرم مقصور نبود، بلکه به متن احکام و قوانین دینی نیز سرایت کرده بود. به عنوان نمونه می‌توان مثال‌های زیر از میان صدها مورد انتخاب کرده و تذکر داد: در قصه اصحاب رده که خلیفه اول «خالد بن ولید» را با عده‌ای به جنگ فرستاد، وی در این سفر میهمان «مالک بن نویره» شد و در همان روز، مالک را غافل گیر کرده گردنش را زد! و همان شب با زن عده‌دار مالک هم بستر شد. خلیفه پس

از اطلاع از این جریان شرم آور، خالد را هیچ گونه مجازاتی نکرد و پس از اصراری که عمر بن خطاب در تنبیه خالد داشت، به وی گفت:

«من نمی‌توانم شمشیری از شمشیرهای آخته! خدا را در نیام کنم»؟! ۳۲

خلیفه دوم وقتی که «نکاح متعه» را قدغن کرد، مجازات متخلف را رجم قرارداد ۳۳ و «حی علی خیرالعمل» را به نفع جهاد، از اذان انداخت و به جای آن، در اذان صبح «الصلاة خیر من النوم» افزود. و در حق همان شش نفر اصحاب شورا ۳۴ دستور داده بود که اگر رأی ندهند، یا بعضی از آنان اقلیت تشکیل دهند، گردنشان زده شود.

ص: ۷۲

وقتی که غلام مغیره بن شعبه - که ایرانی بود - خلیفه دوم را کشت پسر خلیفه هرمزان را که یک شاهزاده تازه مسلمان ایرانی بود، به اتهام تحریک به قتل رساند و خلیفه سوم از قصاص قاتل سرباز زد و در مقام اعتذار گفت : «دیروز که پدرش را کشته‌اند نمی‌توانم امروز خودش را بکشم»! ۳۵

معاویه پس از اشغال کرسی خلافت به دست آویز این که پدرش ابوسفیان، در جاهلیت با مادر زیاد بن عبید زنا کرده بود، زیاد را علناً به شام احضار کرده به پدر خود ابی‌سفیان ملحق نمود! و با این که مخالف نص صریح قرآن کریم بود، او را رسماً برادر خود قرارداد.

متأسفانه قصه‌های بسیاری نظیر همین قصه‌ها، در تواریخ مضبوط است که در آنها خلفا مصلحت وقت را با اجرای احکام و قوانین مسلمة اسلامی، مُقَدِّم داشته اند، گذشتگان علمای کلام، این اعمال را با توجیهات ناتمامی به قوانین دینی تطبیق می‌نمودند، ولی بعضی از دانشمندان اخیر سنی اعتراف کرده و تصریح نموده اند که بعضی از «خلفای راشدین» گاهی مصلحت امت را بر اجرای احکام و قوانین مسلمة دین، ترجیح می‌داده‌اند. ۳۶

در تنمیم استقلال مقام خلافت

چنان که از بیان گذشته به دست می‌آید، مقام خلافت آن روز به تمام معنا مصدريت حکم را داشت و به اصطلاح امروزی خودمان هم صلاحیت وضع و تغییر بعضی از مواد قانون اساسی و هم صلاحیت وضع قوانین فرعی و اجرای آنها را به عهده داشت.

نقیصه‌ای که این استقلال داشت و نیازمند تنمیم و ترمیم بود، مصونیت اولیای امور و مصادر اجراء، یعنی مقام خلافت و ایادی کارگزار او بود که همه صحابی بودند، یک حکم مطاع غیرقابل رد دینی می‌خواست تا اولیای امور به واسطه آن یک نوع مصونیت دینی داشته باشند و مردم حق هیچ گونه اعتراضی به اعمال و اقوال آنها را

ص: ۷۳

نداشته باشند و صحابه خودشان دانند و خودشان!

این نقیصه، به واسطه روایتی که صحابه از نبی اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کردند که به موجب آن «صحابه رسول صلی الله علیه و آله مجتهد معرفی ۳۷ می شدند که اگر نظرشان در امور به واقع اصابت کند، مأجورند و اگر خطا کنند، باز مأجور و معذورند»، مرتفع شد.

روایات دیگری باز از نبی اکرم در مناقب صحابه نقل می کردند که طبق آنها، صحابه رسول مغفور و معاف بودند و خدا از ایشان راضی بود و هر خوب و بد و طاعت و معصیت که انجام می دادند، هیچ گونه مؤاخذه الهی در کار نبود. ۳۸ این روایات نیز روایت سابق (مجتهد و مأجور بودن صحابه) را تأکید کرده سند رسمی معافیت را به دست صحابه می سپرد و آزادی نظر و عمل بی قید و شرط یاران پیغمبر را صد در صد تأمین می کرد.

نتیجه مستقیم این استقلال و مصونیت

نتیجه مستقیم استدلالی که مقام خلافت به دست آورد و مصونیت دینی که سند آن را صحابه - که کارگردانان خلافت بودند - به دست آوردند، این شد که امور دین و دنیای جامعه اسلامی به دست مقام خلافت سپرده شد.

احکام و قوانین دینی اعم از عبادی یا تجاری، تنها از نقطه نظر افکار اجتماعی (منتهی به حس) دارای اعتبار گردید و قوانین عملی و حتی معارف اعتقادی اسلام، پدیده هایی گشت که براساس حیات مادی مردم، که برای مردم قابل درک است استوار بود.

به این ترتیب حیات معنوی اسلام از مقام عالی و موقعیت واقعی خود تنزل نموده وارد مرحله اجتماع شد و در حصار ماده محصور گردید (به اصطلاح مصاحب دانشمند ما آقای «پرفسور کرین» الوهیت در اجتماع اسلامی یا در کرسی خلافت و حاشیه آن حلول نمود!).

ص: ۷۴

و طبعاً نورانیت اسلام که در زمان نبی اکرم صلی الله علیه و آله (مابین بعثت و رحلت) ظهور نموده بود، جزء تاریخ گردید (مستدعی است درست تأمل شود!).

این پیش آمد، اثر قهری (جبری) مداخله اجتهاد در احکام الهی بود و ناگزیر به دنبال آن می آمد و ربطی به علم و جهل مسببین! پایه گذاران اولی و طرفداران خلافت انتخابی نداشت و حقاً نیز باید گفت: بسیاری از مردم آن روز و بلکه در اعصار بعدی، به نحوی که شاید و باید ماهیت آن را نمی دانستند و به عواقب شوم آن پی نبرده بودند.

چنان که می بینیم مخالفین خلافت انتخابی، که همان روز اول، به عنوان اعتراض از اکثریت جدا شده به نام «شیعه» شهرت یافتند، در آغاز امر بیش از چند تن نبودند، ولی در اواخر ایام خلافت، جمعیت قابل توجهی را تشکیل داده بودند و هم چنین

می‌بینیم که اکثر علمای اهل سنت، اجتهاد در مقابل نص را جایز نمی‌دانند، با این که اعمال خلفای صدر اسلام هرگز بدون آن نمی‌تواند قابل توجیه باشد.

نتایج مستقیم استقلال خلافت در نظر و حکم

برنامه عمومی و روش عملی مقام خلافت چنان که دانستیم، اجرای احکام و قوانین اسلام بود به نحوی که اجتهاد و رأی هدایت کند و به عبارت دیگر حفظ مصالح عامه جامعه اسلامی با موافقت کتاب و سنت، در جایی که ممکن است و تقدیم «مصلحت وقت» بر کتاب و سنت در جایی که ممکن نیست.

و این معنا چنان که دانستیم، معنویت اسلام واقعی مبرا و منزله از مادیّت را به قالب یک رژیم اجتماعی مادیّ حلول می‌داد و طبعاً مانند سایر پدیده‌های مادی، حالات عمومی یک موجود مادی را از کودکی و جوانی و کهولت و پیری می پذیرفت! چنان که خلیفه دوم، در بعضی از کلمات خود اسلام را به شتری تشبیه می‌کند که سال‌های مختلف و حالات گوناگون ناتوانی و توانایی بعدی را طی می‌کند. ۳۹

این طریقه، طریقه اسلامی غیرقابل تغییر زمان نبی‌اکرم نبود، بلکه طریقه‌ای بود

ص: ۷۵

تقریباً و تا اندازه ای نزدیک به طریقه دموکراسی (و در عین حال طریقه دموکراسی کامل نیست، زیرا به اصول مسلمه دموکراسی نیز چنان که مخفی نیست، قابل تطبیق نمی‌باشد) و از همین جهت است که اختلال‌هایی که منافی با استقامت و یک نواختی یک سنت اجتماعی پای برجاست است بر آن مشاهده می‌شود چنان که می‌بینیم چهار خلیفه نخستین، با چهار شکل مختلف روی کار آمدند، و هم چنین دو خلیفه اول تقریباً یک سیرت مخصوص و خلیفه سوم و چهارم هر کدام یک سیرت مخصوص به خود داشتند و هم چنین «معاویه» به خلافت اسلامی از راه دیگری غیر از طرق «خلفاء راشدین» تسلط یافت و پس از خود، خلافت را بر پایه وراثت استوار ساخته و سپس به طور آشکار، آن را به یک سلطنت استبدادی تبدیل کرد. ۴۰

و نیز از همین جهت است که این حکومت اسلامی نوین، هم‌شکل امپراتوری‌های دیگر هم‌زمان خود، مانند امپراتوری روم و ایران شد و در نتیجه، اولاً:

تقارب طبقات را که اسلام با آن همه رنج و کوشش بنیادگذاری نموده بود، از بین برد و طبقات مختلف : رئیس و مرئوس، مولی و عبد، مخدوم و خادم، مرد و زن، عربی و م والی، صحابی و غیر صحابی، مهاجر و انصار، به زودی شکاف‌های عمیقی پیدا کردند.

^{۲۴} (1) مطالعه کتاب بسیار ارزشمند مولانا «ابوالاعلی مودودی»، تحت عنوان «خلافت یا ملوکیت» که درباره تبدیل حکومت اسلامی، به ملوکیت، در دوران معاویه است، توصیه می‌شود. (خسروشاهی)

و ثانیاً این نظام، هر چه نیرو داشت، صرف جهان گیری و توسعه حکومت می کرد! حتی این که خلیفه دوم برای تشویق مردم به جهاد امر نمود که کلمه «حیّ علی خیر العمل» را از اذان بردارند تا مردم از جهاد به نماز نپردازند. ۴۱

در اثر همین زیاده روی، بقیه مقاصد عالیه اسلام مربوط به تربیت و تکمیل و تهذیب مردم، تحت الشعاع قرار گرفت. البته نمی شود تردید داشت که یکی از دستورات مهم اسلام، مسئله «جهاد» است که وسیله مبارزه با شرک و در راه توسعه

ص: ۷۶

شعار توحید می باشد، ولی بدیهی است که روش اسلام «روش اسکندری» و «چنگیزی» نیست، اگر اسلام نسبت به مسلمین دستور «جهانگیری» داده، به همراه آن دستور «جهانداری» نیز داده است و از وضاحت آیات کریمه قرآنی است که منظور اسلام از توسعه منطقه نفوذ، احیای کلمه حق و بسط عدل اجتماعی و تربیت معنوی مردم است نه تأسیس و تشکیل یک امپراتوری قیصری و کسرابی و استعباد و برده گیری عمومی و به دست آوردن غنیمت های جنگی بیکران و اندوختن گنج های شایان!

کار اندوختن ثروت، به نحوی بالا گرفته شیوع پیدا کرده بود که در زمان خلیفه سوم، ابوذر صحابه راست گو و محبوب ۴۲ پیغمبر علیه گنج اندوزی به مبارزه برخاست و بالاخره جان خود را در همان راه گذاشت.

وقتی که خلیفه سوم می خواست اختلاف مصاحف را برداشته و یک مصحف متفق علیه، در میان مردم دایر کند، در کتابت قرآن اصرار داشتند که لفظ واو را از اول آیه «کنز» حذف کنند، تا «ابی بن کعب» مباشرین را با شمشیر و قتال تهدید نمود. ۴۳ با این همه، «معاویه» تا آخر اصرار داشت که آیه تحریم کنز مربوط به اهل کتاب است نه مسلمین! و طبیعی هم بود، زیرا به شهادت تاریخ او و همدستانش، هر کاری کردند و هر فتنه و فساد برپا داشتند، بهزور پول بود و از برکت اجتهاد! ۴۴

به هر حال، هدف ما تجزیه و تحلیل این بخش از تاریخ صدر اسلام نبود و به طور طبیعی سیر بحث، ما را به این جا کشانید لذا به سوی مقصد اصلی این مقاله که بحث از «معادشناسی اسلام از نقطه نظر شیعه» می باشد برمی گردیم.

ص: ۷۷

معادشناسی از نظر شیعه

استقلال مقام خلافت در مصدریت احکام و امتیاز اجتهاد که صحابه همان روزها به دست آوردند، تأثیرات به سزایی در نمود معارف و احکام اسلام نمود و نتایج مستقیمی در راه های سه گانه (راه وحی مجرد، راه تعقل و استدلال منطقی، راه ولایت و

معادشناسی) که در اول این مقاله به ذکرش پرداختیم، داشت و طبعاً هر سه راه را به نحوی که با وضع موجود وفق دهد، هموار کرد.

۱. تأثیر در معارف و قوانین شریعت

آنچه ما از متن آیات قرآنی می فهمیم این است که معارف اعتقادی و قوانین عملی که این کتاب آسمانی دارد، برای همه و برای همیشه تشریع شده است و هرگز قابل تغییر و تبدیل نیست و چون محتویات آن از احکام و شرایع (قوانین) کلیات هستند ۴۵، به نص قرآن به بیان پیغمبر اکرم حجیت داده شده است و تفصیل احکامی که وی توضیح می دهد، واجب الاتباع و در حکم آیات وحی است و از واضحات تاریخ است که هر کلمه ای که از دهان مقدس پیغمبر اکرم بیرون می آید، صحابه و سایر شنوندگان از مسلمین، حرف به حرف ضبط و به همدیگر نقل نموده منتشر می کردند و نبی اکرم نیز همین اعتبار و حجیت را به بیانات اهل بیت کرام خود داده بیان

ص: ۷۸

و توضیح آنها را به جای بیان خود نشانیده است. ۴۶

از این روی، قوانین کلیه قرآنی و آنچه در تفصیل احکام شریعت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده (سنت نبی) در اسلام موقعیت قانون اساسی غیر قابل تغییر و تبدیل را دارد، فقط یک سلسله تصمیمات موقتی که «والی امر مسلمین» به حسب صلاح وقت و مکان در زمینه مراعات احکام شریعت طبق اختیارات ولایت خود می تواند بگیرد، صلاحیت تغییر و تبدیل دارد و این احکام، جنبه قوانین فرعی موقتی داشته زنده مصلحت موقتی جامعه اسلامی می باشند (و این ولایت در زمان حیات نبی اکرم صلی الله علیه و آله منطبق به خود آن حضرت می شد چنان که در مصاحبه های پارسال ۲۵ تفصیلاً در اطراف آن گفت و گو شد).

پس از رحلت، غالب صحابه و مردم نیز نسبت به احکام و شرایع اسلام همین عقیده را داشتند، ولی زمینه خلافت چنان که دانستیم، روی پایه یک نظریه دیگر بود و آن این که قوانین اسلامی که در جا معه توحید باید اجرا شود، احکامی است آسمانی که با مطابقت و تبعیت مصلحت وقت نازل شده است و طبعاً با تغییر و تبدل مصالح امت اسلامی، تغییر و تبدل پیدا می نماید و به اصطلاح امروزی خودمان، اعتقاد مقام خلافت این بود که «سنت اسلامی» قانونی دارد اساسی و آن سلسله احکامی است آسمانی که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است و در این احکام مصلحت جامعه اسلامی مراعات گردیده و عموماً واجب الاجراء می باشند، مگر این که ولی امر جامعه، مصلحت جامعه را در خلافت آن تشخیص دهد.

«اداره امور جامعه و امت اسلامی و اقامه دین اسلام پس از پیغمبر که یک والی برگزیده خدایی است، به خود امت راجع است، امت با مراعات جانب صلاح، می تواند هر که را بخواهد برای اداره امور خود انتخاب کند و در کرسی خلافت

^{۲۵} (۱) به کتاب «شیعه»، مجموعه مذاکرات استاد با هانری کرین، مراجعه شود

بنشانند و البته در این صورت، هر صلاح و فسادى که مقام خلافت تشخیص دهد، معتبر و ه مان تشخیص خود جامعه است و مقام خلافت به حسب صلاحید خود، هر دخل و تصرفى را در قوانین جاریه بنماید، جایز و نافذ است».

این نظریه (چنان که پیداست) تنها اهمیتی که می دهد به قوانین و احکام آسمانی می دهد که در قرآن کریم است و مانند مواد اصلی قانون اساسی در سنت د موکراسی نسبتاً ثابت و پای برجاست و اما احکام و قوانینی که در لسان رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان شده است و به ویژه احکامی که ریشه قرآنی ندارند، از قبیل احکام موقتى و قوانین فرعى محسوب می شوند و مانند سیرت عملی رسول خدا صلی الله علیه و آله و دستورات جزى ی و موقتى و محلى است که صادر می نموده است. یا لااقل احکامی که در سنت رسول موجود است، ثبات و استحکام احکام قرآنی را نداشته به آسانی می توان آنها را با مصلحت زمان نبی اکرم مقید نمود.

طبق حدیث بین الفریقین دوات و قرطاس، وقتى که رسول اکرم در مرض موت خود دوات و کاغذ طلبید تا برای امت یک دستور جامعی بنویسد که پس از وی عمل کنند، خلیفه دوم گفت: «ان الرجل لیهجر» و باز گفت: «حسبنا کتاب الله» و هیچ تردیدی نیست در این که معنای جمله دوم این است که با بودن کتاب خدا، حاجتی به دستور پیغمبر نداریم و این سخن جز از راه نظریه ای که در بالا ذکر شده، قابل توجیه نیست. ۴۷

و نیز خلیفه دوم در یکی از بیانات خود که در مورد ممنوع شدن حج تمتع دارد، می گوید: «خدا به رسول خود چیزهایی حلال می کرد و حرام می کرد، شما همان اول آیه حج تمتع را گرفته و عمل کنید و کاری به کار آخر آیه (عمل پیغمبر نداشته باشید)». ۴۸

(درست تأمل شود) و از همین جاست این که می بینیم در زمان خلفای راشدین به حفظ و قرائت قرآن کریم اهمیت بسیار داده می شد و آن چنان اهمیتی به نقل و روایت

سنت پیغمبر اکرم و حفظ تفصیل بیانات آن حضرت در احکام فقه اسلامی، داده نمی شد. ۴۹

با این که در زمان نبی اکرم، صحابه نهایت جدیت را در حفظ حدیث پیغمبر و احکام فقهی بذل می کردند و حدیث را ۵۰ می نوشتند، پس از پیغمبر اکرم کتابت حدیث اکیداً قدغن شد و این قدغن تا اواخر عهد خلفای «بنی امیه» ادامه داشت. ۵۱ حتی خلیفه اول کمیت زیادی از روایاتی را که نوشته شده بود جمع آوری کرده و آتش زد. ۵۲ و یا خلیفه دوم، صحابه را از نقل حدیث ممنوع ساخت. ۵۳

تنها واقعه ای که در ترویج نقل حدیث جلب توجه می کند این است که «معاویه» پس از احراز مقام خلافت و استیلا به حکومت مسلمین، اعلان عمومی داد که هر کس روایتی در مناقب سه خلیفه اولی نقل کند جایزه! خواهد گرفت و هر که از

مناقب علی بن ابی طالب خبری ذکر کند، هیچ گونه مصونیت نداشته و ذمه مقام خلافت از وی بری است و به عمال و حکام خود دستور داد که هر کس در مناقب خلفای سه گانه خبری نقل کند، نام وی را نوشته و از جایزه بیت المال بهره مند سازند و در دنبال همین جریان غوغایی در نقل احادیث مناقب برپا شد! ۵۴

نتیجه این سیاست عملی این شد که نقل حدیث در غیرباب احکام فقهی مخصوصاً در احادیثی که به یک وجهی ارتباط با مناقب خلفای ثلاثه و سایر صحابه داشت توسعه یافت، ولی در خصوص قوانین دینی و احکام فقه اسلامی، عنایتی به کار نرفت و به طرز شگفت آوری تنزل نموده و ارزش خود را از دست داد.

انسان وقتی متذکر می شود که علمای رجال و اهل تاریخ تاکنون اسم و رسم (تقریباً) دوازده هزار نفر از صحابه رسول اکرم را ضبط نموده اند و متذکر می شود که این گروه انبوه نزدیک به یک قرن پس از هجرت زندگی کرده و با نهایت احترام از جانب خلفای وقت و عامه مردم مسلمان به سر برده اند و متاع شان که احادیث پیغمبر اکرم است، در بازار اسلام ارزش قابل توجهی داشته است و متذکر می شود که

ص: ۸۱

احادیث فقه اسلامی و قوانین دینی که از این عزیزان در تمام این مدت مدید نقل شده در حدود پانصد حدیث می باشد و روی هم رفته از هر بیست و چهار نفر صحابی، فقط یک حدیث به یادگار مانده است، راستی غرق حیرت گردیده و حالت بهت پیدا می کند. ۵۵

گذشته از این که برخی از مسائل دینی در این احادیث در حالت ابهام و تشابه یا تعارض باقی مانده است و احکامی که به واسطه کثرت ابتلا می بایست در صف ضروریات و بدیهیات قرار گیرد، جزء مجهولات لاینحل گردید!

من باب نمونه مسئله وضو را می توان نشان داد. نبی اکرم صلی الله علیه و آله وضو را تشریح فرمود و بیست و چند سال در میان مردم وضو گرفته و روزی چند مرتبه این عمل را تکرار کرده است و تازه از راه روایت و نقل معلوم نیست که آن حضرت هنگام وضو دست ها را از بالا به پایین می شسته است یا از پایین به بالا! در حالی که تاریخ ضبط نموده، مردم هنگام وضو گرفتن به آن حضرت هجوم آورده و غساله وضویشان را به عنوان تبرک اخذ کرده و سعی می کردند نگذارند قطره ای به زمین افتد. ۵۶ مسئله ارث عمه و خاله و هم چنین مسئله عول در فرائض ارث را از همین مسائل باید شمرد. ۵۷ خلاصه در نتیجه نظریه گذشته، احکام و قوانین فقه اسلامی از میان رفته و طبقاً قیاس و استحسان جایگزین نصوص دینی گردید.

۲. تأثیر در طریق بحث و استدلال منطقی

بشر با غریزه خدادادی خود می فهمد که کلید سعادت و خوشبختی زندگی همانا فرهنگی می باشد و پیشرفت زندگی با پیشرفت فرهنگی توأم است و هرگز پیشرفت فرهنگی بدون استدلال منطقی و بحث آزاد صورت پذیر نیست و چنانچه روزی

هم جامعه انسانی به واسطه تاریکی محیط یا عوامل غیرطبیعی دیگری، از این مسئله آن طوری که شاید و باید روشن نبوده است، امروز دیگر این مسئله جزء بدیهیات به

ص: ۸۲

شمار آمده و کمترین ابهامی در آن باقی نمانده است.

از راه بحث و هم از راه تجربه، به وضوح پیوسته است که اگر عوامل غیرطبیعی ممانعت نکنند، انسان با غریزه خدادادی به بحث آزاد و تفکر منطقی خود قیام نموده قد علم خواهد کرد.

و خاصه در یک جامعه ای مانند جامعه اسلامی که آیین شان بر پایه استدلال قائم است و کتاب آسمانی شان در تحریص و ترغیب و ترویج راه تعقل و تفکر منطقی، کمترین مسامحه و فروگذاری ننموده است، ولی با این وصف، در صدر اسلام و بالاخص در زمان خلافت دو خلیفه نخستین، که روز به روز صیت اسلام در انتشار و جامعه اسلامی در توسعه بود، اثری بارز از پیشرفت فرهنگ اسلامی از راه بحث و کنجکاوی پی‌دا نیست و با کمال تلخی باید اعتراف نمود که جامعه اسلامی در این قطعه از تاریخ، مجاهدت قابل توجهی در این باب از خود بروز نداده است و صد یک مساعی جدی که در جهاد بذل می‌کرد در پیشرفت فرهنگ بذل ننموده است.

در اصول معارف، آن همه مسائل دقیق و حقایق علمی را با ساد ه‌ترین فهم عامی تلقی می نمود و چنان که احادیث گواهی می‌دهد، شعاع تعلیم و تعلّم آن روز از مرحله حس و ماده تعدّی نمی‌کرد و قدمی فراتر نمی‌گذاشت.

در خواص و عوام آن روز این اعتقاد حکومت می‌کرد که متن قرآن کریم با همان معنای ساده و بسیط خود، که در خور فهم عامه است، در مقام اعتقاد و عمل کافی است و روی همین اصل هرگونه بحث انتقادی و کنجکاوی آزاد در مسائل اعتقادی ممنوع بود و بدعت در دین شمرده می‌شد! و چه بسا مجازات‌های سختی را به دنبال داشت چنان که : شخصی در سر یک مسئله، روزی با خلیفه به مجادله پرداخت، خلیفه با تازیانه خود آن قدر او را زد که خون از بدنش روان شد و هم چنین در معنای آیه‌ای از آیات قرآنی خلیفه دوم توضیحی داد که در «جبر» ظاهر بود، یکی از اعراب اعتراضی کرد و خلیفه به وی پرخاش نمود و به نحوی تهدید کرد که بیم کشتن وی

ص: ۸۳

می‌رفت تا بعضی از حضار به زحمت آتش غضب خلیفه را فرو نشانیدند. ۵۸

از ذخایر کتبی که در کتاب خانه‌های مصر و ایران قبل از فتوحات صدر اسلام اندوخته شده بود، پس از فتح دیگر خبری نیست و این نیز خود یکی از مؤیدات این مطلب است که مقام خلافت عنایتی به پیشرفت فرهنگ و حفظ ذخایر علمی و احیای بحث استدلالی بذل نمی‌کرده است، یا خود به اشاره و دستور مقام خلافت، این ذخایر از بین برده شده‌اند ۵۹ چنان که قصه سوزاندن کتاب‌خانه «اسکندریه» نیز به این معنا گواهی می‌دهد. ۶۰

و در عین حال از یک سلسله بحث های استدلالی در معارف دینی گریزی نبود، زیرا : اولاً: در اثر فتوحات اسلامی روز به روز جامعه مسلمین توسعه می یافت و علمای ملل و مذاهب به داخله اسلام روی آورده بحث های گوناگون در اطراف معارف اسلامی مطرح می کردند و مسلمین نیز ناچار بودند که به بحث پردازند و پاسخ هایی تهیه نمایند. و ثانیاً: جامعه اسلامی از نخستین روز در داخل خود گرفتار یک عده منافق بود که هرگونه شبهه و اشکالی را در میان مردم اشاعه می دادند و علاوه، اقلیت هایی که در بسیاری از عقاید فرعی با اکثریت مخالف بودند، وجود داشتند و گاه و بی گاه بحث ها و کشمکش های علمی درمی گرفت.

در اثر همین عوامل، قهراً یک رشته بحث هایی به «صورت علمی» که بعدها به «علم کلام» معروف شد، تنظیم شد و علی رغم کراهت یا ممانعت اولیای امور در میان مردم جریان یافت، تا بالاخره به جایی رسید که عده ای در این گونه بحث ها متخصص شدند و اولیای حکومت و فقها، که با تمام قوا در جلوگیری از بحث های استدلالی می کوشیدند! خودشان ۶۱ نیز روی موافق نشان دادند.

ما در مصاحبه های پارسال، که بعد منتشر شد، تا اندازه ای از طرز و سبک بحث های کلامی گفت و گو کرده ایم و دیگر حاجتی به اعاده نیست، جز این که یک نکته را ناچاریم در این جا مجدداً تذکر دهیم و آن این است که علم کلام که از انواع

ص: ۸۴

معارف اعتقادی اسلام بحث می کند اگرچه فی نفسه شریف است، ولی در اثر قصور یا تقصیری که روز اول در تنظیم مباحث آن به کار رفته است فساد عمیقی در آن ریشه دوانیده است و ارزش واقعی یک فن استدلالی را از دو جهت از آن سلب نموده و آن این که:

اولاً: چنان که از لابه لای آیات قرآن کریم به بهترین وجهی روشن است، اصول معارف اسلامی یک سلسله حقایق و واقعیاتی هستند که از سطح فهم عامه مردم بسی بالاتر و از دسترس آنها بسی دورتر می باشند و در اثر این که جامعه اسلامی و گردانندگان امور در صدر اول به بحث عقلی آزاد بی اعتنا بلکه مخالف بودند، همان عقاید ساده عوامی را موضوع بحث قرار داده به نام آخرین عقاید واقعی اسلام، با یک سلسله افکار اجتماعی مادی و حسی از آنها دفاع نمودند و در نتیجه الوهیت و جهان ماوراء طبیعت با نظام پاک و منزّه خود در افکارشان در شکل و هویت یک عالم مادی مشابه به جهان ماده، خودنمایی کرد، به اضافه این که جهان محسوس تحت نظام علیت و معلولیت قرار گرفته، ولی عالم ماوراء طبیعت نظام ثابتی نداشته از هر جهت بی بند و بار می باشد!

و به اضافه این که عالم مادی، تحت حس است و جهان بیرون از ماده، با این که مشابه این عالم می باشد از حس پوشیده و پنهان است و روزی خواهد رسید که همه اجزای آن جهان حتی ... تحت حس قرار گیرند!

ثانیاً: در اثر پیروی از سنت و طریقه ممنوعیت بحث آزاد، بحث های کلامی را به موافقت شرع مقید نمودند و به این وسیله، این طرز بحث را به بحث عقلی آزاد مقدم داشته بحث آزاد (فلسفی) را بر زمین کوبیدند. این رویه، اگر چه به ظاهر قیافه حق

به جانبی دارد و پیش یک نفر باحث متشرع ساده لوح، به صورتی پسندیده و خیرخواهانه جلوه می کند، ولی حقیقت مطلب غیر از این است، زیرا استدلال بر مطلبی و دفاع از عقیده‌ای، با این قید که موافق شرع باشد، معنایی جز این ندارد که

ص: ۸۵

عقیده مورد استدلال در ثبوت خود تابع استدلال نیست بلکه بالعکس، استدلال در صحت خود تابع عقیده می باشد. به عبارت دیگر عقیده فی نفسه مسلم گردد، خواه استدلال صحیح باشد و پیشرفت بکند یا نه.

و در این صورت استدلال جنبه صورت سازی یا بازیچه به خود گرفته برای عقیده مورد استدلال مدرکی جز تقلید نخواهد ماند.

و از این راه است که قوی ترین حجت و برنده ترین حربه در میان اهل کلام «اجماع» است (اجماعی که حتی محصل آن جز یک حجت ظنی چیزی نیست) و دست و پایی که برای اصالت دادن و به کرسی نشاندن اجماع نموده اند، این است که ابتدا به روایتی که از رسول اکرم نقل می کردند (لا تجتمع امتی علی خطاء) تمسک جسته اجماع امت را حجت قرار دادند و پس از آن، اهل حلّ و عقد، یا علمای امت به جای امت گذاشته شد و پس از آن، علمای یک طایفه از امت، مانند «اشاعره» یا «معتزله» به جای علمای امت نشستند و پس از آن، علمای کلام از یک طایفه، جای علمای همان طایفه را گرفت.

کار در همین جا ختم شد و در نتیجه چنان که می بینیم قوی ترین حجت یک نفر متکلم اشعری مثلاً این است که در اثبات یکی از عقاید اشاعره، به اجماع متکلمین اشاعره احتجاج نماید! در خلال بحث های کلامی بسیار دیده می شود که حجت مدعی را با این که از راه کتاب یا سنت یا عقل تمام است، به این که خلاف اجماع علما و متکلمین مذهب است، رد می نمایند و از همین نقطه نظر است که می بینیم:

اولاً: مخالف اهل یک مذهب مثلاً از مذاهب اسلامی نیست به یکی از عقاید مختصه مذهب دیگر مضر به حال اجماعی که در مذهب دوم منعقد گشته، نیست.

مانند این که اهل هر مذهبی به عقیده مذهب دیگر داخل ملیت اسلام نیستند.

ثانیاً: کسی که یک اصل از اصول مختصه مذهبی از مذاهب را بپذیرد، بقیه اصول مختصه را نی ز باید بی چون و چرا بپذیرد، خواه دلیل کافی داشته باشند یا نداشته باشند.

ص: ۸۶

چنان که روشن است، این رویه، به کلی روح تفکر استدلالی را در جامعه اسلامی می کشد و بر بیخ و بن تعقل آزاد، آب می بندد! تقلید تعصبی را نسبت به همه مسائل اعتقادی، حکومتی علی الاطلاق می دهند.

متأسفانه این رویه، از مسائل کلامی تجاوز نموده و به فنون دیگر اسلامی مانند فن تفسیر و فقه و اصول و غیر آنها نیز سرایت کرده است و حتی در علوم ادبی، مانند صرف و نحو و معانی و بیان مداخله نموده غوغایی برپا داشت! تا آنجا که اگر به هر یک از این علوم که سری بزیم، دسته بندی‌های عجیبی مانند حنفیه و شافعیه و مانند کوفیین و بصریین و نظایر آنها به چشم می‌خورد و هر دسته عقاید مخصوصه مذهب خود را توجیه و دلایل و حجج دیگران را تأویل می‌کند.

ثالثاً: در نتیجه اتخاذ این رویه (اتکاء به اجماعات طایفه‌ای و مذهبی) ادله لفظی، یعنی «کتاب» و «سنت» ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها جنبه تشریفی پیدا می‌کند و از این جهت است که می‌بینیم اهل هر یک از مذاهب خاصه در مورد یکی از عقاید مذهبی خود، به اجماع قومی خود و بعد به کتاب و سنت، مثلاً تمسک می‌جوید و دیگران ادله کتاب و سنت وی را، صریحاً و بی‌محابا تأویل کرده به این وسیله از کار می‌اندازند. و این سلیقه حتی در میان علمای ادب نیز شیوع پیدا کرده است و هر دسته و طایفه‌ای، ادله مخالفین خود را که مثلاً شعر یا نثری عربی است، با تقدیر و مانند آن تأویل می‌نمایند.

اعمال این سلیقه و به ویژه برای باحثی که سرگرم بحث است، در یکی دو مورد جلب توجه زیاد نمی‌کند، ولی کسی که در علوم متنوع اسلامی به سیر پرداخته و مسائل اختلافی این علوم و کتب و رسائلی را که در مسائل اختلافی تألیف شده، مورد بررسی قرار می‌دهد، به صدها و هزارها تأویلات گوناگون خواهد برخورد و عیناً درک خواهد نمود که کتاب و سنت پیش جماعت، از حیث حجیت همانا موقعیت و ارزش تشریفی را دارند، نه ارزش واقعی و هر دانشمند باحثی که در مسئله‌ای بحث

ص: ۸۷

می‌کند به آیه و روایت موافق تمسک جسته آیه و روایتی را که به ظاهر مخالف هستند، تأویل می‌نماید و به عکس، کسی که مخالف نظر این دانشمند است به آیه تأویلی او تمسک و آیه استدلالی او را تأویل می‌کند و در نتیجه، نظر به سلیقه عمومی، همه آیات و روایات با تأویل از اعتبار حجیت ساقط می‌شوند و تنها در صورتی که تأویل نشوند، اعتبار دارند ولی اجماع قطعی طایفه، در یک مسئله دینی، هرگز قابل تأویل نیست.

این سلیقه، به اندازه‌ای در میان مسلمین شیوع پیدا کرده و ریشه دوانیده است که حتی اخیراً به متکلمین شیعه نیز سرایت نموده و با این که شیعه، در «اصول ادله» با اکثریت سنی موافقت ندارند و در احتجاجات ائمه اهل بیت که پیشوایان شیعه هستند، در اصول معارف تنها به کتاب و سنت و عقل اعتبار داده شده اعتنایی به حال اجماع نشده است. با این همه از متکلمین شان همان سلیقه عمومی را پذیرفته اجماع قومی را حجت می‌گیرند.

عکس‌العمل الغای بحث منطقی و فقر فرهنگی

پس از گذشتن قرنی که تاریکی جهل جامعه اسلامی را فراگرفت و از طرفی هم از جهت تماس قهری که با جامعه‌های علمی و فرهنگی جهان داشتند، به نیاز شدید و روزافزون خود به علوم فلسفی و استدلالی پی بردند و چون در اثر استقرار سلیقه تقلید هرگز گمان نمی‌کردند که در متن کتاب و سنت معارفی حقیقی و منطقی وجود داشته باشد، لذا دست نیاز به سوی

دیگران دراز کرده در اواخر سلطنت «بنی‌امیه» و اوایل سلطنت «بنی‌عباس» کتب زیادی در منطق و فلسفه و ریاضیات و غیره، از یونانی و سریانی و زبان‌های دیگر به عربی ترجمه و نقل دادند.

ورود این علوم به جامعه اسلامی، اگر چه با شور و شغف زیادی توأم بود و خلفای وقت از این مهمان های تازه‌وارد کاملاً حمایت می‌کردند، ولی برخلاف انتظار، به

ص: ۸۸

واسطه تماس و برخوردی که فلسفه الهی با برخی از مسائل اعتقادی اسلام، که با سبک کلامی توجیه می‌شود پیدا کرد، دوباره منازعه‌ای میان متکلمین و فقها، که با ارادت و احترام عامه مردم تقویت می‌شدند و میان اهل فلسفه، درگرفت و بالاخره فلسفه، به جرم این که آزادانه بحث می‌کند، متروک یا در حکم متروک و کلام به خاطر این مزیت که بحث های خود را به قید موافقت شرع انجام می‌دهد پیشی گرفت.

البته چون این قضیه را تا اندازه‌ای در مصاحبه‌های پارسالی که منتشر نیز شده، شرح داده‌ایم، به تفصیل آن نمی‌پردازیم.

۳. تأثیر در سیر معنوی و معادشناسی

کسی که در حیات معنوی و سیر و سلوک عرفانی مطالعات کافی داشته و مقاصد حقیقی این رشته از علوم را دریافته باشد، به خوبی درک می‌کند که روش این سیر باطنی و حیات معنوی، روی این اساس استوار است که کمالات باطنی و مقامات معنوی انسان، یک رشته واقعیت‌های حقیقی بیرون از واقعیت طبیعت است و عالم باطن که موطن معنوی است، جهانی است بسی اصیل‌تر و واقعیت‌دارتر و پهناورتر از جهان ماده و حس مقامات معنوی واقعیت‌ها و موقعیت‌های حیاتی اصیلی هستند برای انسان و هرگز از قبیل مفاهیم تشریفی و مقامات و مناصب و عناوین وضعی و قراردادی اجتماعی نیستند. شاهی و گدایی و توان‌گری و درویشی و بزرگی و کوچکی و آفایی و نوکری و فرماندهی و فرمانبری یک رشته معانی و عناوین و شخصیت‌های وضعی و قراردادی است، که برای پاره‌ای از مقاصد اجتماعی وضع شده با موازین اجتماعی مخصوص به این و آن داده می‌شوند، بی‌این که لحوق مفهوم شاهی به شاه! یا صفت گدایی به گدا، تأثیری در طبیعت خارجی و تغییری در وجودشان داده باشد، ولی این که ثروت جزء بدن ثروتمند شود یا با از دست رفتن مال، چیزی از وجود انسان بکاهد یا گم شود!

هم چنین، هرگز میان عملی از اعمال اجتماعی و میان نتیجه خوب یا بد آن،

ص: ۸۹

رابطه‌ای جز رابطه اعتباری و قراردادی وجود ندارد، لذا می‌بینیم عملی که روزی پاداش خوب دارد (بسیار اتفاق می‌افتد) روزی دیگر پاداش بد می‌دهد، یا اصلاً لغو و بی‌اثر می‌شود.

مقامات و عناوین اجتماعی عموماً اعتباری و تابع قرارداد می باشند و هم چنین روابط میان این مقامات و عناوین و میان اعمالی که نتیجه می دهد و هم چنین روابط میان این مقامات و عناوین و میان نتایج و آثاری که در اجتماع دارند، همه و همه، اعتباری و قراردادی است، ولی رابطه میان اعمال و افعال انسانی و میان حالات و ملکاتی که در نفس انسانی به وجود می آورند و هم چنین رابطه میان این حالات و ملکات و میان مقامات و مدارج باطنی که انسان سیر می کند و هم چنین خود این مقامات و مراحل باطنی و عالمی که این مراحل را دربرمی دارد و همه از قبیل موجودات اصیل و واقعی و بیرون از سلطه و حکومت ماده و طبیعت می باشد.

خلاصه حیات معنوی و معادشناسی - به هر شکل می خواهد باشد - براساس اصالت عالم معنا استوار است.

از همین جا روشن است که نظریه گذشته که اساس خلافت انتخابی براساس آن بنا شده بود و به مقتضای آن سنت اسلامی یک سنت اجتماعی شناخته می شد که پایه های اصلی آن مصالح حیاتی بود که با افکار اجتماعی قابل درک است. این نظریه با مسئله سیر معنوی و معادشناسی هیچ گونه مناسبتی ندارد و سازش دادن میان این نظریه و میان «معادشناسی» یکی از محالات است، زیرا مادیت محض و معنویت محض در دو نقطه متقابل قراردارند که نزدیکی به یکی از آنها دوری از دیگری است.

از همین جاست که می بینیم در صدر اسلام، از روش باطنی و سیر و سلوک معنوی خبری نیست و جز عده ای از زهاد و عباد، که تنها با عمل صالح معروف بودند، کسی با یک عنوان دیگری تظاهر نکرده است و این امر تا اوایل سلطنت «عباسی ها» ادامه داشت.

ص: ۹۰

پیدایش سیر معنوی و عرفان

منشأ پیدایش سیر معنوی

وضع اکثریت قریب به اتفاق مسلمین در صدر اسلام، همین بود که ذکر شد و در نتیجه این وضع، معارف اعتقادی و عملی اسلام روزه روز به روز به سقوط می رفت و طُرق درک و پیشرفت این حقایق، یعنی طریق بحث آزاد و طریق سیر معنوی، رهسپار وادی فراموشی می شد.

ولی از جانب دیگر، اقلیت شیعه که از همان روزهای نخستین، به مخالفت با رویه اکثریت قد علم کرده بود، و چنان که در مصاحبه های پارسال به عرض رسید، چون نیروی کافی برای درهم شکستن وضع موجود نداشتند و اعاده وضع عمومی زمان

رسول اکرم صلی الله علیه و آله برایشان ممکن به نظر نمی‌رسید، ناگزیر از مقاومت کلی و مثبت دست برداشته از راه دیگر دست به کار شدند و آن این که تا می‌توانند معارف اعتقادی و عملی اسلام را حفظ و ضبط نمایند و راه‌های مشروع آن را، که همان راه بحث آزاد و سیر معنوی باشد، زنده نگه دارند.

شیعه طبق وصیتی که به موجب آن رسول اکرم صلی الله علیه و آله اهل بیت گرامی خود را حافظ و مبین معارف اسلام ی و پیشوای معنوی مسلمین معرفی کرده بود به ائمه اهل بیت روی آوردند و با نهایت ترس و لرز که داشتند، از هر راه ممکن به تحصیل و ضبط

ص: ۹۱

معارف دینی پرداختند. ۶۲

امام اول شیعه، در «بیست و پنج سال» دوران گوشه‌گیری و «پنج سال» زمان خلافت پرمحنت خود، با لهجه جذاب و بلاغت خارق‌العاده خود، که به تصدیق دوست و دشمن غیرقابل معارضه و بی رقیب بود، به نشر معارف و احکام اسلام پرداخت و درهای بهترین بحث‌های منطقی و آزاد را به روی مردم باز نمود و عده ای از مردان خدا را از صحابه و تابعین، مانند «سلمان» و کمیل «نخعی» و «اويس قرنی» و «رشید هجری» و «میشم کوفی» و غیر آنها، پرورش داد و البته نمی‌شود گفت که اینان با روش معنویت که داشتند و ذخایر معارف و علمی که حمل می کردند، در جامعه اسلامی هیچ گونه تأثیری نداشتند.

پس از شهادت پیشوای نخستین شیعه، که دوران «سلطنت اموی» با قیافه هولناک و مستبدانه خود، شروع شد و «معاویه» و عمال وی پس از آن سایر پادشاهان اموی، با آخرین نیروی خود علیه شیعه به مبارزه پرداختند و هر جا فردی از شیعه را سراغ می‌گرفتند حتی آنهایی را که به تشیع متهم می شدند - از میان برده هر رگ و ریشه‌ای که داشت می‌زدند و روز به روز کار وخیم‌تر و فشار شدیدتر می‌شد.

با این همه در این مدت، پیشوای دوم و سوم و چهارم شیعه، در زنده کردن و زنده نگه داشتن حقی فروگزاری نمی‌کردند و در چنین محیطی پر از شدت و محنت، در زیر سایبان شمشیر و تازیانه و زنجیر، کار می‌کردند و حقیقت تشیع روز به‌روز توسعه پیدا کرده روح حق توسعه می‌یافت.

بهترین گواه این مطلب این است که بلافاصله پس از این دوره، در زمان پیشوای پنجم و ششم شیعه، که سلطنت اموی ضعیف شده و رو به انهدام نهاد و هنوز سلطنت عباسی نضج نگرفته بود در زمان بسیار کمی دستی که گلوی شیعه را فشار می داد قدری سست شده راه نفسی پیدا کردند، رجال و علما و محدثین، مانند سیل خروشان، بسوی این دو پیشوای بزرگوار سرازیر شده به اخذ علوم و معارف اسلامی

ص: ۹۲

پرداختند. این همه جمعیت، غیر شیعی نبودند که اول به دست امام شیعه شده باشند ! و بعد از آن به تعلیم ع لوم و معارف بپردازند، بلکه شیعیانی بودند که در پس پرده اختفا و تقید زندگی می کردند و با کوچک ترین فرصتی، پرده را کنار زده و بیرون آمدند.

البته این روح توسعه یافته در کالبد اکثریت جامعه خالی از نفوذ نبود و در آینه افهامشان حق و حقیقت را کم یا زیاد جلوه می داد و نیازمندی فطرت انسانی را به دین فطری و بحث آزاد و احتیاج متدین با ذوق و محبت را به سیر معنوی، به گوش هوش همگانی می رسانید.

مساعدت وضع به افکار شیعه از راه دیگر

از راه دیگر، اوضاع تاریک جامعه که روز به روز تاریک تر می شد و هم چنین ستم گری فزون از حد و بی بند و باری عمال حکومت، که سالی چند در خلافت خلیفه سوم و بعد از آن در تمام مدت حکمرانی بنی امیه داشت، این معنا را پیش مردم مسجل کرد که اساس دین از جانب مقام خلافت هیچ گونه مصونیت ندارد و نمی شود زمام احکام و قوانین دینی به دست «مقام خلافت» سپرده شود و اجرای آن منوط به «اجتهاد» و صوابدید خلیفه وقت باشد و بالاخره بر عموم روشن شده بود که قدرت کرسی خلافت، به نفع خود کار می کند نه به نفع مردم و جامعه اسلامی ! و در نتیجه این معنا مسلم شد که احکام و قوانین دینی قابل تغییر نبوده برای همیشه زنده است و «اجتهاد در مقابل نص» معنا ندارد. نهایت از راه ارادتی که عامه مردم به مقام صحابه داشتند و از راه تعبد به روایاتی که از مقام صحابه تمجید می کرد و اجتهاد آنها را تصدیق می نمود، از هرگونه اعتراض به سه خلیفه اولی و معاویه خودداری می نموده اند و با این که خلافت آنها به طور آش کار روی اساس نظریه سابق استوار بود و سیرت شان به همین معنا گواهی می داد، مداخله و تصرفات آنها را در احکام و

ص: ۹۳

قوانین اسلامی توجیه نموده به محل های صحیحی حمل می کردند. هم چنین گاهی انصاف داده به بحث های آزادی می پرداختند و به معنویات اسلام نیز متقل می شدند.

ظهور روش معنوی و سیر و سلوک باطنی

نفوذ و سرایت تعلیمات معنوی اهل بیت علیهم السلام، که در رأس آن بیانات علمی و تربیت علمی پیشوای اول شیعه، امیرالمؤمنین «علی بن ابی طالب علیه السلام» قرار گرفته بود، با مساعدتی که گرفتاری های عمومی طبعاً نسبت به این مقصد داشت، به علاوه این که پیوسته جمعی از مردان خدا که تربیت یافتگان این مکتب بودند و در حال تقید و گمنامی زندگی می کردند، در میان مردم بودند و در مورد مناسب از حق و حقیقت گوشه هایی می زدند.

مجموعه این عوامل، موجب شد که عده ای در قرن دوم هجری از همان اکثریت، به مجاهدت های باطنی و تصفیه نفس تمایل نموده در خط «سیر و سلوک» افتادند و جمعی دیگر، از عامه مردم به ارادت آنها برخاستند و با این که در همان اوایل ظهور،

تا مدتی مبتلا به کشمکش های شدیدی بودند و در این راه هرگونه فشار را از قبیل قتل و حبس و شکنجه و تب عید متحمل می شدند ولی بالاخره از مقاومت دست برنداشته پس از دو سه قرن، در تمام بلاد اسلامی ریشه دوانیده و جمعیت های انبوه دهشت آوری را به وجود آوردند.

یکی از بهترین شواهدی که دلالت دارد بر این که ظهور این طایفه از تعلیم و تربیت ائمه شیعه سرچشمه می گیرد، این است که همه این طوایف (که در حدود بیست و پنج سلسله کلی می باشد و هر سلسله منشعب به سلسله های فرعی متعدد دیگری است) به استثنای یک طایفه، سلسله طریقت و ارشاد خود را، به پیشوای اول شیعه، منتسب می سازند.

دلیل ندارد که ما این نسبت را تکذیب نموده و به واسطه مفاسد و معایبی که در

ص: ۹۴

میان این طایفه شیوع پیدا کرده، اصل نسبت و استناد را انکار کنیم یا حمل به دکان داری بنماییم، زیرا:

اولاً: سرایت فساد و شیوع آن در میان طایفه ای از طوایف مذهبی، دلیل بطلان اصل انتساب شان نیست و اگر بنا شود که شیوع فساد در میان طایفه ای، دلیل بطلان اصول اولی شان باشد، باید خط بطلان به دور همه مذاهب و ادیان کشید و همه طبقات گوناگون مذهبی را محکوم به بطلان نمود و حمل به دکان داری و عوام فریبی کرد.

ثانیاً: پیدایش اولی این سلسله ها در میان اکثریت سنی شروع شده و قرن های متوالی در همان محیط به پیشرفت خود ادامه داده است. و در همه این مدت اعتقاد اکثریت قریب به اتفاق اهل سنت، در حق سه خلیفه اولی بیشتر از اعتقادی بود که به خلیفه چهارم و پیشوای اول شیعه داشتند. اعتقاداً آنها را افضل می دانستند و عملاً نیز اخلاص و ارادت بیشتری به آنها داشتند. و در همه این مدت، مقام خلافت و کارگردانان جامعه، اعتقاد خوشی در حق اهل بیت علیهم السلام نداشتند و آنچه فشار و شکنجه بود، به دوست داران منتسبین آنها روا می دیدند و دوستی اهل بیت گناهی بود نابخشودنی. اگر مقصود این طایفه از انتساب به آن حضرت مجرد ترویج طریقه شان و جلب قلوب اولیای امور و عامه مردم بود، هیچ دلیلی نداشت که خلفای مورد علاقه و اخلاص دولت و ملت و به ویژه خلیفه اول و دوم را رها کرده به دامن پیشوای اول شیعه بچسبند، یا مثلاً به امام ششم یا هشتم انتساب جویند.

پس بهتر این است که متعرض اصل انتساب نشده در بررسی دیگری به کنجکاوای پردازیم و آن این است که جمع معدودی که پیشروان این طایفه بودند، از اکثریت تسنن بودند و در محیط تسنن زندگی می کردند و روش و طریقه ای جز روش و طریقه عمومی جامعه، که همان راه تسنن است، تصور نمی کردند وقتی که برای اولین بار به مکتب معنوی اهل بیت علیهم السلام اتصال پیدا کردند و با الهامی که از نورانیت امام اول شیعه یافتند، چون هرگز باور نمی کردند و حتی به ذهنشان نیز خطور نمی کرد که

ص: ۹۵

پیشوای معنویت که خود یکی از خلفای اربعه و جانشین گذشتگان خود می باشد، در معارف اعتقادی و علمی اسلام نظری ماوراء نظر دیگران داشته باشد، همان موجودی اعتقاد و عمل تسنن را زمینه قرار داده با همان مواد اعتقادی و عملی که در دست داشتند، شروع به کار نمودند و با همان زاد و راحله عمومی، راه سیر و سلوک را پیش گرفتند.

این رویه از دو جهت در نتایج سیر و سلوک و محصول مجاهدات معنوی‌شان، نواقصی به وجود آورد:

اولاً: نقطه‌های تاریکی را که در متن معارف اعتقادی و عملی داشتند حجاب گردیده و مانع گردید که یک سلسله حقایق پاک برایشان مکشوف شده خودنمایی کند و در نتیجه محصول کارشان مجموعه‌ای درآمد که خالی از تضاد و تناقض نمی‌باشد.

کسی که آشنایی کامل به کتب علمی این طایفه دارد، اگر با نظر دقت به این کتب مراجعه نماید، صدق گفتار ما را به رأی‌العین مشاهده خواهد کرد. وی یک رشته معارف خاصه تشیع را که در غیر کلام ائمه اهل بیت علیهم السلام، نشانی از آنها نیست در این کتب مشاهده خواهد کرد و نیز به مطالبی خواهد برخورد که هرگز با معارف نامبرده قابل التیام نیست.

وی خواهد دید که روح تشیع به مطالب عرفانی که در کتاب هاست، دمیده شده است ولی مانند روحی که در یک پیکر آفت دیده‌ای جای گزیند و نتواند برخی از کمالات درونی خود را به طوری که شاید و باید از آن ظهور بدهد، یا مانند آینه‌ای که به واسطه نقیصه صنعتی گره‌ها و ناهمواری‌ها در سطحش پیدا شود، چنین آینه‌ای صورت مرئی را نشان می‌دهد، ولی مطابقت کامل را تأمین نمی‌کند.

ثانیاً: نظر به این که روش بحث و کنجکاوی آنها در معارف اعتقادی و عملی کتاب و سنت، همان روش عمومی بود و در مکتب علمی ائمه اهل بیت علیهم السلام، تربیت نیافته بودند، نتوانستند طریقه معرفت نفس و تصفیه باطن را از بیانات شرع استفاده نموده و دستورات کافی راه را، از کتاب و سنت دریافت دارند، لذا به حسب اقتضای حاجت

ص: ۹۶

در مراحل مختلف «سیر و سلوک» و منازل مختلفه سالکان دستورات گوناگونی از مشایخ طریقت صادر شده رویه‌هایی اخذ می‌شد که سابقه‌ای در میان دستورات شرع اسلام نداشت.

کم‌کم این عقیده مسلم گردید که طریقه «معرفت نفس» در عین این که راهی است برای معرفت حق - عزّ اسمه - و نیل به کمال معنوی و به خودی خود پسندیده خدا و رسول است، بیان این راه از شرع مقدس اسلام نرسیده است. ۶۳

در دنبال این عقیده هر یک از مشایخ طریقت برای تربیت و تکمیل مریدان خود، دستوراتی تهیه کرده به مورد اجرا گذاشتند و هم انشعابات در سلسله‌ها پیدا شد، در نتیجه همین عقیده و عمل روزبه روز طریقت از شریعت فاصله گرفت تا طریقت و شریعت، درست در دو نقطه متقابل استقرار یافتند. و نغمه «سقوط تکالیف»! از بعضی بلند شد و عبادت‌های پاک دینی به شاهد بازی و حلقه‌های نی و دف و ترانه‌های مهیج و رقص و وجد، تبدیل گردید و طبعاً جمعی از سلاطین و اولیای دولت و توان‌گران و اهل نعمت که فطرت به معنویات علاقه مند بودند و از طرف دیگر از لذایذ ماده نمی‌توانستند دل بکنند، سرسپرده

این طایفه شده هرگونه احترام و مساعدت ممکن را نسبت به مشایخ قوم بذل می کردند، که این خود یکی از بذرهای فساد بود که در میان جماعت نشو و نما می کرد. بالاخره عرفان به معنای حقیقت خود (خداشناسی یا معادشناسی) از میان قوم رخت بر بسته به جای آن جز گدایی و دریوزه و افیون و چرس و بنگ و غزل خوانی، چیزی نماند.

سرایت این سلیقه به شیعه

اجمالی که مربوط به آغاز پیدایش و سرانجام طریقه عرفان گفته شد، برای کسی که محققانه و با کمال بی طرفی به کتب و رسایلی که در سیر و سلوک تألیف یافته و هم چنین تراجم و تذکره‌هایی مانند «تذکره شیخ عطار» و «نفحات و رشحات» و

ص: ۹۷

«طبقات الاخیار» و «طریق» و نظایر آنها که متضمن جهات تاریخی طریقت و رجال طریقت است، مراجعه نماید در نهایت روشنی است.

سخن ما اگرچه در سیری بود که طریقت عرفان در میان اکثریت اهل سنت نموده بود و جهات نقص و فساد را توصیف می کردیم که قوم گرفتار آن شده بودند، ولی نمی شود انکار کرد که اقلیت شیعه نیز به همین درد مبتلا شده است و اتحاد محیط با تأثیر قهری و جبری خود، همین فساد را به داخل جمعیت اهل طریقت از شیعه نیز انعکاس داده است و همان طور که روش عمومی اجتماعی اکثریت که از سیرت جاریه زمان رسول اکرم منحرف شده بود، شیعه را تحت الشعاع قرار داده و نگذاشت سیرت نبی اکرم را پس از استقلال، در میان جمعیت متشکل خود اجرا و عملی سازد و هم چنین سلیقه های علمی که شیعه از ائمه اهل بیت علیهم السلام اخذ کرده بودند، با آن همه صافی و روانی، در کمترین زمانی تحت تأثیر سلیقه های علمی جماعت قرار داده رنگ های نامطبوعی از آنها گرفت. هم چنین طریقه عرفان نیز به رنگ طریقت جماعت درآم و تقریباً به نظر همان سرنوشت که توصیف کردیم، دچار شد.

در فصل های گذشته تذکر دادیم که فسادها و اختلالاتی که در روش و اعمال طایفه ای که از یک مشرب و مسلک عمومی کلی منشعب شده اند، دلالت بر فساد و بطلان اصول اولی آن طایفه ندارد و به همین سبب بحث و کنجکاوی از چگونگی اصول اولی آنها را نباید در روش و اعمال فرعی از آنها انجام داد، بلکه باید به سراغ مواد اولی اصول آنها رفت.

از این روی، در تشخیص رابطه شریعت و طریقت و لزوم و عدم لزوم موافقت میان آنها، از نظریه های خصوصی سلسله های مختلف عرفان چشم پوشی نموده به نظر کلی خود اسلام که سرچشمه خداشناسی می باشد (به هر معنا که فرض شود)، مراجعه نماییم.

ص: ۹۸

لزوم موافقت طریقت با شریعت

شک نیست که طریق سیر معنوی و معرفت نفس در صورت صحت راه روشنی برای خداشناسی (یا به عبارت دیگر معادشناسی) است و برای کسی که رهسپار این راه گردد و از مخاطرات آن مصون مانده از پای درنیاید، حق و حقیقت عیان می‌شود و روی این اصل، آیا متصور است اسلام که دین توحید است و هدفی جز تعلیم «خداشناسی» ندارد، بهترین راه از راه‌های خداشناسی را الغاء و به بیان و تعلیم راهی نسبتاً پایین تر از آن، بپردازد و به یک منزلتی ساده تر و بسیط‌تر از آن هدایت کند؟

درست است معارف حقیقی درخور افهام عمومی نیست و اسرار هستی و رازهای نهان آفرینش، برای غیر مردان خدا که به تمام معنا از دامن کبریای حق گرفته همه چیز را فراموش نموده باشند، برای دیگران کشف نمی‌شود، ولی لازمه این خاصیت این نیست که از بیان و تعلیم این راه صرف نظر شود، بلکه این است که برای رعایت حال افکار عامه و حفظ حقوق خاصه بی‌این که پرده دری شود، در لفافه ایماء و اشاره با لطیف ترین تلویح، مانند سخن در میان سخن به هر نحو است به افهام خاصه رسانیده شود.

این نظری است که عقل سلیم تصدیقش کرده کتاب و سنت تأییدش می‌نماید.

خداوند - عزّ اسمّه - در کلام خود (سوره رعد) در مثلی که در خصوص سنت جاریه خود می‌زند، باران تحقق و هستی را که به سر عالمیان می‌باراند و هم چنین معارف حقیقی را که برای تعلیم و تربیت به افهام بندگان خود نازل می‌نماید، به بارانی تشبیه می‌کند که از آسمان به زمین بباراند و در نتیجه مسیل ها و دره ها، هر کدام به حسب ظرفیت و گنجایش خود، سیلی برداشته جاری سازند در پیشاپیش و روی این سیل، کف زیادی مشاهده می‌شود که با آب مخلوط شده است، ولی بالاخره آنچه کف است هیچ و پوچ شده از میان می‌رود و آنچه به درد مردم می‌خورد و از آن انتفاع می‌برند که

ص: ۹۹

آب خالص بوده باشد، در زمین مانده ذخیره می‌شود.

این مثل دلالت دارد بر این که بیانات دینی به نحوی تنظیم شده اند که همه افهام با اختلاف زیادی که دارند، از آنها بهره مند می‌شوند و هرکس فراخور حال و طبق ظرفیت فهم خود، از آنها برخوردار است و آیات دیگری نیز از قرآن کریم به همین معنا دلالت می‌کند.

نبی اکرم در حدیث بین‌الفریقین می‌فرماید: «ما گروه پیامبران با مردم به اندازه عقول شان سخن می‌گوییم». پر روشن است که این حدیث به کیفیت بیان و تکلیف ناظر است نه به کمیت، و منظور حدیث این نیست که نبی اکرم، مثلاً با یکی از امت خود صد جمله سخن گوید یا صد مسئله دینی تعلیم دهد و با کسی دیگر دویست جمله یا دویست مسئله، زیرا بیانات دینی ظاهراً به همه به طور یک نواخت القاء شده است.

بلکه این است که مطلب یکی است، ولی هر کس به حسب فهم خود نوع خطابی مخصوص به خود دارد.

از راه دیگر قرآن شریف در آیات بسیاری مردم را به پیمودن راه خدا و گاهی به اتباع نبی اکرم صلی الله علیه و آله یا راه مؤمنین که همان راه خداست، دعوت می کند و کسانی را که از این راه سرپیچیده و وری می جویند، به هلاک ابدی و عذاب الهی تهدید می کند و هرگز متصور نیست که حکیم علی الاطلاق راه شریعت را که در همه جا راه خود معرفی نموده، اراده نکند و به جای آن به راهی که هرگز بیان نکرده است و برای مردم مجهول است، دعوت نماید و بر تقدیر این که راه شریعت را اراده کرده باشد و این همه اصرار را در سلوک آن کند، هر راهی که پیمودن آن مستلزم اهمال یا الغای راه شریعت یا بخش‌هایی از راه شریعت باشد، راه خدا نیست و قطعاً راه گمراهی و ضلال است.

گذشته از اینها، قرآن کریم در آیه ۳۰ از سوره «روم» و در آیات دیگری، اسلام را دین فطرت و خلقت معرفی می کند و توضیح می‌دهد که سعادت حقیقی انسان را یک

ص: ۱۰۰

دین که مخصوص و روش خاصی از زندگی (اعمال حیاتی) می‌تواند تأمین کنند که به خلقت و آفرینش ویژه انسانی انطباق پذیرد. انسان آفریده مخصوصی است که جزء غیرقابل انفکاک است از دستگاره عظیم آفرینش و به همراهی این سازمان پهناور بزرگ، به سوی خدای آفرینش در سیر و سلوک است و باید یک روش مخصوصی در زندگی خود اتخاذ کند که با مقتضیات آفرینش که خودش نیز جزئی از آن است، تضاد و تناقض نداشته باشد.

این روش مخصوص شریعت مقدس اسلام است که مواد اعتقادی و عملی آن به خلقت و آفرینش جهان و انسان منطبق است و انسان را به طوری که آفرینش پیش‌بینی کرده و به وجود آورده و در شاهراه سعادت و سیر معاد انداخته است، دست نخورده با همان زاد و راحله فطری خودش به راه می‌اندازد و به سوی آخرین مرحله کمال و سعادت رهبری می‌رساند. دین حنیف اسلام انسان را در حال اجتماع پرورش می‌دهد و یک رشته رفتار و گفتاری را که نسبت به موقعیت تکوینی آن زبان‌بخش است، تحریم کرده است و یک سلسله از اعمال و افعال را که نظر به زندگی جاوید انسان نافع و سودمند است، ایجاب نموده دستور اجرا و عمل آنها را صادر نموده است. و در هر حال هیچ‌گونه تمیز فردی در اسلام منظور نشده است و به هیچ یک از طبقات مردم اجازه داده نشده روشی در زندگی انتخاب کنند یا به اعمال و افعال خاصی بپردازند که بیرون از روش‌های عمومی اسلام باشد.

زندگی انفرادی اختیار کنند یا از ازدواج و توالد و تناسل یا از کسب و کار سرباز زنند یا پاره‌ای از واجبات را از حق شاغل دانسته به ترک آنها بکوشند، یا برخی از محرمات را مانند معشوق بازی و باده‌گساری و پرده‌دری وسیله وصول به حق و شرط سیر و سلوک قرار دهند، یا آبروریزی و گدایی و هرگونه سبک‌زنی را از اسباب تهذیب اخلاق نفس بشمارند!

البته مراد ما از این مخالفت‌های دینی که می‌شماریم، معصیت‌ها و تخلف‌هایی

نیست که افراد از راه سستی ایمان و بی اعتنائی به مقررات دین و آیین مرتکب می شوند، زیرا این گونه گرفتاری فعلاً همه جهان را فراگرفته است و اکثریت افراد هر طبقه‌ای از طبقات دینی و وظایف دینی خود را انجام نداده راه بی بند و باری را پیش گرفته‌اند و گذشته از این که این بحث و گفت و گوی ما جنبه تبلیغ ندارد، نمی‌خواهیم افکار عمومی را علیه کسی یا طایفه‌ای بشورانیم و اصولاً آب از سر گذشته است و به کردار و رفتار هر طایفه‌ای خواسته باشیم دست زده و خرده گیری نماییم. طوایف دیگر رنگین‌تر و ننگین‌تر از آن را دارند:

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آن که هست گیرند!

بلکه مراد ما، یک رشته کردارها رفتارهای بیرون از مجرای شریعت اسلامی است که در سلسله های مختلف عرفان، جزء طریقت قرار گرفته است.

جواب اشکال

خلاصه چنان که متن بیانات دینی دلالت دارد بر این که یکی از راه های وصول به حقایق دینی و اسرار الهی، راه کشف و شهود است، هم چنان دلالت دارد بر این که زاد و راحله این راه، همان مواد اعتقادی و عملی است که در کتاب و سنت بیان گردیده و تنها دریچه‌ای که با باز کردن آن فضای پاک حقایق به انسان خودنمایی می‌کند، همان دریچه عمل به شریعت است و بس.

ممکن است کسی تصور نماید که ما به بسیاری از اهل تعبد و صاحبان زهد و عبادت برمی‌خوریم که با این که کمترین فروگزاری در طاعات و عبادات نمی‌کنند، کوچک‌ترین قدمی در معرفت حقایق برنداشته‌اند، ولی باید متذکر این نکته بود که ساختمان باطنی یک فرد از انسان، مانند ساختمان ظاهری وی مختلف است و اختلافات ترکیبی که در افراد انسان مشهود می‌شود، نظیر آنها در ترکیبات باطنی آنها نیز وجود دارد و هم چنین ن ظایر انحرافات مزاجی گوناگون در طبایع افراد، انحرافات

و اعوجاجات باطنی نیز داریم.

چنان که هر غذایی با این که از اجزای طبیعت مأخوذ است، با هر بدنی مناسب نیست و هر دوائی نیز با این که از اجزای طبیعت مأخوذ است، با هر مزاجی سازش ندارد، بلکه هر ترکیبی در جایی غذا و در جای دیگر غیرقابل هضم و در موردی

شفاء و در مورد دیگر سم است، همین قیاس و نسبت در اغذیه و ادویه روحانی نیز موجودات و دستورات عملی و اخلاقی شریعت در تقدیس و اصلاح ارواح انسانی با اختلافات فاحش که در افراد هست، همان حکم دستورات طبی در اغذیه و ادویه را دارند.

در شرع اسلام، دواها و سم های عمومی داریم که همان واجبات و محرمات عملی فقهی می باشند و رعایت جانب آنها، برای حفظ کمترین حد لازم از بهداشت روحی انسان، واجب است و برای به دست آوردن درجات و مراتب گوناگون کمالات روحی، قدم های دیگری برای اصلاح و تصفیه حالات روحی باید برداشت و مجاهدت های دقیق تر و عمیق تری برای تخلیه قلب از غیر یاد خدا و تحصیل اخلاص کامل بندگی، باید نمود که بدون تنظیم دقیق حالات روحی که به دست خبرت و معرفت انجام گیرد، صورت پذیر نیست. اینها یک رشته مسلماتی است که هرگز تردید نمی پذیرد.

و از این جا روشن می شود که مراقبت کامل اعمال دینی، از طاعات و عبادات همان مرحله عمومی تقوای دینی را نتیجه می دهد و بس. و نیز روشن می شود که سیر در مراتب بعدی کمال و ارتقاء و عروج در مدارج عالیه سعادت باطنی، دلیل و رهبری می خواهد که انسان با هدایت و راهنمایی وی قدم به راه گذاشته به سیر پردازد و در امتداد مسیر زمام طاعت را به دست وی بسپارد و البته متبوعیت و مطابعت دستورات وی نیز در زمینه مراعات کامل متن شریعت خواهد بود نه در دستوراتی که به حسب شرع مجاز شناخته نشده باشد و حلالی را حرام کند یا حرامی را حلال نماید.

ص: ۱۰۳

به سوی حیات معنوی

در پایان بحث، و به عنوان جمع بندی نهایی، درباره مذهب شیعه باید گفت:

مذهب شیعه، یعنی آنچه از کتاب و سنت، مطابق نقل و روایت از طریق اهل بیت پیامبر علیهم السلام به دست می آید، این است که:

۱. وراى عالم ماده و طبیعت و پس پرده غیب، حقایق اصیلی است که انسان دیر یا زود و بالاخره در دم مرگ و روز رستاخیز، به آنها اطلاع یافته برایش مشهود و مکشوف خواهد افتاد.

۲. با این که انسان خواه و ناخواه و به طور ضرورت و جبر در مسیر زندگی مخصوص خود حقیقت عالم هستی را عیاناً درک خواهد نمود و بالاخره روزی فرا خواهد رسید (معاد) که هرگونه شبهه و شک از ادراکش رخت بربندد. در عین حال

برای انسان یک راه اختیاری و اکتسابی نیز وجود دارد که با پیمودن آن در همین نشئه دنیایی، حق و حقیقت امر را کشف و مشاهده می‌نماید.

۳. این راه همان راه اخلاص در بزرگی حق است.

۴. نظر به این که حق متعال با تشریع شریعت مقدسه اسلام، آن را تنها راه خود معرفی نموده و به این ترتیب به اعتبار سایر شرایع و ادیان خاتمه داده است راه وصول به حق و حقیقت و طریق برای حیات سعادتی، اتباع کامل از شریعت

ص: ۱۰۴

اسلامی می‌باشد.

و در نتیجه راهی که از غیر مواد شرع ترتیب داده شده باشد، به کمال و سعادت حقیقی نخواهد رسانید و هم چنین سیر و سلوکی که از طریق شرایع دیگر انجام گیرد، سعادت حقیقی را به انسان نشان نخواهد داد.

نکته کوچکی که در این جاست و در عین حال بسیار قابل توجه است، این است که اسلام جهالت انسان را در صورتی که از راه عجز و ناتوانی بوده مستند به تقصیر نباشد، به عنوان «عذر» می‌پذیرد و اشخاصی را که حق برای شان به واسطه یک عامل اضطراری مجهول بماند به هلاکت ابدی محکوم نمی‌کند و آنها را از رحمت بی‌پایان خدای مهربان مأیوس نمی‌سازد.

چه بسا اشخاصی که بخشی از معارف حقه برای شان مجهول بوده، به واسطه داشتن روحیه تبعیت حق و تسلیم و فروتنی در برابر واقعیات خدای متعال از آنها دست‌گیری فرموده به راه راست هدایت‌شان کرده است و بالأخره در صف ارباب کمال قرار گرفته‌اند و با احراز سعادت واقعی و ابدی مفتخر شده‌اند. خدای متعال در کلام خود می‌فرماید:

«آنان که در خصوص ما مجاهدت نمایند، البته آنها را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم و البته خداوند با نیکوکاران است» ۶۴ و پیغمبر اکرم در کلام معجز آسای خود می‌فرماید: «هرکس به آنچه می‌داند عمل کند، خداوند علم آنچه را نمی‌داند به وی روزی می‌دهد». ۶۵

۵. مسئله دیگری که حیات بخش و برپا دارنده چهار مسئله گذشته است، مسئله «امامت» است که نظریه اختصاصی شیعه است و آن این است که چنان که ظاهر شریعت حامی و مبینی دارد، هم چنان باطن شریعت که مرحله حیات معنوی انسان و مقامات قرب و ولایت است، حامل و حافظ و قافله سالاری لازم دارد و چنان که در محاذات سازمان ظاهری شریعت، سازمانی باطنی وجود دارد، در محاذات مقام

ص: ۱۰۵

پیشوایی ظاهر نیز مقام پیشوایی باطن قرار دارد. خداوند - عزّ اسمه - در هر عصری یک فرد از افراد انسان را با یک تأیید مخصوصی، برمی‌گزیند و بر این مقام که مقام کمال انسانی است، هدایت فرموده به واسطه وی دیگران را به درجات مختلف این مقام راهبری می‌نماید. امام است که حقیقت پس پرده غیب برای وی بلاواسطه و تنها با تأیید الهی مکشوف است و درجات قرب و ولایت را خود سیر نموده و دیگران را با استعدادات مختلفی که اکتساباً به دست آورده‌اند، به مقامات مختلف کمالی خود هدایت می‌کند. جمعی به واسطه این نظریه که شیعه با روش تعلیمی ائمه اهل بیت علیهم السلام از کتاب و سنت استفاده کرده‌اند، شیعه را به غلوّ در حق ائمه اهل بیت علیهم السلام متهم داشته‌اند.

اینان کسانی هستند که تحت‌الشعاع «حلول الوهیت» که سابقاً ذکر شده، قرار گرفته در مورد حقایق دینی با طرز تفکر مادی و منطق حسّی فکر می‌کنند و در نتیجه در جهان آفرینش جز ماده به چیزی معتقد نیستند و روابط اعمال را با ثواب و عقاب و هم چنین معنوی و مدارج قرب ولایت را یک سلسله مفاهیم تشریفی و گزافی می‌دانند، تنها خدای آفرینی را ناگزیر مجرد از ماده و دارای اصالت فرض می‌کنند و روی همین اصل، اصالت را تنها از آن خدا - عزّ اسمه - و ماده می‌گیرند و البته لازمه این نظر این خواهد بود که اثبات اصالت به چیزی ماوراء ماده، مانند نفس انسانی یا مقامات معنوی و روابط میان آنها، شرک و غلوّ است!

ما در موارد مناسب این بحث را بررسی نموده فساد همه این اصول و مقدمات آن را به وضوح رسانیده ایم و در این جا به اشاره‌های اجمالی که در اوایل این مقاله و در مصاحبه‌های پارسالی کرده‌ایم، قناعت می‌ورزیم.

تتمّه این بحث

از توضیح گذشته روشن می‌شود که این طریقه را می‌شود به نام «خداشناسی» و

ص: ۱۰۶

هم چنین «معادشناسی» و هم چنین «امام‌شناسی» نامید. ۶۶

دستور جامع اسلام در این باب

در نامه‌ای که ضمیمه مصاحبه‌های سال گذشته منتشر نمودیم، در اطراف حیات معنوی و ولایت که اسلام جهان بشریت را به سوی آن دعوت می‌کند و طرح اصلاحی و به عبارت ساده تر، دستور جامعی که برای نجات دادن انسان تهیه نموده و عیناً حیات معنوی بشر را چنان که شاید و باید تأمین می‌کند، بحث‌هایی نسبتاً سربسته نموده‌ایم.

و حالا نیز در واقع همان بحث‌ها را می‌خواهیم اعاده نماییم، نهایت با تغییر سبک و تعبیر ساده‌تر و روشن‌تری که مناسب طرز بحث و گفت و گوی این مقاله می‌باشد.

فقط نظر به این که این بحث مهم ترین بحثی است که در موضوع وظایف کلی انسانی مطرح می شود و نظر وسیعی است که از هزاران جا ریشه می گیرد و صدها هزار شاخه دارد، باید با دقتی کامل تر و تأملی عمیق تر، رسیدگی شود.

انسان با فطرت خدادادی و سرشت کنجکاو خود، پیوسته واقع را می خواهد و می جوید نه پندارهای پوچ و خرافی را و نسبت به واقع خضوع و کرنش می نماید نه نسبت به هر بازیچه و گ زاف و اسلام نیز که خود را دین فطری معرفی می نماید، در کلیات دعوت خود از انسان تنها همین یک کلمه را می خواهد که: طبق میثاقی که به دست آفرینش از وی گرفته شده است و به موجب آن به ندای حق و حقیقت اجابت نموده از حق تبعیت کند حق و حقیقتی که درک نموده اگر امری است اعتقادی در سر آن اعتقاد استقامت ورزد و اگر امری است عملی، در انجام دادن آن فروگزاری نکند.

انسان اگر برای حق و حقیقت ارزشی قائل شود و به رغم حکم فطرت و سرشت خود با حق و حقیقت دشمنی نورزد و در اولین قدمی که در این راه برمی دارد، اصول اولی این فطرت را که هم انا اصول سه گانه دین اسلام (توحید، نبوت و معاد) را درک

ص: ۱۰۷

نموده خواهد پذیرفت.

و وقتی که با غریزه زنده حق پرستی خود اصول سه گانه را پذیرفت و از راه ایمان و ایقان فهمید که خدای یگانه ای دارد که هستی ناچیز و سرتا پا نیاز انسان، از هر جهت به هستی بی نهایت و بی پایان وی چنگ نیاز زده است و فهمید که همین هستی ناچیز و پرنیاز وی محدود به این زندگی آلوده دنیایی نبوده مستغنی از حیات معنوی و سعادت روحانی نیست و فهمید که برای تأمین سعادت دنیایی و به دست آوردن سعادت معنوی خویش باید راه بندگی پیموده به دستورات تکوینی و تشریعی آفریدگار و پروردگار خود عمل نماید.

البته چنین انسانی با یک کوشش خستگی ناپذیر، برای اخذ معارف اعتقادی و عملی دین، کوشش خواهد نمود. چنین انسانی با یک عشق و علاقه مفرط و از راه جذبه مهر و محبت که به ساحت پاک آفریدگار خود که هر پاکی و زیبایی نمونه ناچیزی از پاکی و زیبایی بی پایان اوست، پیدا می کند. چنین انسانی بزرگ ترین همش این است که از راه نیازمندی خود، خدای بی نیاز خود را شناخته به مشاهده جمال و جلال وی، که از ادراک هر حس و وهم و عقل بیرون است، بپردازد ... خاصه وقتی که چنین پیامی از پیام های آسمانی وی را دریافت داشته باشد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» ۶۷ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» ۶۸.

برای تقریب ذهن، این مثل حسی را می توان آورد اگرچه حسیات هرگز به معنویات احاطه نداشته ایفای حق آنها را نمی توانند نمود: حوضچه ای که به وسیله لوله ای به دریا اتصال دارد، اگر چنانچه به موجودیت و ه ویت خود شعور داشته

باشد، خود را فیض و رشحه ای از دریای بیکران خواهد دید نه چند لیتر آبی مستقل و منفصل از دریا و در نتیجه، درک و شعور دریا، جایگزین درک و شعور جزئی حوضچه نامبرده خواهد شد.

ص: ۱۰۸

همین که خود را دریا دیده واقعیت دریا را در خود یافت، هستی و هویت همه حوضچه ها که در جهان است، بر وی مکشوف شده همه را نمودهایی ناچیز و جزئی از خود مشاهده خواهد نمود. آن وقت است که حوضچه نامبرده با چشم یک دریای بیکران نه با دیدگان پست نزدیک بین خود و از راه نیاز بیکران دریا، نه نیاز جزئی خود در برابر جهان پهناور هستی، که سبب پیدایش دریا و از بیرون و درون محیط به دریاست، قرار گرفته و در مقابل عظمت دهشت آور آن محو و مدهوش گردد.

انسان نیز با ملازمت رصدخانه بصیرت و مشاهده نیاز وجودی خود، درک خواهد کرد که نیاز وی را یک سلسله فیوضات که به فیض و رحمت بی نهایت حق اتصال دارد، رفع می نماید که به واسطه ارتباط آنها به همدیگر، وجودی به نام «وجود انسانی» سرپا نگهداشته شده است.

به واسطه مشاهده همین اتصال، شعور انسانی توسعه پیدا کرده مشاهده فیوضات و رحمت عامه حق جای گزین مشاهده جزئی نامبرده خواهد گردید.

آن وقت است که انسان چشم بصیرت و دیده باطنی خود را به سوی عظمت ذاتی حق، که از هر وصف و بیانی بزرگ تر است، باز نموده در مقابل کبریای نامتناهی و احاطه علی الاطلاق وی، خود و همه چیز را گم کرده محو و مدهوش افتد و عیاناً عجز خود را از احاطه علمی به حق سبحانه درک می کند.

این مثل، اگرچه حسری است و چنان که گفته شد زبان حسیات کوتاه تر و گنگ تر از آن است که بتواند واقعیت های معنوی را وصف کند و اگر هیچ نقص و عیبی نداشت، تنها این نقص برای آن بس بود که می خواهد عیان را با بیان روشن سازد، ولی در عین حال تا اندازه ای ذهن یک باحث متفکر را روشن می سازد.

چنان که برای یک باحث منصف پوشیده نیست، همین معنا از مشاهده و ادراک که با مثل گذشته وصف نمودیم، در حقیقت به این جا برمی گردد که انسان حق پرست، اگر چنان که از غیر حق متعال انقطاع پیدا کرده روی نیاز به درگاه حق بیاورد، از دریچه

ص: ۱۰۹

دیده حق پرستی، به ساحت کبریای حق اشراف پیدا خواهد کرد. و به عبارت ساده تر:

همان صفت درونی حق پرستی، مانند آینه‌ای حق را به انسان جلوه خواهد داد. و از این جا روشن می‌شود که انواع صفات و حالات درونی که از طرق مختلفه و متنوع طاعات و عبادات برای انسان در مسیر عبودیت و بندگی حاصل می‌شوند، مانند همان وصف حق پرستی، هر یک از آنها به منزله آینه‌ای است که منظره‌های گوناگون و زیبای آسمانی از آنها خودنمایی کند، زیرا انواع و اقسام عبادت‌ها و پرستش‌ها، هر کدام از یک راهی با ساحت پاک و منزله حق ارتباط پیدا می‌کند و در نتیجه، یک حضور و انجذاب خاصی در انسان به وجود می‌آورد که توجه انسان از آن راه به عالم بالا منظره تازه تری برای وی نشان خواهد داد.

این خود یک حقیقت علمی و نظریه با ارزشی است و نتیجه می‌دهد که:

انحراف سلیقه در ریاضت‌ها و مجاهدت‌های معنوی، موجب انحراف آینه درونی انسان (که حقایق را برای انسان نشان می‌دهد) می‌باشد و برای کسی که در این باب سری و سودایی دارد، اولین وظیفه واجب المراءعات آن است که در همه احوال، ملازمت دین فطری را داشته یعنی از ظواهر شریعت و سنت قدمی فراتر نهد و از هر زیاده و تقیصه‌ای، احتراز و خودداری نماید.

باعطف نظر به مطلبی که در فصل گذشته در معنای «امام‌شناسی» گفته شد، معلوم می‌شود که کمال این حیات معنوی و سعادت علمی، به نحو اصالت مقام امام و شخصیت معنوی پیشوای وقت می‌باشد و به نحو وراثت و تبعیت غذای معنوی شیعه و پیروان امام است که در صراط ولایت افتاده و در مسیر بندگی پای به جای پای «امام» گذاشته طریقه وی را دنبال کنند

دعوت اسلام به سوی حیات معنوی و نوید ظهور آن

در بحث‌های پارسال این معنا را تذکر دادیم که بررسی دقیق در کتاب و سنت و

ص: ۱۱۰

هم چنین کنجکاوی در نظام آفرینش از نظر فلسفی، به این نتیجه می‌رساند که مقتضای آفرینش انسان و جهان، این است که انسان که یک نوع اجتماعی است و با تعقل و تفکر از سایر حیوانات امتیاز دارد، باید آیین اسلام را بپذیرد؛ یعنی انسان باید یک سلسله مواد اعتقادی و عملی را برنامه زندگی خود قرار دهد که آفرینش جهان و ساختمان ویژه انسانی آنها را از انسان واقع بین می‌خواهد و البته برای این می‌خواهد که سعادت زندگی این جهانی و آن جهانی و حیات صوری و معنوی انسان، بی‌آنها تأمین نمی‌شود.

هم چنین گفتیم که پیش بینی نظری، از راه بحث فلسفی و هم چنین بیانات کتاب و سنت، می‌رساند که این دین فطری در آینده بشریت ظهور تام خواهد نمود و روزی خواهد رسید که دین توحید، در میان مردم دایر و متبع شود و آنچه از کمالات انسانیت در نهاد بشر مدفون است، بیرون زند.

البته بهترین و با ارزش ترین کمال توحیدی و دینی این است که انسان از مرحله اعتقاد فکری و ایمان بالغیب، گذشته به مرحله «عیان» رسد و بنابراین، ظهور تام دین توحید، بدون ظهور معنای «ولایت» مقدور نخواهد بود.

کتاب و سنت این حقیقت را با زبانی گویا به پیروان اسلام نوید می دهد و در وصف پیدایش چنین روزی می گوید: مؤمنین که در زمان نبی اکرم تحت سرپرستی و ولایت آن حضرت ، در یک جامعه صالحی که روزه روز در صلاح خود رشد و نمود بیشتری می نمود زندگی دارند، به واسطه انحطاط باطنی و سستی در تقوای دینی که دامن گیرشان خواهد شد، محیط پاک دینی را از دست داده در آستانه فتنه ها و دگرگونی های معنوی عمیق تری قرار خواهند گرفت و روزه روز جهان دین پرآشوب تر خواهد شد. ۶۹

ظواهر شریعت متروک، یا در حکم متروک و باطن شریعت متروک تر و فراموش تر می شود! این یک شب تاریکی است که به دنبال آن، بامداد روشن و

ص: ۱۱۱

مشعشعی به جهان بشریت حیات خواهد بخشید . این روز، روزی است که از آن خداست، نه مانند روزهای دیگر که آن شیطان بودند. روزی است که امام دوازدهم «مهدی موعود» با ظهور خود، دیده اهل زمین را روشن نموده دین توحید را در جامعه بشری رواج کامل داده حقیقت و معنویت دین را برای همه مردم آفتابی و روشن می سازد. ۷۰

پایان

ص: ۱۱۵

توضیحات (علی احمدی میانجی و سیدهادی خسروشاهی)

توضیحات

شواهد قرآنی

۱. به دلالت آیه شریفه: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»^{۲۶} استوار کن روی خود را (متوجه شو) به سروی دین در حالی که معتدل است، منظور همان خلقت خدایی است که مردم را براساس آن آفریده است.

اوست که دین اداره کننده مردم می باشد.

در مصاحبه های قبلی (۱۳۳۸) این مطلب توضیح داده شده است. (به کتاب **شیعه** مراجعه شود).

۲. به دلالت آیه: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»^{۲۷}؛ اینان پیروی نمی کنند مگر ظن و گمان را. البته ظن و گمان کار حق را نمی کند.

۳. به دلالت آیه: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ»^{۲۸}؛ پیروی نمی کنند مگر گمان و هوای نفسشان را «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^{۲۹}؛ و پیروی مکن از هوای نفس تا

ص: ۱۱۶

این که تو را از راه خدا گمراه نسازد. و بر این معنا آیات زیادی دلالت دارد.

۴. کلام حق سبحانه، مانند کلام ما عبارت از یک دسته صداها یا تألیف یافته که به حسب وضع و قرارداد، به معنای مقصودی دلالت نماید، نیست و سخن گفتن خدا مانند سخن گفتن مخلوق نیست، زیرا این نوع سخن گفتن بدون جسم بودن متکلم و گوینده ممکن نیست و حق سبحانه از جسمیت منزّه است، بلکه سخن گفتن خدا، آفریدن چیزی است که دلالت به معنایی بکند و از کلمات امر المؤمنین است: «قوله فعله»؛ سخن او کار اوست.

۵. امر و نهی و سایر فرمان های معمولی، یک نوع اعتبار اجتماعی است که غالباً به واسطه لفظ یا اشاره انجام می گیرد و البته از هر جهت احتیاج به جسمانی بودن امر و نهی کننده و اجتماعی بودن او دارد و چنین چیزی برای خداوند - عزّ اسمّه - محال است، بلکه امر و نهی او این است که چیزی را خلق نماید که با وجود خود به سوی فعلی یا ترک دعوت کند. ما معنای امر و نهی را در مقاله شش از کتاب **روش رئالیسم** بیان کرده ایم و هم چنین در معنای کلام در **تفسیر المیزان** مشروحاً بحث نموده ایم.

(مجموعه مقالات استاد درباره **فلسفه رئالیسم**، در یک جلد، به کوشش و مقدمه این جانب در قم چاپ شده است).

۶. ترجمه: این بهتر است به حال شما، اگر چنانچه بدانید.

^{۲۶} (۱). روم، آیه ۳۰

^{۲۷} (۲). نجم، آیه ۲۸

^{۲۸} (۳). همان، آیه ۲۴

^{۲۹} (۴). ص، آیه ۲۶

۷. این مطلب از آیات قرآنی و از کلمات حضرت علی علیه السلام، پیشوای اول شیعه به طور واضح قابل استفاده است و تا حدودی هم در مصاحبه‌های سال (۱۳۳۸) - کتاب شیعه - و جلد ۶ تفسیر المیزان بیان شده است.

۸. «أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»^{۳۰}؛ آگاه باشید خدا به همه چیز احاطه بی‌قید و شرط دارد.

۹. «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۳۱}؛ اوست خدایی که مالک و پرورش

ص: ۱۱۷

دهنده شماست، آفریننده همه چیز، خدایی نیست جز او. «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»^{۳۲}؛ نیست حکمی مگر برای خدا و از آن او.

۱۰. در خطب امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد: «متجلاً لا باستهلال رؤیة»؛ آشکار شونده و متجلی است، نه از راه تماشا با چشم.

۱۱. مذاهب بت پرستی، به نبوت به معنای این که خدای جهان به یکی از افراد انسان وحی فرستاده او را با احکام و شرایعی که تعلیمش کرده به سوی مردم مبعوث نماید، قائل نیستند و اگر چنانچه نسبت به بعضی، نام پیغمبر گاهی در میانشان اطلاق شده، مراد پیغمبر به معنای معروف نیست، بلکه مراد انسان کاملی که به سوی حقیقت دعوت کند، ولی نصرانیت روی اساس نبوت استوار است و حضرت مسیح را با این که پسر خدا معرفی می‌کند، پیغمبر مبعوث نیز می‌داند.

۱۲. به دلالت آیه «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»^{۳۳}؛ و اختلاف نکرده اند اهل کتاب مگر پس از آن که حق را دانسته‌اند و از باطل تمیز داده‌اند و این اختلاف که در میانشان افتاده، از راه تعدی و ستمگری است.

۱۳. «وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ»^{۳۴}؛ و نصاری گفتند که: (مسیح پسر خداست) آن کلمه‌ای است که واقعیتهایی بیشتر از آنچه در دهان آنهاست ندارد (واقعیتی ندارد) با این ترتیب سخن خود را به سخن گذشتگان کفار شبیه قرار می‌دهند (یعنی به وثنیت تشبیه می‌کنند).

۱۴. «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۳۵}؛ یهود «احبار» خود را و نصاری «راهبان» خود را خدایانی، جز

ص: ۱۱۸

^{۳۰} (۱). فصلت، آیه ۵۴
^{۳۱} (۲). غافر، آیه ۶۲
^{۳۲} (۱). یوسف، آیه ۴۰
^{۳۳} (۲). بقره، آیه ۲۱۳
^{۳۴} (۳). توبه، آیه ۳۰
^{۳۵} (۴). همان، آیه ۳۱

خدا، قرار دادند و مسیح پسر مریم را نیز، در حالی که امر نداشتند مگر این که یک خدایی را بپرستند که جز او خدایی نیست. «إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^{۳۶}؛ تحقیقاً بسیاری از خبرهای یهود و راهب‌های نصاری، مال‌های مردم را بدون حق می‌خورند و مردم را از راه خدا دور می‌کنند.

۱۵. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^{۳۷}؛ بگو ای اهل کتاب بیایید به سوی یک کلمه که به طور مساوی می‌ان ما و شماست و آن این است که جز خدا را نپرستیم و شریکی برای وی قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را خدایان و سرپرستان اتخاذ نکنند.

۱۶. این مطلب در تفسیر المیزان در ذیل آیه کریمه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^{۳۸} و در ذیل آیه کویمه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ»^{۳۹} و آیه «كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ»^{۴۰} و جاهای دیگر تفسیر نامبرده بیان شده است، طالبان تفصیل، مراجعه کنند.

۱۷. «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»^{۴۱} حاصل معنا: مؤمنان از خودشان تجاوز نموده کفار را دوست و ولی نگیرند. در این مضمون آیات بسیاری در قرآن کریم هست که با لحنی بسیار تند از آمیزش روحی با ملل خارج از اسلام، نهی می‌کند.

۱۸. این مطلب را در تفسیر المیزان در ذیل آیه کریمه: «الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

ص: ۱۱۹

دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ»^{۴۲}؛ با استیفای تمام از این آیه کریمه و آیات مناسب دیگر استفاده نموده‌ایم.

۱۹. «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^{۴۳}؛ روز قیامت رسول خدا خواهد گفت ای خدای من، قوم من این قرآن را ترک گفتند.

۲۰. این مطلب را مشروحاً در تفسیر المیزان در ذیل آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^{۴۴} بیان نموده‌ایم.

^{۳۶} (1) توبه، آیه 34

^{۳۷} (2) آل عمران، آیه 64

^{۳۸} (3) همان، آیه 103

^{۳۹} (4) بقره، آیه 208

^{۴۰} (5) انعام، آیه 142

^{۴۱} (6) آل عمران، آیه 28

^{۴۲} (1). مائده، آیه 3

^{۴۳} (2). فرقان، آیه 30

۲۱. قرآن مجید در آیات زیادی پیغمبر اکرم را بنده و مخلوق معرفی نموده و هرگونه استقلال ذاتی را از او سلب کرده است در سوره اعراف، آیه ۱۸۸ می‌فرماید:

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»؛ بگو من م‌الک نیستم برای خودم سود و زیانی را، مگر آنچه خدا خواسته و اگر علم غیب داشتم هر آینه خیر زیادی به دست می‌آوردم و بدی به من نمی‌رسید. نیستم من مگر بیم‌ده و مژده‌دهنده برای آنهایی که ایمان می‌آورند.

خداوند تبارک و تعالی دستور داده که در «تشهد» هر نمازی این جمله گفته شود «أشهد أن محمداً عبده و رسوله» یعنی در هر نمازی به بنده بودن پیغمبر اکرم اعتراف شود تا کاملاً در دل‌ها رسوخ نماید. «عمر» از پیغمبر اکرم نقل کرده که فرمود: مرا خیلی تعریف نکنید آن‌طوری که عیسی را مدح کردند، بلکه بگویید بنده خدا و رسول خدا.^{۴۵}

ص: ۱۲۰

خود پیغمبر اکرم در طول زمان بعثت با گفتار و رفتار خود، این معنا را اثبات کرد و جای کوچک‌ترین توهمی برای کسی نماند. مخصوصاً پیغمبر اکرم در غذا خوردن و نشستن و سلام دادن، به این جهت، مقید بود. کتب سیره مانند سیره ابن‌هشام و سیره حلبیه و سیره زینی دحلان و بالخصوص شفا تألیف قاضی و شرح شفا تألیف ملاعلی قاری، ج ۱، ص ۲۸۷-۲۹۴ و بحار الانوار، ج ۶ و سفینه البحار، مشروحاً اخلاق آن حضرت بیان شده است.

پس با وجود این همه دلیل و روش عملی، جای افکار «حلول و اتحاد» برای احدی نمانده بود. ولی چون مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و هنوز افکار اسلامی به اعماق قلب همه‌شان نفوذ نکرده بود و حقیقت توحید را نیافته بودند، لذا افکار پست دوران جاهلیت در رفتار و گفتار بعضی تجلی می‌کرد، دین و عقاید اسلامی را بسته به وجود پیغمبر اکرم دانسته و با مردن او فاتحه دین را می‌خواندند که در چند مورد این افکار دیده می‌شود:

۱. مرتدین یمامه و بحرین و یمن از این عقیده بی‌بهره نبودند گرچه در صورت ظاهراً «سود عینی» در یمن و «مسيلمه» در یمامه برای رسیدن به آرمان مادی، ادعای نبوت کردند، ولی تابعین آنها که از اسلام دست برداشتند، روی این فکر کار خود را انجام می‌دادند، لذا در بحرین می‌گفتند: «لو كان محمد نبياً مامات»؛ اگر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر بود، نمی‌مرد.^{۴۶}

^{۴۴} (۳). مائده، آیه ۵۴

^{۴۵} (۴). سیره ابن‌هشام، ج ۴، ص ۳۳۷

^{۴۶} (۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۲۰؛ کامل، ج ۲، ص ۱۴۱ و بدایه، ج ۶، ص ۳۲۷-۳۲۸

۲. اهل مکه با شنیدن خبر ناگوار مرگ پیغمبر اکرم، مضطرب شدند و به فکر «ارتداد» افتادند تا این که «سهیل» که یکی از اشراف «خزاعه» بود، نطقی ایراد کرده و گفت: «هرکس محمد صلی الله علیه و آله را می پرستید، محمد صلی الله علیه و آله مرد و هرکس که خدا را می پرستید خدا نمرده است و نمی میرد».^{۴۷}

ص: ۱۲۱

۳. در جنگ «احد» هنگامی که مسلمانان رو به فرار نهادند، عده کمی فداکاری نموده از پیغمبر اکرم دفاع کردند «ابن قمیئه»، به قصد این که پیغمبر را بکشد، حمله کرد، ولی «مصعب بن عمیر» پرچمدار لشکر اسلام را کشته و خیال نمود که پیغمبر را کشته است. آن گاه فریاد زد: محمد را کشتم! مسلمان ها از این صدای دل خراش مضطرب شدند. بعضی گفتند ای کاش «عبدالله ابن ابی» این جا بود و برای ما از ابوسفیان امان می گرفت! جمعی گفتند: محمد صلی الله علیه و آله اگر پیغمبر بود نمی مرد؟ به سوی برادرانتان و دیتان برگردید؟ «انس بن نضر» گفت: ای مردم، اگر محمد مرد، خدای محمد نمرده و حی لایموت است و آیه شریفه: در «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» در این جا نازل شده است.^{۴۸}

سیوطی در **الدر المنثور**، ج ۲، ص ۸۰، از «ابن المنذر» از «عمر» نقل کرده که «آل عمران» در احد نازل شده است و خواسته گفتار خود را در آن روز تأویل نماید ولی آنچه که گفته خلاف ظاهر این آیه است، زیرا آیه شریفه می خواهد بفرماید که دین بسته به وجود پیغمبر نیست، زیرا او فقط پیام آور است. پس با این مقدمه به طور اجمال معلوم می شود که همچون عقیده ای، در بعضی از اشخاص وجود داشته است.

۴. روز وفات پیغمبر اکرم، تشویش طرفداران این عقیده بیشتر بود. «ابن کثیر» در **تاریخ خود** (ج ۵، ص ۲۴۳) از «واقدی» نقل کرده که مردم در مرگ «ابوالفداء» گوید که گروهی وارد خانه شده و به جنازه پیغمبر نگاه می کردند و می گفتند: چگونه می میرد و حال آن که او شاهد اعمال ما هست؟ نه قسم به خدا، او نمرده بلکه مانند عیسی به سوی آسمان برده شده است. و بر در خانه صدا زدند که جنازه را دفن نکنید، زیرا رسول خدا نمرده است.^{۴۹}

ص: ۱۲۲

جالب است بدانیم که در این مسئله بیشتر از همه، «عمر بن خطاب» اصرار می ورزید و می گفت که پیغمبر نمرده و هر کس بگوید پیغمبر مرده است، او را خواهد کشت و از حرف خود دست برنمی داشت، تا این که «ابوبکر» آمد و آیه شریفه «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» را خواند تا عمر قانع شد.^{۵۰}

^{۴۷} (۲). الاصابه، ج ۲، شماره 3573؛ استیعاب، ج ۲، ص 371-372؛ البدایه، ج ۵، ص 279؛ ابوالفداء، ج ۱، ص 160؛ الدر المنثور، ج ۲، ص 81 و صحیح بخاری، ج ۳، ص 54

^{۴۸} (۱). البدایه، ج ۴، ص 23؛ کامل، ج ۲، ص 109. کشاف و بیضاوی و المنار در تفسیر آیه، ج ۴، ص 160؛ الدر المنثور، ج ۲، ص 80 و تاریخ طبری، ج ۲، ص 201-202

^{۴۹} (۲). تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص 160 و 164

^{۵۰} (۱). البدایه، ج ۵، ص 243؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص 442؛ کامل، ج ۲، ص 219؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص 166؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث شماره 2305؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص 95؛ الدر المنثور، ج ۲، ص 80 از زهری و ابن منذر، دلائل بیهقی طبقات ابن سعد، ج ۲، ص 266-269

بعضی احتمال داده‌اند که نطق «عمر» و تهدی و اصرارش برای این بود که مردم به مرگ پیغمبر یقین نکنند تا «ابوبکر» از منطقه‌ای که بود برسد و از جریان سقیفه عقب نمانند، ولی این مطلب را نمی‌توان به‌طور قاطع و بدون تردید پذیرفت، زیرا در روز «احد» نیز گوینده این سخن «عمر» بود (موضوع از صدر و ذیل گفتار طبری کاملاً روشن است) و گویا که «عمر» اصولاً این عقیده را داشته است، چرا که در هر دو مورد به یک نحو سخن گفته و استدلال کرده است (و ابن هشام در سیره، ج ۴، ص ۳۴۰-۳۴۱ عذر دیگری از عمر نقل می‌کند).

و به هر حال هرچه بود، نصوص قرآن مجید و رفتار و گفتار پیغمبر اکرم، ریشه این خیالات و افکار غیرواقعی را زده و جلو هرگونه توهم‌گرایی را گرفته بود و به همین دلیل این عقیده خود به خود از میان رفت.

خطبه خلیفه

۲۲. این خطبه در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۰؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۷-۴۸؛ الإمامة، ج ۱، ص ۱۶؛ صفوة الصفوة ابن الجوزی، ج ۱، ص ۹۹؛

ص: ۱۲۳

بدایه و نهایه، ج ۶، ص ۳۰۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸؛ کامل، ج ۲، ص ۱۲۹؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث شماره ۲۲۳۵ و ۲۲۳۹ و ۲۳۰۷ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۶ نقل شده است. هم چنین در الغدير، ج ۷ از مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴؛ ریاض نضره، ج ۱، ص ۱۷۷؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۳۹ و ۱۵۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶۸؛ المجتبی تألیف ابن درید، ص ۲۷؛ عیون الأخبار از ابن قتبه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ تهذیب الکامل، ج ۱، ص ۶؛ عقد الزید، ج ۲، ص ۱۵۸؛ اعجاز القرآن، ص ۱۱۵؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۸۸. (این مدارک را ما از کتاب الغدير نقل می‌کنیم، و برای مزید استفاده، به آن کتاب ارزشمند، مراجعه شود).

مورخان در نقل این خطبه، مانند سایر چیزها، اختلاف دارند. «علامه امینی» در الغدير چهار نسخه نقل نموده است. «ابن کثیر» خطبه را بدین نحو نقل کرده است:

«مردم، من همانا مانند شما هستم. شاید شما از من متوقع همان چیزهایی باشید که پیغمبر طاقت آنها را داشت، زیرا پیغمبر برگزیده خدا و معصوم بود. همانا من تابعم و بدعت‌گذار نیستم. اگر درست کار کردم، از من تبعیت کنید و اگر کج رفتم، راستم کنید! پیغمبر از دنیا رفت، کسی از او طلب کار نبود حتی ضرب یک تازیانه بلکه کمتر از آن را! و مرا شیطانی هست که به سراغ من می‌آید، اگر نزد من آمد از من دوری کنید...».

و 272؛ حلیه الاولیاء، ج 1، ص 29؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 334-335؛ صحیح بخاری، ج 3، ص 54؛ الغدير، ج 7، ص 74 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 128؛ مواهب لدنیة روضة المناظر، حاشیه کامل، ج 7، ص 164؛ شرح مواهب زرقانی، ج 8، ص 28؛ زینی دحلان، حاشیه حلبی ج 3، ص 371-374 و ذکری حافظ دمیاطی، ص 36

خطبه به هر نحوی نقل شده باشد، شاهد خوبی است بر این که خلیفه «اجتهاد» خود را رسماً اعلان نموده و ضمناً تواضع و فروتنی هم می‌کند و بدین وسیله مسلمانان را از خود راضی می‌کند و در عین حال، اخطار و تهدید نیز می‌نماید. با این که پیغمبر اکرم در دم مرگ فرمود: «مردم آتش شعله‌ور گشته و فتنه‌ها، مانند شب تاریک روآورده است، قسم به خدا، به من چیزی نسبت ندهید، زیرا من حلال نکرده‌ام مگر چیزی را که قرآن حلال کرده و حرام نکرده‌ام، مگر چیزی را که قرآن حرام کرده است.^{۵۱}» و فرمود: «چیزی از اوامر خدا را ترک نکردم مگر این که شما را به

ص: ۱۲۴

آن امر کردم و چیزی را که خدا نهی فرمود، ترک نکردم مگر این که شما را از آن نهی کردم.^{۵۲} لکن خلیفه باب اجتهاد در احکام الهی را، به روی مسلمانان باز کرده و عذر همه کارهای خلاف را، پیشاپیش و یک سره خواسته است....

۲۳. همان‌طوری که در توضیح شماره پیش، توضیح داده شد، خلیفه با این خطبه توانست آبروی بیشتری به دست آورد، زیرا با تواضع و فروتنی، مردم را به خود جلب نموده و اظهار کرده که رویه ما استبدادی نبوده بلکه دموکراسی خالص و عدالت محض است! و ضمناً مردم را از خشم خود ترسانید و گفت:

«مرا شیطانی است!» و در حقیقت در میان عموم مسلمین، اجتهاد خود را در احکام و اجرای آن اعلان کرده و امضای عمومی گرفت که بعداً هر چه پیش‌آمد، کسی حق اعتراض نداشته باشد، چنان که این روش عملی نیز شد و هیچ کس هم اعتراض ننمود.

قرآن و اجتهاد

۲۴. آیات قرآن مجید صریحاً می‌رساند که احکام الهی قابل تغییر نیست:

۱. «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»^{۵۳}؛ اگر بر ما چیزی نسبت بدهد که نگفته ایم، با دست قدرت خود او را گرفته رگ‌هایش را قطع خواهیم نمود.

۲. «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ»^{۵۴}؛ بر نزول قرآن شتاب نکن، پیش از

ص: ۱۲۵

آن که وحی‌ش به تو برسد.

^{۵۱} (۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۲

^{۵۲} (۱). الغدير از کتاب العلم؛ ابی عمر ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۶۵، در خطبه روز احد و ترتیب مسند، ج ۲، ص ۱۸۹

^{۵۳} (۲). حاقه، آیات ۴۳-۴۶

^{۵۴} (۳). طه، آیه ۱۱۴

۳. «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»^{۵۵}؛ بگو من نمی‌گویم که خزینه‌های خدا پیش من است و نمی‌گویم که غیب را می‌دانم و نمی‌گویم که من ملک هستم، من تابع نمی‌شوم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود.

۴. «وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»^{۵۶}؛ اگر آیه بر اینها نیاوردی، می‌گویند چرا از پیش خودنگفتی؟ بگو همانا من تابع می‌شوم آن چه را که به من وحی می‌شود.

۵. «وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتِ بُرْآنٌ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنِّي أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ»^{۵۷}؛ وقتی که خوانده می‌شود بر آنها آیات آشکار، می‌گویند اشخاصی که به ملاقات ما امیدوار نیستند قرآنی غیر این قرآن بیاور، یا عوضش کن، بگو برای من نیست که آن را تبدیل کنم. از پیش خود من تابع نمی‌شوم مگر آنچه را که به من وحی می‌شود.

همانا من می‌ترسم، اگر معصیت خدا کردم از عذاب روزی بزرگ.

این آیات به خوبی می‌رساند که احکام الهی، به هیچ وجه قابل تغییر نیست و بشر از پیش خود نمی‌تواند جزئی‌ترین حکمی را بسازد و داخل در دین کند، پس ما ناچاریم که مختصری درباره «اجتهاد» بحث کنیم تا کاملاً مراد خلفا و علمای اهل سنت و علمای شیعه از این کلمه روشن شود.

اجتهاد

«اجتهاد» در لغت عرب از لفظ «جهد» مشتق شده و به معنای زحمت کشیدن و آخرین قوای خود را در راه مطلبی مصرف نمودن است. پس مراد از اجتهاد، در مورد بحث ما این است که مجتهد در نهایت کوشش، نیروی خود را در راه فهمیدن احکام

ص: ۱۲۶

الهی به کار ببرد. ولی از صدر اسلام تاکنون، تفاوت زیادی در مورد استعمال این کلمه دیده می‌شود:

۱. گاهی کلمه «اجتهاد» را در موردی استعمال می‌کنند که انسان در مقام فهمیدن احکام الهی از کتاب و سنت زحمت بکشد. این استعمال در صدر دیده می‌شود و شیعه تاکنون اجتهاد را بدین معنا به کار برده است و همین معنا را هم صحیح می‌داند.

^{۵۵} (۱). انعام، آیه ۵۰
^{۵۶} (۲). اعراف، آیه ۲۰۳
^{۵۷} (۳). یونس، آیه ۱۵

۲. گاهی کلمه «اجتهاد» در معنایی وسیع‌تر از این استعمال شده‌است. یعنی انسان زحمت بکشد تا حکم الهی را در مسائل که در کتاب و سنت بیان نشده، به دست بیاورد و این معنا در میان علمای اهل سنت و صحابه شایع بود و جریان کارشان روی همین است که حکم مسئله را از قیاس یا استحسان به دست آورند.

خلیفه دوم عمر، «شریح قاضی» را به همین معنا، امر به جهاد می‌کند.^{۵۸} و ابوموسی را نیز تشویق به اجتهاد می‌کند.^{۵۹} «قاضی عیاضی» به «عمر بن عبدالعزیز» نوشت که مسئله‌ای پیش آمده که حکمش معلوم نیست. «عمر» جواب داد که در این مسئله حکمی به من نرسیده اختیار به تو دادم، با رأی خود حکم کن.^{۶۰}

۳. در میان صحابه معنای وسیع‌تری به چشم می‌خورد که موجب تعجب است:

«حکم را به عقل خود فهمیدن ولو این که مخالف کتاب و سنت باشد.» قوشجی در **شرح تجرید** در جواب این که عمر «متععه نساء» و «متععه حج» را بر خلاف نص پیغمبر اکرم، تحریم کرد، می‌گوید: «عمر مجتهد بود، مخالفت مجتهدی با مجتهد دیگر! اشکال ندارد.» احمد امین در **فجر الاسلام**، ص ۲۳۷ اجتهاد بدین معنا را از شاه کارهای عمر می‌شمارد و می‌گوید: ظاهر می‌شود که عمر اجتهاد وسیع‌تری داشته یعنی مصالح احکام را به دست آورده پس خود به حسب تفسیر مصالح، اظهارنظر می‌نمود.»

ص: ۱۲۷

احمد امین ندادن زکات را بر «مؤلفه قلوبهم» از این نوع اجتهادات می‌داند و همین‌طور بریدن دست دزد را در سال قحطی ... (که به دستور عمر این حکم در آن سال اجرا شد).

ظاهراً اجتهاد به این نحو، اختصاص به مقام خلافت و افراد وابسته به وی داشت و دیگران حق چنین اجتهادی را نداشتند، چنان که عمر «زید بن ثابت» را برای این که اجتهاد کرده بود، شدیداً مؤاخذه کرد.^{۶۱}

اجتهاد به کدام معنا صحیح است؟

از برخی از کلمات دانشمندان اهل سنت برمی‌آید که آنها پیغمبر اکرم را نیز مجتهد می‌دانند، یعنی پیغمبر اکرم هم با رأی خود حکم می‌کرده است. احمد امین در **فجر الاسلام**، ص ۲۳۳ گوید: «اصولی‌ها پسندیده‌اند که رسول خدا در جایی که وحی نبود، با رأی خود اجتهاد می‌کرد، اگرچه گاهی هم خطا می‌کرد». احمد امین در مورد خطای پیامبر در اجتهاد، به جریان اسرای بدر استدلال می‌کند که مورد عتاب واقع شد: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى ...» و عمر در این جا رأی‌اش، برخلاف رأی پیغمبر بود و مطابق با واقع از آب درآمد! (برای مزید توضیح به خود کتاب مراجعه نمایید.) «قوشجی» نیز پیغمبر را مجتهد می‌داند

^{۵۸} (۱). كنز العمال، ج 3، حدیث 2629 و 2638

^{۵۹} (۲). همان، حدیث 2633

^{۶۰} (۳). فجر الاسلام، ص 237، به نقل از تاریخ القضاة کندی، ص 244

^{۶۱} (۱). الغدير، ج 6، ص 261

(المنار، ج ۷، ص ۴۲۹ مراجعه شود)، ولی آیاتی که گذشت و آیات دیگر قرآن مجید که، برای اختصار ذکر نکردیم، همگی به صراحت دلالت دارند بر این که احدی در دین الهی حق دخالت ندارند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فقط پیامبر است و هرچه می گوید، از طرف خدا و به وسیله وحی است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» از روی خواهش نفس حرف نمی زند، بلکه هرچه بگوید، وحی است که از طرف خدا وحی می شود.

ص: ۱۲۸

تاریخ به خوبی نشان می دهد که اگر حوادثی پیش آمد می کرد، نبی اکرم صلی الله علیه و آله منتظر وحی می شد، بدون این که از جانب خود چیزی بگوید. «امام رازی» در تفسیر آیه ۵۰ از سوره انعام به این معنا اعتراف کرد، بلکه با این که خود از طرفداران «قیاس» است، قیاس را نیز به موجب این آیه، باطل می داند.

از طرف دیگر اخبار زیادی وارد شده است که از ابزار رأی بدون مدرک نهی می کند: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴؛ منتخب کنز العمال؛ حاشیه مسند احمد، ج ۲، ص ۱۹۲-۱۹۳؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۸؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۲۰۶-۲۰۷. و حتی خود خلیفه دوم نیز از عمل به رأی نهی می کند: الغدير، ج ۷، ص ۱۲۰ و ج ۶، ص ۲۷۰ و کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۲-۲۴۱. و روایات زیادی هست که می گوید: اگر زمامداران شما برخلاف امر خدا کار کردند، به حرفشان گوش ندهید و اطاعت نکنید. و روایاتی که درباره امرای ستم کار خبر می دهد، دلالت دارد بر این که کسی حق ندارد برخلاف کتاب و سنت اجتهاد نماید.^{۶۲}

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به من نسبت ندهید چیزی را، زیرا من حلال نمی کنم مگر آنچه را که خداوند حلال کرده و حرام نمی کنم مگر آنچه را که خداوند حرام کرده است.^{۶۳}

به «معاذ بن جبل» فرمودند: قضاوت نکن مگر به آنچه که می دانی و اگر امری بر تو مشکل شد، توقف کن تا قضیه روشن شود، یا این که آن را بنویس و از من کسب تکلیف کن.^{۶۴}

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: همانا من مانند شما بشری هستم، اگر امری کردم در

ص: ۱۲۹

دین، عمل کنید و اگر امری نمودم از رأی خود، پس همانا من بشرم - یعنی عمل نکنید.^{۶۵}

^{۶۲} (۱). کنز العمال، ۱۶۷-۱۷۲ و ۲۰۱-۲۰۳ (۲). ترتیب مسند امام شافعی، ج ۱، ص ۲۰ و نهاییه ابن اثیر لفظ مسلک. و قریب به همین مضمون را «ابن هشام» در سیره ج ۴، ص ۳۳۲ نقل نموده است

^{۶۴} (۳). سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵
^{۶۵} (۱). المنار، ج ۷، ص ۵۱۱ از صحیح مسلم به دو طریق

بنابراین از آیات و روایات، روشن می شود که پیغمبر مجتهد نبوده بلکه هر چه بیان می کرد، از طرف خدا بوده است: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا»^{۶۶}

و اصولاً باید توجه داشت که اگر بنا بود دین با نظریه و رأی بشر اداره شود، آن وقت فرق میان دین و قوانین بشری چه خواهد بود؟ احکام و قوانینی که از مغز مادی و متغیر بشر تراوش می کند چه اثری در تکامل جامعه دارد؟ و بشری که به هزاران عامل گرفتار و اسیر هزاران مانع است، چگونه می تواند قوانینی برای دین خدا تنظیم کند؟

بنابراین، از آیات و روایات فوق کاملاً استفاده می شود که اجتهاد به معنای سوم، که به خلفا نسبت داده شده است و بعضی دیگر نیز طبق آن عمل کرده اند و از این مزیت برخوردار بودند، هیچ گونه ارزشی ندارد و صحیح نیست. و اما اجتهاد به معنای دوم، که اکثر اهل سنت (مجتهدها) قائل اند نیز صحیح نیست و خلاف آیات قرآن و خلاف روایات است. خداوند در قرآن می فرماید: «مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» و فرمود:

«تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ»؛ در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم و همه چیز را بیان نمودیم.

پس همه چیز را پیغمبر اکرم بیان فرموده است و چیزی باقی نگذاشته است تا ما با عقل خود بسنجیم و رأی خاصی از خود صادر کنیم.

امام علی علیه السلام در مقام نکوهش از رویه اجتهاد می فرماید: «به یکی از اینها قضیه ای

ص: ۱۳۰

پیش آمد می کند با رأی خود حکم می کند، پس همین قضیه برای دیگری پیش آمد می کند، برخلاف مفتی اول، فتوا می دهد، بعد از آن همه قضات نزد امامی که آنها را به مقام قضاوت نصب کرده جمع می شوند، رأی همه شان را تصویب می کند، در حالی که خدایشان و پیغمبرشان و کتابشان یکی است

... آیا خدا آنها را امر فرموده که اختلاف کنند، اطاعتش کردند؟ یا این که از اختلاف نهی نموده معصیتش کردند؟ یا این که خدا دین ناقصی فرستاده و از اینها کمک خواسته برای این که دین را کامل کنند؟ یا این که اینها با خدا شریکند و حق دارند فتوا دهند و خدا هم باید بپذیرد؟ و یا این که خدا دین کاملی فرستاده و لکن پیغمبر در رسانیدن دین خدا کوتاهی کرده است...؟^{۶۷}»

^{۶۶} (۲). جن، آیه ۲۸
^{۶۷} (۱). برای اطلاع بیشتر به نهج البلاغه، رجوع کنید

و اما اجتهاد به معنای اول - که شیعه می گوید - در واقع مقتضای دیندار شدن همان است، زیرا انسان باید دین را بفهمد تا عمل کند و فهمیدن دین، بدون فهم قرآن و سنت محال است و خود قرآن مجید ما را به فکر و تدبّر در آیات قرآن، سوق می دهد.

(شرح مفصلی راجع به اجتهاد در جلد اول این کتاب آمده است).

غرض خلیفه از اجتهاد، معنای سوم و دوم می باشد، یعنی در پیش آمدها که حکمش در کتاب و سنت نیست، یا هست و لکن در نظر خلیفه صلاح نیست، آنچه که صلاح وقت است باید عمل شود. البته خلیفه اول در اجتهاد و توسعه آن مانند بقیه نبود و تا اندازه ای احتیاط به خرج داده و مشورتی در اطراف مسئله می کرد.

تا این جا موضوع بحث ما مربوط به اجتهاد در احکام دین بود و اما اجتهاد در موضوعات (یعنی اگر خدا فرمود فلان چیز حرام است یا حلال) شناختن موضوع حکم، ربطی به مقام نبوت و خلافت ندارد، بلکه بسته به شناخت خود افراد است؛ مثلاً اگر فرمود: خون نجس است، شناختن خون به عهده افراد است.

ص: ۱۳۱

و همین طور در احکام قضایی تشخیص موضوع حکم بسته به نظر قاضی است؛ مثلاً خدا فرموده که باید با شاهد و سوگند دعوی خاتمه پیدا کند، اما فهمیدن این که موضوع حکم چیست به عهده قاضی می باشد و هم چنین دستورات جنگی و رموز کارزار که پس از شور انجام می گیرد (اگر تصادفاً وحی نشده باشد) یا امور عادی مانند تلقیح درخت خرما و امثال آن

اجتهاد یا اختیارات تامّه؟

بررسی و فهمیدن پیدایش اجتهاد و علل آن در موضوع بحث ما سودمند است و به همین دلیل به طور اختصار به شرح علل پیدایش اجتهاد می پردازیم:

پیدایش اجتهاد به معنای دوم : صحابه - رضی الله عنهم - در حال حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله غرق نعمت وحی بودند. هر چه پیش می آمد، به حضور پیغمبر رفته حل مشکل می کردند و تصور نمی کردند که اجتماع اسلامی رفته رفته وسیع تر شده و حوادث گوناگون پیش آمد خواهد کرد، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همیشه ماندنی نیست و روزی خواهد آمد که چراغ وحی از میانشان برداشته می شود، پس باید برای حل مشکلات آینده هم فکری کرد. به همین دلیل در فراگرفتن احکام دین مسامحه کردند.

«ابن عباس» گوید که صحابه سیزده مسئله از پیغمبر پرسیده اند^{۶۸} «براء بن عازب» گوید: می خواستم از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی سؤال کنم دو سال نتوانستم^{۶۹} و عمر معتقد بود که از مسائلی که مورد ابتلا نیست نباید سؤال کرد.^{۷۰} علاوه بر

^{۶۸} (۱). دایرة المعارف، کلمه جهد

^{۶۹} (۲). شرح شفاء، ج ۲، ص ۷۰

این، زمان حیات پیغمبر گرفتاری خیلی زیاد بود، لشکرکشی های پی در پی، مسائل داخلی و احتیاج های روزمره، به قدری افکار صحابه را به خود مشغول کرده بود که مجالی برای افکار

ص: ۱۳۲

علمی نمانده بود و اگر صحابه، به نحوی به این فکر می افتادند بدین نکته پی می بردند، باز هم مجال فراگرفتن و مغز فراگیر نبود. قلب ها دائماً مضطرب به افکار مشغول بود!

این است که با مرگ پیغمبر اختلافات شروع شد حتی در برداشت از رفتار و اعمال روزمره پیغمبر، اختلاف پیدا کردند، و از طرف دیگر جنگ ها و فتوحات زمان خلفا، محدوده کشور اسلامی را وسیع تر نمود و اجتماع اسلامی را گسترش داد و با توسعه اجتماع اسلامی، روابط بغرنج تر گردید و حوادث گوناگونی پیش آمد کرد و صحابه - رضی الله عنهم - ناگهان دیدند که مشکلات روزافزون و پشت سر هم اتفاق می افتند و آنها در حل این مشکلات عاجزند.

حالا چه باید کرد؟ آیا جز «اجتهاد» و «استحسان» و «قیاس» چاره دیگری هست؟

ناچار باید اجتهاد را پذیرفت و صحابه قانون گذاران صدر اسلام معرفی شوند (همان طوری که احمد امین در **فجر الاسلام** می نویسد و محدثین عامه نیز اعمال و گفتار صحابه راجزء حدیث دانسته و مدرک دینی قرار دادند و از همین جاست که برادران اهل سنت در کتب حدیث، گفتار و رفتار صحابه را هم به طور روایت نقل می کنند!)

علل پیدایش اجتهاد به معنای سوم: برای اجتهادی که اختصاص به مقام خلافت دارد (در مقابل نصوص قرآن و سنت، جعل حکم) علتی جز تحکیم قدرت و نظام و به دست آوردن اختیارات تامه نیست، زیرا همان طوری که خواهد آمد، خلیفه برای خود «اختیار تام» قائل بود و به طور آشکار مثلاً می گفت: «أنا زمیل محمد صلی الله علیه و آله»؛ من همطراز پیغمبرم! و اگر این اختیار را نداشت، مقام خلافت متزلزل می شد و یا به سرعت رو به سقوط می رفت.

آری اگر با دقت بیشتری به تجزیه و تحلیل بپردازیم، به یک نکته اساسی خواهیم رسید و آن این که آنها، دین را جز قانون گذاری و پیغمبر را جز یک نفر عادی

ص: ۱۳۳

قانون گذار، چنی دیگری نمی دانستند، کما این که «قوشجی» و «احمد امین» صریحاً به آن اعتراف دارند. بنابراین ممکن است که مقام خلافت، به حسب صلاح دید خود، اجتهاد کند و حکم پیغمبر اکرم را هم تغییر دهد!

البته در این جا به طور طبیعی این سؤال مطرح می شود که آیا پیغمبر این جریان را پیش بینی نکرده بود و یا این که می دانست و لکن نادیده گرفته بود؟ پس چرا چاره این مشکل را نکرد و ملت اسلامی را از این مهلکه نجات نداد؟

جواب این سؤال، در جلد اول این کتاب مشروحاً بیان شده است برای حفظ اختصار آن بحث را در این جا تکرار نمی کنیم. مسلم در صحیح، ج ۸، ص ۱۶۵-۲۱۰ و شافعی در مسند، ج ۲، ص ۱۸۲-۱۸۳، قسمتی از روایاتی را که پیغمبر اکرم در آینده خبر داده است نقل کرده اند. و البته به طور اجمال در جلد اول اثبات شد که «اهل بیت» مرجع علمی مردم بودند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود: «إني تارك فكم الثقلين :

كتاب الله و عترتي، ما أن تمسكتم بهما لن تضلوا أبداً» ولی متأسفانه به گفتار پیغمبر عمل نشد!

ادله اجتهاد

در واقع قدرت طلبی حاکمیت، در شکل «اجتهاد» بروز کرد و در خانه اهل بیت را بست و در نتیجه هزاران نوع اجتهاد دیگر را به دنبال خود آورد. «مسعودی» می گوید:

هنگامی که با ابوبکر بیعت کردند علی علیه السلام از خانه بیرون آمد و به ابوبکر فرمود:

«کارهای ما را تباه کردید.» گفت: آری ولی از فتنه ترسیدم. بعداً روایتی برخلاف صریح قرآن مجید نقل و روایت شد که ناقل آن «عمر و بن العاص» و «ابوهریره» و «عقبه بن عامر» و «معاذبن جبل» و دیگران بودند و کسی هم اعتراضی نکرد!

۱. ابوهریره و عمرو بن العاص از پیغمبر اکرم روایت کردند که فرمود: «اگر حاکم حکم کند و اجتهاد نماید و به واقع برسد دو اجر دارد و اگر حکم کند و خطا رود یک

ص: ۱۳۴

اجر دارد.»^{۷۱}

۲. ابوبکر پس از جریان «سقیفه» در خانه خود غمگین نشسته بود «عمر» به سراغش رفت و علت افسردگی را جویا شد . ابوبکر گفت: کاری به عهده من گذاشتید که بسیار سنگین است (یعنی شاید از عهده اش برناییم و خطا نمایم). عمر گفت:

پیغمبر اکرم فرموده است: «همانا اگر والی اجتهاد کند و به حق برسد دو اجر دارد و اگر اجتهاد نمود و به خطا رفت یک اجر دارد.»^{۷۲}

هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «معاذبن جبل» را به «یمن» می فرستاد فرمود:

- اگر قضاوتی پیش آید چه خواهی کرد؟

^{۷۱} (۱). ترتیب مسند امام شافعی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۳۱؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۱۸ و سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۱۳
^{۷۲} (۲). کنز العمل، ج ۳، شماره ۲۲۹۹

- حکم می‌کنم به آنچه در کتاب خداست.

- اگر در کتاب نباشد؟

- حکم می‌کنم به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله.

- اگر در سنت خدا نباشد؟

- اجتهاد می‌کنم!

و سپاس خدایی را که موفق کرد رسول خدا را به آنچه که رسول خدا از آن راضی است! ^{۷۳} ابن کثیر می‌نویسد: ترمذی گفته است که ما این حدیث را نمی‌شناسیم مگر از این طریق، و مسند متصل ندارد و «ابن ماجه» این حدیث را از طریق دیگر روایت نموده که «محمد بن سعد بن حصان» در آن هست (محمد بن سعد، یکی از دروغ گویان است.) و ما در گذشته اشاره کردیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به «معاذ» فرمود: «حکم نکن تا از

ص: ۱۳۵

من بررسی و دستور بگیری.»

۴. قضاوت کن ای عمر که اگر قضاوت کردی و به واقع رسیدی ده حسنه داری و اگر اجتهاد نمودی و خطا رفتی، یک حسنه داری ^{۷۴}. این حدیث از «عقبه بن عامر» نیز نقل شده است ^{۷۵} ۱ ر، ۴ عمر «شریح» را امر به اجتهاد می‌کرد (کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۶۲۹ و بعد از آن).

این روایت که مجعول دستگاه حاکمیت است، اگر صحیح هم باشد، در مقابل قرآن مجید هیچ گونه ارزشی ندارد. علاوه احادیث زیادی درباره آنهایی که قاضی هستند و بدون علم فتوا می‌دهند، وارد شده است ^{۷۶} و حدیث دستور به «معاذ» سابقاً گذشت همین‌طور و حدیث در مذمت رأی ^{۷۷}. شگفت‌آورتر این که از «ابن عباس» نقل می‌کنند که صحابه را مدح می‌نمود بر این که از پیغمبر حکمی نپرسیدند مگر در سیزده مورد! و این را جزء مدایح صحابه قرار داده اند. ^{۷۸} بعدها خلیفه مردم را از پرسیدن مسائل و موضوعاتی که واقع نشده‌اند، نهی و منع می‌کرد! ^{۷۹}

۲۵. «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ کسانی که طبق آنچه خداوند نازل کرده، حکم نکنند، آنها فاسق‌اند.

^{۷۳} (۳). بدایه، ج ۵، ص ۱۰۳؛ المنار، ج ۷، ص ۱۴۱؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۱۶؛ نهاییه ابن اثیر در لفظ «جهد» ترمذی در صحیح و مسند امام احمد

^{۷۴} (۱). منتخب کنز العمال و حاشیه مسند احمد، ج ۲، ص ۱۹۳

^{۷۵} (۲). منتخب کنز العمال، ج ۲، ص ۱۹۳ و کنز العمال، ج ۳، حدیث شماره ۲۶۱۸

^{۷۶} (۳). کنز العمال، ج ۳، ص ۲۰۶-۲۰۷

^{۷۷} (۴). سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴ و صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۸

^{۷۸} (۵). دایرة المعارف، ج ۳، ص ۱۹۸، کلمه «جهد»

^{۷۹} (۶). دایرة المعارف، ج ۳، ص ۱۹۸

و به موجب آیه دیگری «ظالم‌اند» و به موجب آیه دیگری «کافرنده» و آیات بسیار دیگری نیز در قرآن کریم، به این مطلب دلالت دارد

۲۶. روشی را که قرآن مجید در بیان احکام پیش گرفته است کاملاً روشن می‌سازد که مسامحه در اجرای احکام جایز نیست و غالباً به دنبال بیان هر حکمی از احکام،

ص: ۱۳۶

جزای گنهکاران را می‌فرماید و بلکه از مطالعات آیات قرآن مجید چنین برمی‌آید که «عالم» شدن به حکمی از «عامل» شدن به آن جدا نیست و علم و عمل، هر دو با هم هستند.

در سوره نسا به طور عموم می‌فرماید: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ»؛ هر کس معصیت کند خدا و رسول او را از حدودی که خدا بیان فرموده، تجاوز کند خدا او را به آتش جهنم داخل می‌کند که همیشه آنجا باشد و او راست عذاب خوار کننده.

۲۷. اجتهاد بزرگان

اجتهاد قریش (یا هوس ریاست همان طوری که در جلد اول این کتاب توضیح داده شد.) خلافت را از مجرای اصلی خود منحرف ساخت و در خانه نایب متصوص پیغمبر اکرم را بست.

دولت جوان مانند همه دول دنیا شروع به تحکیم نمودن پایه های قدرت خود پرداخت و در این رابطه، به طور قهری مخالفان خود را کوبید و با اسلحه اجتهاد! خود را از حملات مسلمانان دور نگهداشت و به اجرای اهداف خود مشغول شد.

نمونه‌هایی از اجتهادات!

۱. اولین قدمی که برداشته شد این بود که تصمیم گرفتند به هر نحوی که باشد و به هر قیمتی که تمام شود، افراد شیعه را که در خانه فاطمه دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله متحصن شده بودند، به مسجد آورده و از آنها بیعت بگیرند. و در این راستا، با استفاده از قانون «زور» (به قول روسو) جمعی را برای این کار مأمور نموده و به زور متوسل شدند.

الف. ابوبکر دستور داد که اگر از خانه بیرون نیایند، جنگ کنید.^{۸۰}

ص: ۱۳۷

ب. عمر دستور داد که آتش بیاورند و در صورت مقاومت متحصنین، خانه را آتش زنند.^{۸۱}

^{۸۰} (۱). ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۵؛ الغدير، ج ۷، ص ۷۷ و از عقداالفريد، ج ۱، ص ۲۵ و اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۰۷

آری با استفاده از قانون «زور» سرانجام افراد شیعه را یکی پس از دیگری، از منزل بیرون آورده و کشان کشان به سوی مسجد برده و تهدید به قتل کردند تا این که از آنها بیعت گرفتند ! در داستان خانه فاطمه زهرا علیها السلام، به اندازه ای گستاخی شده که حتی «ابوبکر» به هنگام مرگ از آن اظهار ندامت می‌کند.^{۸۲}

این جریان به اندازه‌ای وحشت‌زا و دل‌خراش بود که دختر پیغمبر، فاطمه علیها السلام فریاد زنان گریه می‌کرد و مردم را قسم می‌داد و خطاب به مسئولان فاجعه می‌فرمود:

چه زود ذریه پیغمبر را غارت کردید.^{۸۳}

۲. در جریان سقیفه مقدار را کتک زدند!^{۸۴}

۳. «حباب المنذر» را زیر لگد مجبور به حضور نمودند.^{۸۵}

۴. ملک موروثی فاطمه زهرا علیها السلام را از او گرفته و به اصطلاح مصادره کردند.^{۸۶}

۵. عایشه می‌گوید: پدرم پانصد حدیث جمع‌آوری کرده بود که همه را سوزانید!^{۸۷}

ص: ۱۳۸

۶. «ابوبکر» به حسب صلاح دید خود، با این که عده‌ای از صحابه اعتراض داشتند، «عمر» را به خلافت نصب کرد.^{۸۸}

۷. خلیفه خمس را به بنی‌هاشم نداد، با این که به حسب آیه قرآن مجید ذی حق بودند.^{۸۹}

۸. ابوبکر در جریان مالک بن نویره (که داستان آن بعداً خواهد آمد) «خالد بن الولید» را عفو نمود و از آن جنایت بزرگ چشم‌پوشی کرد.^{۹۰}

^{۸۱} (۱). الامامه، ج ۱، ص ۱۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹؛ مروج الذهب در ذکر داستان عبداللّٰه بن زبیر با بنی‌هاشم؛ الغدیر، ج ۷، ص ۷۷ و از تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴؛ اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۰۵ و النص و الاجتهاد، ص ۶-۱۰

^{۸۲} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۵ و ج اول همین کتاب، ص ۲۶۳؛ النص و الاجتهاد، ص ۱۰؛ الامامه، ج ۱، ص ۱۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۹؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث شماره ۲۰۳۰۲ و الغدیر، ج ۷، ص ۱۶۸-۱۶۹

^{۸۳} (۳). النص و الاجتهاد، ص ۱۰؛ الغدیر، ج ۷، ص ۷۷ و الامامه، ج ۱، ص ۱۳ و جلد اول این کتاب

^{۸۴} (۴). الغدیر، ج ۷، ص ۷۷

^{۸۵} (۵). همان

^{۸۶} (۶). علامه سعید شرف‌الدین در النص و الاجتهاد کاملاً در این باره بحث نموده است و در جلد اول این کتاب نیز به طور مشروح بحث شده است
^{۸۷} (۷). رسالت تشیع، ج ۱ و مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۶۰-۶۱ و النص و الاجتهاد، ص ۷۶ از مسند ابن‌کثیر و قاضی ابوامیه و کنز العمال، ج ۵، ص ۲۳۷، حدیث ۴۸۴۵

^{۸۸} (۱). البدایه، ج ۷، ص ۱۸؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۶۸؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۶۹؛ کامل، ج ۲، ص ۱۶۳؛ تاریخ الخلفاء، ص ۵۵-۵۶؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الامامه، ج ۱، ص ۱۸-۱۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۱۸ و کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۳۶۳-۲۳۷۱

^{۸۹} (۲). النص و الاجتهاد، ص ۲۶ و الغدیر، ج ۷، ص ۲۲۶-۲۲۷

۹. ابوبکر در مورد «کلاله» فتوا داد و عمر تابعش شد. ولی خلیفه دوم در اواخر عمر خود از آن عدول کرده و فتوای دیگری داد که البته هر دو رأی برخلاف گفتار قرآن بود.^{۹۱}

۱۰. ابوبکر در کشتن «ذی الشدیه» با دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مخالفت کرد و او را نکشت.^{۹۲}

۲۸. اجتهادات دیگر ... »

عمر «در فتوا دادن از «ابوبکر» جری‌تر و بی‌باک‌تر بود و چون پیش‌آمدها هم در

ص: ۱۳۹

زمان او بیشتر شد، لذا فتوای گوناگون وی، خیلی زیاد است و ما به ذکر چند مورد بسنده می‌کنیم، طالبان تفضیل به کتاب الغدیر و النص و الاجتهاد مراجعه نمایند.

۱. بیت‌المال در زمان پیغمبر اکرم و ابوبکر، هرچه می‌رسید تقسیم می‌گردید و میان مسلمانان به طور مساوی توزیع می‌شد، ولی عمر بیت‌المال را در یک جا جمع نمود و دفتری تشکیل داد و حقوق صحابه را برحسب مقام و رتبه (!) تعیین نمود و در واقع نخستین گام در مسیر ایجاد اختلاف طبقاتی در تاریخ اسلام، برداشته شد و ثروت اندوزی گروهی از صحابه و روش‌های اشرافی از این‌جا سرچشمه گرفت.^{۹۳}

۲. نوافل شب‌های ماه مبارک رمضان را در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر به طور «فردای» می‌خواندند (یعنی بدون جماعت) و سپس عمر دستور داد که با جماعت بخوانند و آن گاه گفته شد: بدعت خوبی است!^{۹۴}

۳. عمر حج تمتع و متعه نساء را که در زمان پیغمبر اکرم و زمان ابوبکر حلال بود، تحریم کرد.^{۹۵}

^{۹۱} (۳). رسالت تشیع، ج ۱ ص ۲۶۴- ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۶؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۲؛ اصابه، ج ۳، شماره ۷۶۹۸، اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۹۵؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۵۶- ۱۶۵؛ نهایه الارب فلقشندی، ص ۴۲۸؛ کامل، ج ۲، ص ۱۹۴؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۱۰۴- ۱۰۵؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۲۸۰ و البدایه، ج ۶، ص ۳۲۲

^{۹۲} (۴). الغدیر، ج ۷، ص ۱۰۴

^{۹۳} (۵). همان، ص ۲۱۶- ۲۱۷؛ النص والاجتهاد، ص ۴۷. برای اطلاع بیشتر به کتاب النص والاجتهاد و الغدیر مراجعه کنید
^{۹۴} (۱). تاریخ الخلفاء، ص ۹۳ و ۹۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷- ۱۳۱؛ استیعاب، ج ۲ در ترجمه عمر؛ کامل، ج ۲، ص ۱۹۴ و ج ۳، ص ۲۳؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۰؛ احکام القرآن جصاص، ج ۱، ص ۳۳۵؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۶۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۲۷۷- ۲۷۸؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۴۸؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۲۴۵؛ البدایه، ج ۷، ص ۱۳۲؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۱؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۶ و ج ۱ این کتاب، ص ۲۶۷

^{۹۵} (۲). تاریخ الخلفاء، ص ۹۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۸؛ موطأ مالک تنویر الحوالک، ج ۱، ص ۱۰۴؛ کامل، ج ۲، ص ۱۸۹ و ج ۳ ص ۲۳؛ النص والاجتهاد، ص ۱۴۹- ۱۵۳؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۰؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۷۱؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۴؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۸ و البدایه، ج ۷، ص ۱۳۲

^{۹۶} (۳). تاریخ الخلفاء، ص ۹۳؛ موطأ مالک تنویر الحوالک، ج ۲، ص ۱۲ و ج ۱، ص ۲۵۰؛ ترتیب مسند امام شافعی، ج ۱، ص ۳۷۴ و ج ۲، ص ۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۸، ۱۳۱؛ النص والاجتهاد، ص ۱۱۹- ۱۲۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۰- ۲۹۱؛ الغدیر، ج ۶، ص ۱۹۸- ۲۴۰؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۹ و ۳۲، حدیث ۶۶۶ و ۶۶۵ و شرح شفاء، ص ۲۵

ص: ۱۴۰

۴. عمر «عول» را در ارث قائل شد.^{۹۶}

۵. عمر از اسب زکات گرفت با این که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در خلافت ابوبکر نبود. بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله به طور آشکار از آن خودداری کرده بود.^{۹۷}

۶. عمر سهم «مؤلفه قلوبهم» را از زکلت قطع کرد.^{۹۸}

۷. عمر در «کلاله» اجتهاد کرد و برخلاف نص قرآن مجید فتو داد.^{۹۹} مسلم در صحیح، ج ۵، ص ۶۱، از عمر روایت می کند که: «من چیزی را مهم تر از کلاله برای بعد از خودم نمی گذارم و در هیچ چیزی به اندازه کلاله بر رسول خدا مراجعه نکردم و در هیچ چیزی بامن تند سخن نگفت به اندازه ای که در کلاله به من تندی نمود، حتی این که با انگشت خود بر سینه من زد و فرمود آیه حلیف که آخر سوره نساء نازل شده، برای تو کافی نیست؟ اگر زنده بمانم در کلاله حکمی خواهم کرد که همه به آن حکم کنند!»

۸. پیغمبر اکرم هنگام مرگ دوات و قلم خواست تا چیزی بنویسد که مردم گمراه نشوند، عمر مانع شد و گفت: «حسبنا کتاب الله ان المرء لیجهر»؛ کتاب خدا بس است، مرد هزیان می گوید!

۹. با این که فاطمه زهرا علیها السلام به موجب آیه «ذی القربی» و نصوص متواتره، لازم الاحترام بود و شاید خلفا خود به طور مکرر آن را از پیغمبر اکرم شنیده بودند که «خداوند با غضب فاطمه غضبناک و یا راضی شدن فاطمه راضی می شود.» و «فاطمه پاره تن من است، آزار می دهد مرا آنچه که او را اذیت کند و به غضب می آورد مرا، آنچه او را به خشم آورد.» با این حال می بینیم که حاکمیت کاری کرد که فاطمه زهرا علیها السلام

ص: ۱۴۱

از آنها ناراضی شود و وصیت نمود که پس از مرگ شبانه دفن شود تا مخالفان و آبهایی که او را اذیت کرده بودند در تشییع وی شرکت نکنند و بر جنازه او نماز نگذارند.^{۱۰۱}

۱۰. حد شراب خواری در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوبکر چهل تازیانه بود، عمر هشتاد تازیانه کرد!^{۱۰۲}

^{۹۶} (۱). تاریخ الخلفاء، ص ۹۳؛ الغنیر، ج ۶، ص ۲۶۹-۲۷۰؛ النص و الاجتهاد، ص ۱۵۵-۱۵۶. برای بررسی کامل این بحث فقهی به کتاب عول و تعصیب مراجعه شود

^{۹۷} (۲). تاریخ الخلفاء، ص ۹۳؛ موطأ مالک تنویر الحوالک، ج ۱، ص ۲۰۶ و الغنیر، ج ۶، ص ۱۵۵

^{۹۸} (۳). النص و الاجتهاد، ص ۲۰

^{۹۹} (۴). الغنیر، ج ۶، ص ۱۲۷-۱۳۰؛ احکام القرآن حصاص، ج ۲، ص ۱۰۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵

^{۱۰۰} (۵). النص و الاجتهاد، ص ۸۰-۹۰؛ فجر الاسلام، ص ۲۰۹ و کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۳۰۶

^{۱۰۱} (۱). الغنیر، ج ۷، ص ۲۲۷-۲۳۶؛ النص و الاجتهاد، ص ۴۴. و در احادیثی که در فضیلت فاطمه علیها السلام وارد شده، به این منابع رجوع کنید: اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۱۹-۲۲۴؛ استیعاب، ج ۴؛ اصابه، ج ۴؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۰؛ ترتیب مسند امام شافعی و ج ۱ این کتاب، حلیة الاولیاء و ینابیع المودة و صواعق ابن حجر و الإمامه، ج ۱، ص ۱۴

۱۱. عمر تعیین جانشین را به شورای شش نفری موکول نمود ! حتی کشتن اشخاصی را که در رأی دادن تخلف کنند، لازم دانست!^{۱۰۳}

۱۲. در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در دوران خلافت ابوبکر در اذان «حی علی خیر العمل» گفته می شد، طائین که عمر، نظر به این که مردم نماز را بهترین اعمال بدانند به جای «حی علی خیر العمل» جمله «الصلاة خیر من النوم» را جایگزین نمود.^{۱۰۴}

۱۳. در زمان پیغمبر و در خلافت ابوبکر و ابتدای خلافت عمر، اگر کسی زن خود را سه طلاقه می کرد و در یک مجلس سه دفعه می گفت: «أنت طالق» یا یک دفعه می گفت: «أنت طالق ثلاثه» فقط یک طلاق واقع می شد تا این که عمر به دلیل این که مردم خودشان عجله می کنند! به حرام شدن زن، آن را به عنوان سه طلاق پذیرفت.^{۱۰۵}

ص: ۱۴۲

۱۴. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در نماز میت پنج تکبیر می گفت، ولی خلیفه دوم صلاح دید که فقط چهار تکبیر گفته شود.^{۱۰۶}

۱۵. عمر نوشتن احادیث نبوی را قدغن کرد و به همه سرزمین های اسلامی نوشت که هر کس چیزی در این باره نوشته است، باید بسوزاند!^{۱۰۷} در واقع این دستور در شرایطی داده شد که پیش از آن پیغمبر اکرم به نوشتن حدیث اجازه داده و بلکه آن را امری مطلوب معرفی کرده بود و ضرر این اجتهاد (!)، بر احدی پوشیده نیست.^{۱۰۸}

۱۶. عمر حدیث گفتن را نیز قدغن نمود. لذا جمعی از صحابه، از گفتن حدیث خودداری نمودند.^{۱۰۹}

۱۷. عمر مسجد الحرام را توسعه داد و گروهی از فروختن خانه هاشان خودداری نمودند و خلیفه منازل آنها را خراب نمود و به جای پرداخت بها به خود آنها، پولش را در بیت المال گذارد!^{۱۱۰}

^{۱۰۲} (۲) الغدير، ج 6، ص 123-126؛ کامل، ج 3، ص 40 و البدایه، ج 7، ص 132

^{۱۰۳} (۳) النص والاجتهاد، ص 113-116؛ الامامه، ج 1، ص 23؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 138؛ تاریخ الخلفاء، ص 91-92؛ التنبيه و الاشراف، ص 252؛ تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 174؛ کامل، ج 3، ص 26؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 294؛ اسدالغابه، ج 4، ص 73؛ كنز العمال، ج 3، حدیث 2434 و البدایه، ج 7، ص 145-147

^{۱۰۴} (۴) موطأ مالك؛ تنوير الحوالك، ج 1، ص 71 و سیوطی در شرح موطأ آن را از دار قطنی روایت کرده است. النص والاجتهاد، ص 128 و ج 1 این کتاب 265 و الغدير، ج 6، ص 213

^{۱۰۵} (۵) النص والاجتهاد، ص 145-148؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 183-184؛ احكام القرآن جصاص، ج 1، ص 457-462 و الغدير، ج 6، ص 178-183

^{۱۰۶} (۱) النص والاجتهاد، ص 153؛ از مسند امام احمد، ج 4، ص 370 و ج 5، ص 406؛ تاریخ الخلفاء، ص 93؛ صحيح مسلم، ج 3، ص 56؛ تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 174 و الغدير، ج 6، ص 244-247

^{۱۰۷} (۲) رسالت تشيع، ج 1، ص 334-336؛ مكاتيب الرسول، ج 1، ص 60-61؛ النص والاجتهاد، ص 76؛ الغدير، ج 6، ص 297؛ تاریخ الخلفاء، ص 94 و فجر الاسلام، ص 209

^{۱۰۸} (۳) ر.ك: فجر الاسلام و ج 1 این كتاب و النص و الجتهاد

^{۱۰۹} (۴) رسالت تشيع، ج 1، ص 335؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 273؛ علامه امینی، در الغدير، ج 6، ص 294-297، بحث مفصلی در این موضوع کرده است؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 9 و كنز العمال، ج 5، ص 239

۱۸. گریه نمودن برای مرده‌ها را قدغن کرد و حتی برای مرتکب، تعزیری مقرر داشت و آنها را با تازیانه می زد. وی این رأی را از زمان حیات خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت و در مرگ رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله زن‌ها را تهدید کرد. هم چنین در مرگ زینب، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، تا آن که پیغمبر اکرم فرمود : «چه کاری داری بگذار گریه کنند!» با این حال وی تا آخر عمر از این رأی دست برنداشت.^{۱۱۱}

ص: ۱۴۳

عمر با این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را نهی فرمود، آن را نپذیرفت و حتی روایتی نیز نقل کرد که «إِنَّ الْمَيِّتَ لَيُعَذَّبُ بِكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ!» و ابن عباس و عایشه این حدیث را انکار نمودند.^{۱۱۲}

۱۹. عمر می گفت اگر کسی جنب بود و آب پیدا نکرد، نباید نماز بخواند! و به گفتار پیغمبر اکرم اعتنا نکرد.^{۱۱۳}

۲۰. عمر در مقابل نبی اکرم صلی الله علیه و آله هم جسور بود و گاهی شدیداً به پیامبر اعتراض می کرد! بلکه فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمی پذیرفت. هنگامی که پیغمبر اکرم به جنازه «عبدالله بن ابی» نماز می خواند، عمر اعتراض نمود!^{۱۱۴} در صلح «حذیبیه» نیز برخلاف نظریه نبی اکرم شدیداً اصرار می ورزید.^{۱۱۵}

البته اجتهادات خلیفه دوم زیاد است و ما قصد تفصیل نداریم، طالبان به کتاب الغدير، ج ۶ و النص والاجتهاد مراجعه کنند.

۲۹. اجتهاد عثمان

پس از مرگ خلیفه دوم «عثمان بن عفان» اموی روی کار آمد و همان طوری که خود «عمر» پیش بینی کرده بود، پست های حساس را به جوانان بنی امیه واگذار کرد و

ص: ۱۴۴

قهرماً بدعت ها زیادت را احکام دین آلت دست سیاست بازان و تابع هوس های دستگاه حاکمیت گردید، به طوری که قضیه آفتابی شد و همه بطلان روش جدید را فهمیدند تا بالاخره کار به قتل خلیفه منتهی گردید!

^{۱۱۰} (۵). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۸؛ الغدير، ج ۶، ص ۲۶۲-۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶ و کامل، ج ۲، ص ۲۰۸
^{۱۱۱} (۶). کامل، ج ۲، ص ۱۶۱؛ اصابه، ص ۴۹۰، شماره ۴۳۰؛ النص والاجتهاد، ص ۱۷۱-۱۷۴؛ الغدير، ج ۶، ص ۱۵۹-۱۶۷ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۴
^{۱۱۲} (۱). ترتیب مسند امام شافعی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۴۲-۴۳؛ الغدير، ج ۶، ص ۱۶۳. اما جالب است که عمر فقط در مرگ «خالد بن الولید» اجازه داد که زن‌ها برای او گریه کنند! (البدایه، ج ۷، ص ۱۱۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۵)
^{۱۱۳} (۲). صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۹۳، باب تیمم؛ النص والاجتهاد، ص ۱۶۷-۱۶۸؛ الغدير، ج ۶، ص ۸۳-۹۱ و دایرةالعارف فرید وجدی، کلمه «جهد»
^{۱۱۴} (۳). تاریخ الخلفاء، ص ۸۳؛ النص والاجتهاد، ص ۱۰۷-۱۰۹؛ از کنز العمال، ج ۱، ص ۲۴۷ و اصابه، ج ۴، ترجمه «عطیه»؛ کامل، ج ۲، ص ۱۱۲؛ بدایه، ج ۵، ص ۳۴-۳۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶
^{۱۱۵} (۴). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۰؛ بدایه، ج ۷، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۷۵؛ النص والاجتهاد، ص ۹۵-۹۶ و از بخاری و غیره ... مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۸۲؛ از ارشاد مفید و سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۵؛ سیره زینی دحلان و حاشیه حلبیه، ج ۲، ص ۲۱۱؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۶ و ۳۶۷ و صحیح مسلم، ج ۱۷۵

«سیوطی» در **تاریخ الخلفاء**، ص ۱۱۱، قسمتی از «اولیات عثمان» را نوشته است.

عثمان، علاوه بر تحکیم اجتهادهای بی مبنی و غیرمنطقی پیشینی ها، خود اجتهادهای زیادی نمود و برای امت اسلامی از خود به یادگار گذاشت که از آن جمله است:

۱. یک اذان در روز جمعه را زیاد کرد؛ یعنی برای روز جمعه علاوه بر اذان همه روزه، اذان دیگری تشریع نمود.^{۱۱۶}
 ۲. در روز عید، خطبه را بر نماز مقدم داشت و حال آن که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در خلافت شیخین، خطبه بعد از نماز بود.^{۱۱۷}
 - و با این که امام شافعی تقدیم خطبه را از بدعت‌های «معاویه» شمرده است (**ترتیب مسند**، ج ۱، ص ۱۵۶) ولی حاشیه‌نویس، در پاورقی همان کتاب، آن را از بدعت‌های عثمان به حساب آورده که همان‌طور هم هست.
 ۳. «صید حرم» را برای «محرم» حلال دانسته تا این که علی علیه السلام با آن مخالفت نمود و عثمان از این مخالفت دل‌آزرده گردید!^{۱۱۸}
 ۴. در گرفتن قصاص خون «هرمزان» مسامحه نمود و «عبداللّه بن عمر» را عفو کرد!^{۱۱۹}
- ص: ۱۴۵
۵. تبعید شده رسول خدا «حکم بن العاص» را که ابوبکر و عمر حاضر نشدند او را به مدینه بیاورند، به مدینه آورد و خلعتی قیمتی و مال زطدی به وی بخشید!^{۱۲۰}
 ۶. «مسجد الحرام» را توسعه داد و خانه‌های جمعی را خرید و گروهی که از فروختن استنکاف کردند، خلیفه به زور خانه‌های آنها را خراب کرد و پولش را در بیت‌المال قرار داد و خودشان را زندانی نمود.^{۱۲۱}
 ۷. «ولید بن عقبه» و «عبداللّه بن سعد بن ابی سرح» و «معاویه» و «سعید» و «عبداللّه بن عامر» و دیگر فساق و فجّار را که معلوم‌الحال بودند، به جان و مال مسلمانان مسلط نمود.^{۱۲۲}

^{۱۱۶} (۱). تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۱؛ بدایه، ج ۷، ص ۱۵۶ و الغدير، ج ۸، ص ۱۲۱-۱۳۲

^{۱۱۷} (۲). تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۱؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۹-۲۰؛ موطأ مالک تنویر الحوالک، ج ۱، ص ۱۴۶ و الغدير، ج ۸، ص ۱۲۱ و ۱۶۴ و ۱۷۱

^{۱۱۸} (۳). الغدير، ج ۸، ص ۱۹۱-۱۹۹

^{۱۱۹} (۴). یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱؛ کامل، ج ۳، ص ۲۹؛ بدایه، ج ۷، ص ۱۴۸-۱۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۲ و الغدير، ج ۸، ص ۱۳۵-۱۴۴

^{۱۲۰} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۸ و الغدير، ج ۸، ص ۲۴۸-۲۶۳

^{۱۲۱} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۰؛ کامل، ج ۳، ص ۳۳ و الغدير، ج ۸، ص ۱۳۲

۸. «احرام قبل از میقات» را جایز ندانست.^{۱۲۳}

۹. «عبدالله بن مسعود» را به امر عثمان از پایش گرفتند و آن قدر کشیدند تا دو تا دنده از دنده های او شکست و بیهوش شد.^{۱۲۴}

۱۰. قرآن‌هایی را که خود قبول نداشت، آتش زد.^{۱۲۵}

۱۱. عده «طلاق خلعی» را یک «طهر» قرار داد و حال آن که صریح قرآن مجید «سه قرء» است.^{۱۲۶}

ص: ۱۴۶

۱۲. «ابوذر» را به سوی شام و از شام به مدینه و از مدینه به «ریذه» تبعید کرد.^{۱۲۷}

۱۳. «عبدالرحمن بن حنبل» را به قموس تبعید کرد.^{۱۲۸}

۱۴. از اسب نیز زکات گرفت، با این که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله صریحاً آن را استثنا نموده بود.^{۱۲۹}

۱۵. «مالک اشتر»، «صعصعه»، «کمیل بن زیاد نجفی»، «عمرو بن الحمق خزاعی» و عده دیگری را از کوفه به شام و از شام به «یمن» تبعید کرد.^{۱۳۰}

۱۶. دستور قتل «محمد بن ابی بکر» و جمعی از مسلمانان را به حاکم مصر نوشت.^{۱۳۱}

۱۷. در جاری کردن حد بر «ولید» خودداری نموده بلکه شهود را طرد کرد تا این که علی علیه السلام حد را جاری کرد و ۱ مان، ۴ عثمان تازه به آن اعتراض نمود.^{۱۳۲}

^{۱۲۲} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۲-۱۴۳؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳-۳۴۶؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۴-۱۰۶؛ اصابه، ج ۲، «شماره ۵۴۵۰؛ الإمامه، ج ۱، ص ۲۹؛ کامل، ج ۳، ص ۳۰-۳۷؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۵-۱۷۶؛ تاریخ طبری، ج ۳ در تاریخ عثمان و بدایه، ج ۷، تاریخ عثمان

^{۱۲۳} (۴). الغدير، ج ۸، ص ۲۱۳-۲۱۹

^{۱۲۴} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۷ و الغدير، ج ۹، ص ۳-۱۴

^{۱۲۵} (۶). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷ و بدایه، ج ۷، ص ۲۱۷

^{۱۲۶} (۷). الغدير، ج ۸، ص ۲۰۲-۲۰۵

^{۱۲۷} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۸-۳۴۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۶؛ کامل، ج ۳، ص ۴۳؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۵ و ج ۱ این کتاب، ص ۲۹۸ و بدایه، ج ۷، ص ۱۵۵. به داستان ابوذر باز اشاره خواهد شد (و نیز در ج ۱، ص ۲۹۸ و بجا بعد گذشت)

^{۱۲۸} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰ و الغدير، ج ۹، ص ۵۸-۶۰

^{۱۲۹} (۳). الغدير، ج ۸، ص ۱۵۸-۱۶۳

^{۱۳۰} (۴). کامل، ج ۳، ص ۵۳-۵۵ و ۵۷؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۶۱-۳۶۷؛ بدایه، ج ۷، ص ۱۶۵ و الغدير، ج ۹، ص ۳۰-۴۷

^{۱۳۱} (۵). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۷؛ اصابه، ج ۲، شماره ۵۴۵۰؛ الإمامه، ج ۱، ص ۳۳-۳۴؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کامل، ج ۳، ص ۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۱-۴۰۱ و بدایه، ج ۷، ص ۱۷۴-۱۷۵

^{۱۳۲} (۶). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴ و الغدير، ج ۸، ص ۱۲۳-۱۲۸

۱۸. عده‌ای را از بصره به شام تبعید نمود. «ابن کثیر» می‌گوید: عثمان این مسلمان‌ها را برای جهاتی تبعید نمود که تبعید را جایز می‌کرد! و اینها جزء گروهی بودند که مردم را علیه عثمان تحریک یا عیب‌جویی و انتقاد می‌نمودند.^{۱۳۳}

۱۹. خلیفه دستور داد «عمار» را آن‌قدر کتک زدند که بی‌هوش افتاد و نمازهایش

ص: ۱۴۷

قضا شد.^{۱۳۴}

۲۰. نماز را، برخلاف صریح آیه قرآن، در موقع مسافرت تمام خواند.^{۱۳۵}

البته اینها مختصری بود از اجتهادات فقهی خلیفه سوم در امور فقهی - عبادی. در مورد کارهای وی در زمینه اقتصادی و مالی، به تفصیل بحث خواهیم کرد.^{۱۳۶}

پس از خلیفه سوم «معاویه» و هوسرانان «بنی‌امیه» بر کرسی «خلافت» تکیه زدند و به وضوح، آن را به نظام سلطنتی موروثی تبدیل کردند و تا آن‌جا که قدرت داشتند و می‌توانستند، بر حسب میل و رغبت خود، احکام اسلامی را دست‌خوش هوا و هوس خود قرار دادند.^{۱۳۷}

کار نداریم که سلطنت معاویه و کردارهای زشت او نتیجه اجتهاد و روش چه کسی بود، به هر حال هر چه بود، شد! و آتشی بود که دامن‌گیر جهان اسلام گردید و چون در جلد اول این کتاب، مطالب مشروحی آمده است از تکرار آنها خودداری کرده و در این‌جا فقط به نمونه‌هایی از «اجتهادات معاویه» اشاره می‌کنیم:

اجتهاد معاویه!

۱. معاویه خلافت را به سلطنت موروثی برگردانید. و یزید شراب‌خوار و خون‌خوار و فاجر را بر مردم مسلط کرد.^{۱۳۸}

۲. معاویه با علی علیه السلام جنگید و خون‌های ناحق را بریخت.

ص: ۱۴۸

^{۱۳۳} (7). بدایه، ج 7، ص 166 و الغدير، ج 9، ص 52-58
^{۱۳۴} (1). مروج الذهب، ج 1، ص 347؛ تاريخ الخلفاء، ص 106؛ الامامه، ج 1، ص 30 و الغدير، ج 9، ص 15-30
^{۱۳۵} (2). کامل، ج 3، ص 39؛ تاريخ طبري، ج 3، ص 322؛ بدایه، ج 7، ص 154-217؛ الغدير، ج 8، ص 100-119 و النص والاجتهاد، ص 217
^{۱۳۶} (3). طالبان تفصيل به كتاب الغدير، ج 8 و 9 مراجعه نمایند
^{۱۳۷} (4). النصائح الكافية، ج 1 این کتاب، ص 292 و به بعد
^{۱۳۸} (5). تاريخ الخلفاء، ص 131 و النصائح الكافية و كتاب خلافت يا ملوكيت تأليف استاد ابوالاعلی مودودي، امير جماعت اسلامی پاکستان که به‌طور مشروح در این‌باره بحث می‌کند

۳. «طلحه» و «زبیر» را برانگیخت و جنگ «جمل» را برپا نمود.

۴. با دادن پول‌های گزاف مردم «عراق» را از امام حسن علیه السلام منصرف کرد و هنگامی که به سلطنت رسید و صلح تمام شد، بر فراز منبر میان جمعیت شام و عراق، گفت:

«من ن جنگیدم با شما که نماز بخوانید، بلکه خواستم بر شما سلطنت داشته باشم!»

۵. «بسرین ارطاة» را مأمور کرد خون هزاران نفر را در حجاز و یمن بریخت.

۶. محمد بن ابی‌بکر و مالک‌اشتر و حجر بن عدی و عده دیگر را به ناحق اعدام کرد!

۷. «زیاد» را بر مردم کوفه و بصره مسلط کرد، شیعه را هر کجا یافت، قتل عام نمود.

۸. پول‌های گزاف داد و مردم را بر «جعل حدیث» تحریص نمود که شاید اکثر احادیث مجعول، در دوران او جعل شده است.

۹. با پول دادن و تطمیع، زن امام حسن را وسیله نمود و سرانجام آن حضرت را مسموم کرد.

۱۰. ربا را حلال نمود؛ در حالی که آیات زیادی در قرآن مجید در تحریم آن نازل شده است.

۱۱. حکومت مصر را برای تطمیع به «عمر بن العاص» واگذار نمود.

۱۲. لعن امیر المؤمنین را در همه شهرها رواج داد و بر مردم تحمیل کرد و این امر، سالیان دراز ادامه داشت

بدعت‌ها و مظالم معاویه از حیطة قلم و میدان توضیحات ما بیرون است.

خوانندگان محترم به کتاب‌های تاریخ که شرح حال «معاویه» را نوشته‌اند و بالخصوص به **النصائح الکافیة** و ج ۱ این کتاب، ص ۳۰۲، به بعد و **علی مناوئوه و تاریخ یعقوبی و مروج الذهب و خلافت یا ملوکیت مودودی** مراجعه نمایند).

به طور کلی باید گفت که در این دوران دین بازیچه دست سیاست شد، هرچه خواستند کردند و هرچه میل داشتند، گفتند و یک عده از صحابه‌های معصوم! برای به دست آوردن «جیفه دنیا» و جلب نظر زمامداران عصر خود، طبق میل آنها به جعل

ص: ۱۴۹

حدیث پرداختند و کار را به اندازه‌ای نسبت به نسل آینده دشوار کردند که تشخیص حق از باطل و یافتن احکام حقیقی دین از میان بدعت‌های بعدی، از عهده اکثر مردم بیرون رفت ...!

در ظاهر حال صلاح مسلمین را دست آویز می‌کردند و لکن حقیقتاً صلاح مقام خلافت و منافع مادی خلیفه منظور نظر بود، حضرت استاد فرمودند: «اوایل حال وضع بدان منوال بود و صلاح اسلام و مسلمین بود ولی در اواخر صلاح مقام خلافت». آری ظاهراً همان طور بود ولی اگر عمیق تر بنگریم از اول، اغلب صلاح «مقام خلافت» در قیافه «صلاح ملت» منظور بود!...

مثلاً «خلافت» را از اهل بیت گرفتند. «فدک» را غصب کردند. خانه دختر پیامبر، حضرت زهرا را شدیداً تحت مراقبت قرار دادند. «حباب بن المنذر» را لگدمال کردند. جنازه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را سه روز دفن نکردند و خالد بن سعید را از ریاست لشکر شام معزول کردند.^{۱۳۹} اهل بیت را از مرجعیت علمی دور ساختند و بنی هاشم و رجال شیعه را از پست های حساس دور نمودند (عمر با ابن عباس در این خصوص سخن گفته است).^{۱۴۰} خلیفه دوم را بدون مشورت به خلافت برگزیدند و عثمان را بدان ترتیب که در تاریخ آمده روی کار آوردند. ابوذرها را تبعید نمودند و کارهای دیگری که مجال نقل آنها نیست و در این جاست که باید پرسید: کدام یک از اینها بر «صلاح ملت» بود؟

آری! معاویه بعد از به قدرت رسیدن ظاهرسازی را هم کنار گذاشت و مانند پادشاهان و سلاطین روم و ایران، منویات و اهداف خود را بدون کوچک ترین ترسی

ص: ۱۵۰

عملی می‌کرد.^{۱۴۱} «عبدالملک» مردم را به جای زیارت کعبه، به زیارت و حج بیت المقدس وادار کرد و تا آخر دوران بنی امیه، این روش برقرار و باقی بود.^{۱۴۲} «یزید» دخترها و خواهرها را نکاح می کرد و شراب می خورد و نماز نمی خواند و امام حسین علیه السلام را کشت.^{۱۴۳} لشکر زیادی فرستاد و مردم مسلمان «مدینه» را قتل عام نمودند و زن های اهل مدینه را بر خود حلال دانستند! تا این که دختران و زنان بی شماری صاحب فرزند شدند، که پدرشان معلوم نبود. می‌گویند هزار نفر زن در همان فاجعه حامله شدند. احترام مسجد پیغمبر اکرم را برداشتند و اسب ها را به روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله بستند.^{۱۴۴} بیش از هزار دختر باکره را بکارت برداشتند^{۱۴۵} و جنایات دیگری که از نقل آنها خودداری می شود. باز نقل شده است که «عبدالملک» وقتی به خلافت رسید، قرآن مجید در دستش بود، ولی آن را بر زمین گذاشت و گفت: این آخرین عهد من است با تو.^{۱۴۶} هم چنین عبدالملک در خطبه اش گفت: قسم به خدا کسی مرا امر به تقوا و پرهیزکاری نمی کند مگر این که گردنش را می زنم.^{۱۴۷} «حجاج» در مسجد بصره هفتاد هزار و اندی را قتل عام کرد و یک جا کشت.^{۱۴۸} حجاج پس از قتل

^{۱۳۹} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۱۵۰؛ ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۸؛ کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۲۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۸۹؛ بدایه، ج ۷، ص ۳؛ کامل، ج ۲، ص ۱۵۴؛ ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۹، مذاکره خالد را با ابوبکر در خصوص عزل، بیان می‌کند.

^{۱۴۰} (۲). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۰.

^{۱۴۱} (۱). ر. ک: النصائح الکافیة

^{۱۴۲} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۷-۸.

^{۱۴۳} (۳). تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۰.

^{۱۴۴} (۴). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵.

^{۱۴۵} (۵). تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹.

^{۱۴۶} (۶). همان، ص ۱۴۵.

^{۱۴۷} (۷). همان، ص ۱۴۹.

^{۱۴۸} (۸). الامامه، ج ۲، ص ۲۶.

«ابن الاشعث» هر اسیری را می آوردند می پرسید: مؤمن هستی یا کافر، اگر می گفت مؤمن هستم او را به قتل می رساند و اگر می گفت کافرم آزاد می کرد.^{۱۴۹} «خالد بن عبدالله قری» والی مکه (از

ص: ۱۵۱

طرف عبدالملک) گفت به خدا سوگند! اگر بدانم که عبدالملک از من راضی نمی شود مگر با خراب کردن این خانه (کعبه) به طوری که همه سنگ های آن را خرد و خانه را ویران کنم، حتماً برای رضای او این کار را انجام می دهم.^{۱۵۰} در تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۳، داستانی نقل شده است که تسلط عمال بنی امیه را کاملاً روشن می سازد.

فجایع و اعمال ننگین و زشت سلاطین بنی امیه با نوشتن تمام نمی شود و از مقصد اصلی ما هم بیرون است، لذا طالبان به الامامه و مروج الذهب و تاریخ یعقوبی و تاریخ الخلفاء و کامل و النصائح الکافیه و بویژه به جلد اول این کتاب بحث (بنی امیه) چاپ جدید از صفحه ۳۵۳ تا ۳۹۰ مراجعه کنند.

۳۰. نوعی اجتهاد؟!

چیزی که تا کنون ما برحسب شواهد تواریخ به دست آوردیم، این است که بعضی از خلفا مقامی برای خود قائل بودند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای خود قائل ن بود. پیغمبر اکرم برحسب صلاح و شرایط زمان و مکان، در امور مسلمانان تصرف و دخالت می نمود، ولی حکم جعل نمی کرد، بلکه منتظر وحی الهی می شد و لکن خلفا هم تصرفاتی می کردند و به جعل حکم و تغییر حکم می پرداختند.

مثلاً خلیفه دوم خود را «همردیف» پیغمبر معرفی نموده و اجتهادهای خود را مانند وحی هایی قلمداد کرد که به پیغمبر می شد! صحابه نیز به همین نحو تصور می کردند. و به همین دلیل «عبدالرحمن بن عوف» در روز «شورا» سیره ابوبکر و عمر را، با کتاب خدا و سیره پیغمبر اکرم، در یک ردیف قرار داد و صحابه پیغمبر اکرم وقتی که از مظالم دوران «عثمان» دلتنگ شدند به «مصر» نامه نوشتند که در آن نامه آمده است: «کتاب خدا و سنت پیغمبر تغییر داده شد و احکام دو خلیفه تبدیل

ص: ۱۵۲

گردید.»^{۱۵۱} پس خلیفه دوم، در حقیقت یا خودش را بالاتر می برد یا این که مقام نبوت را به مقام عادی بشری برمی گرداند. و چنان که سابقاً اشاره نمودیم علمای اهل سنت، پیغمبر را مجتهد می دانند و مخالفت عمر را با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مخالفت مجتهد با مجتهد حساب می کنند! بدین ترتیب در واقع مقام نبوت تنزل داده می شود ... و حتی گاهی صریحاً می گویند که اجتهاد عمر از اجتهاد پیغمبر مناسب تر بود! «سیوطی» موافقات عمر را در تاریخ الخلفاء جداگانه نوشته است، یعنی احکامی که عمر جعل و یا به آنها رأی داده بود رسول خدا هم امضا فرمود ...! در واقع گاهی عمر را بالا می برند و گاهی هم

^{۱۴۹} (۹). همان، ص ۳۸.

^{۱۵۰} (۱). همان، ص ۴۲.

^{۱۵۱} (۱). الغدير، ج ۹، ص ۱۶۲

پیغمبر را پایین می آورند ...! و جالب تر آن که خود ع مر، خود را همردیف پیغمبر می داند: هر دو قانون گذار و هر دو بشرند.^{۱۵۲} «ابن اسحاق» به سند خود از «عمران بن سواده» نقل کرده که گوید: «نماز صبح را با عمر خواندم در نماز سوره سبحان را با سوره دیگری خواند تا نماز را تمام نمود و برگشت، من هم با او بودم.

عمر به من گفت: حاجتی داری؟ گفتم: آری. گفت: بیا. با هم رفتیم تا وارد خانه شد و به من اذن ورود داد، وارد شدم دیدم که روی تخت بدون فرش نشسته است، گفتم:

حاجت من، خیرخواهی است. گفت: مرحبا به خیرخواه در بامداد و پسین! گفتم: امت (دقت شود) تو چهار چیز را بر تو عیب گرفته‌اند.

عمران گوید: عمر سر تازیانه را به چانه خود تکیه داد و نوکش را بر ران خود و گفت: بگو. گفتم: می‌گویند تو عمره را در ماه‌های حج حرام کردی (ذیقعه، ذیحجه، شوال) و حال آن که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوبکر نیز آن را حرام نکرده بود و عمره حلال است. گفت: بلی حلال است ولی اگر امت عمره را در ماه‌های حج به جا بیاورند، چنین فکر می‌کنند که به جای حج مقبول خواهد بود، پس مکه در ایام حج از معتمرین خالی

ص: ۱۵۳

می‌شود و حال آن که حج ارزشی از ارزش های الهی است. آری من حرام کرده‌ام و به واقع هم رسیده‌ام! گفتم: می‌گویند تو متعه نساء را حرام کرده‌ای و حال آن که خدا رخصت داده بود و به یک قبضه - از خرما یا گندم و جو - متعه انجام می‌گرفت. گفت:

پیغمبر متعه را در زمان «ضرورت» حلال کرده بود و اکنون مردم در رفاه فراوانی هستند. پس از آن، من نشنیده‌ام کسی به آن عمل کرده و با یک قبضه خرما و یا گندم نکاح کند پس باز به واقع رسیده‌ام.

گفتم: تو امّ ولد را پس از زاییدن، آزاد کردی بدون این که صاحبش آزادش کند؟

گفت: احترامی را با احترام اضافه کرده‌ام و چیزی جز خیر و نیکی قصد نکردم و از خدا طلب آمرزش می‌کنم. گفتم: امت از تندى و سخت‌گیری تو شکایت دارند.

عمران می‌گوید: خلیفه تازیانه را از زیر چانه‌اش برداشت و دستش را از بالا تا پایین تازیانه کشید و گفت «أنا زمیل محمد» (زمیل در زبان عرب دو لنگه بار را گویند و در گذشته کجاوه را بر شتر می‌بستند، هر طرف یک نفر می‌نشست، آن دو نفر را زمیل می‌گفتند) و سپس افزود: «سوگند به خداوند که می‌چرانم، سیر می‌کنم و آب می‌دهم، سیراب می‌کنم و سرکشان را تنبیه می‌کنم!»

طبری و دیگران در این جا توجیه کرده و می گویند: مراد عمر این است که من در جنگِ «قرقره الکدر» زمیل (هم کجاوه) پیغمبر بودم، ولی با دقت در جملات بعدی و قبلی، معلوم می شود که مرادش این نیست، زیرا قانون جعل کردن سیر و سیراب نمودن و تنبیه کردن، ربطی به هم کجاوه بودن ندارد، بلکه می خواهد بگوید که من و محمد صلی الله علیه و آله هر دو زمامدار ملت عرب و قانون گذار و رئیس آنها هستیم، همان طوری که او به صلاح دید خود حکم جعل می کرد! من هم به حسب صلاح دید خودم، قانون گذاری می کنم و احکام را بر وفق نظریه خودم تغییر می دهم.

«عمر بن عبدالعزیز» گوید: «سنت را پیغمبر و خلفا برای ما تأسیس کردند.»^{۱۵۳} و از

ص: ۱۵۴

این جمله کاملاً روشن می شود که خلیفه دوم پیغمبر را با چه نظری می نگریسته و نبوت را چگونه تصور می کرده است. روزی که جمعی از اهل شام آمدند و گفتند که مال و اسب و غلام داریم، اگر زکات داشت بهتر بود، عمر گفت: «ما فعل صاحبای»؛ دوستان و یاران من پیشتر چه کرده اند تا من هم بکنم؟ و در این جا پیغمبر را با ابوبکر در یک ردیف قرار می دهد.^{۱۵۴}

۳۱. مجلس شورا

اعضای جلسه شورا طوری انتخاب شده بودند که هر عاقلی اگر رسیدگی می کرد می فهمید که خلافت به علی علیه السلام نخواهد رسید. «ابن اثیر» می گوید: علی علیه السلام از منزل عمر بیرون آمد و به عموی خود «عباس» فرمود: خلافت از ما برگردانده شد! عباس پرسید: از کجا می دانید؟ فرمود: عمر عثمان را همدریف من کرده (یعنی عثمان را عضو شورا قرار داده) و گفته است که با اکثریت باشید، اگر اکثریت نباشد هر طرف که «عبدالرحمن بن عوف» با او باشد، با او باشید. روشن است که «سعد بن ابی وقاص» با پسر عم خود، عبدالرحمن (چون از بنی زهره بودند، لذا هر دو را پسر عم اطلاق کرده اند) مخالفت نمی کند و عبدالرحمن با عثمان خویشی دارد و اختلافی ندارند و به هر صورت یکی دیگری را انتخاب خواهد کرد و اگر زییر و طلحه با من باشند، باز هم فایده ندارد، زیرا عبدالرحمن با آن طرف است.^{۱۵۵}

در این سه روزه انقلاب عجیبی در مدینه بود و در واقع این ایام، از بحرانی ترین روزگار امت اسلامی به شمار می رود؛ زیرا «حزب اموی» قوی و متشکل که در رأی خلیفه هم رخنه داشت، فعالیت می کرد و حزب محافظ (به اصطلاح عبدالله علانلی) یعنی شیعه نیز، با این که تا کرون موفقیت ندیده بلکه همیشه رنج و سرکوبی نصیبشان

ص: ۱۵۵

شده بود، فعالیت می نمود. اگرچه معلوم بود که خلافت به علی علیه السلام نخواهد رسید، ولی رجال شیعه (که تا آن روز نتوانسته بودند جمعی را با خود هم رأی کنند) از پای ننشسته و به سخنرانی و همفکر ساختن دیگران مشغول بودند.

^{۱۵۳} (۱). شرح شفا، ج ۲، ص ۲۳

^{۱۵۴} (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴

^{۱۵۵} (۲). کامل، ج ۳، ص ۲۶ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲-۳۰۲

شیعه‌ها با این که تعداد افرادشان تا اندازه ای زیاد شده بود، ولی «حزب اموی» مرموز و نیرومند بود و خلیفه را با خود هم رأی ساخته بود چه باید کرد؟ عمار و مقداد هر چه فعالیت کردند به جایی نرسیدند، یعنی جز توهین و سخنان نامطلوب چیز دیگری نشنیدند که قسمتی از سخنان آنها در جلد اول همین کتاب نقل شده است ...^{۱۵۶}.

عمر با انتخاب این اعضا با یک اشاره دو کار انجام داده بود : هم دل مردم را به دست آورده و همه را از خود راضی کرد و هم به طور ضمنی، به آنچه خودش می خواست، به طور غیرمستقیم عمل نمود . البته آنهایی که از صحنه سیاست دور بودند، گفتند که اعضای شورا علی را صلاح ندیدند ! ولی در واقع صحنه را طوری ترتیب داده بودند که محروم شدن علی، از حق خود، طبیعی به نظر برسد . البته خود عمر بارها در خصوص لیاقت و برتری علی علیه السلام صحبت کرده و به آن اعتراف نموده بود (با قطع نظر از نصوص ولایت) ولی به قول خود وی، قریش نمی توانست که علی را در مقام خلافت ببیند و خود وی هم از قریش بود.

۱. عمر در بستر مرگ به علی علیه السلام رو کرد و گفت : مرا از انتصاب شما به خلافت مانعی نیست، و اگر هم به خلافت حریص باشی، سزاوارترین مردم به آن هستی و آن گاه که به خلافت برسی مردم را بر حق و راه راست وامی‌داری!^{۱۵۷}

۲. عمر رو به مردم کرد و گفت: من اراده کرده بودم که فکری بکنم و مردی را

ص: ۱۵۶

سرکار بیاورم که سزاوارترین شماس است که شما را برحق وادارد ... و آن گاه اشاره نمود به امیرالمؤمنین علیه السلام.^{۱۵۸}

۳. گفت اگر علی خلیفه شود در او مزاح هست و سزاوارتر است که مردم را به طریق حق وادارد.^{۱۵۹}

۴. عمر رو به اصحاب شورا کرد و گفت: اگر خلافت را با صُلَیْع (مصرغ اصلع و کنایه از امیرالمؤمنین علیه السلام است) واگذار می‌کردند، آنها را به حق وامی‌داشت.^{۱۶۰}

۵. باز رو به جمعیت کرد و گفت: بعد از من چه کسی را خلیفه خواهید کرد ...؟ یکی گفت: علی را خلیفه می‌کنیم، عمر گفت: به جان خودم سوگند که او را خلیفه نمی‌کنید! و به خدا سوگند که اگر او را خلیفه می‌کردید شما را به حق وامی‌داشت اگرچه بدتان بیاید ... ولید گفت: دانستیم خلیفه تو کیست . گفتند: کیست؟ گفت: عثمان.^{۱۶۱}

۶. گفت چرا مردم از علی عدول کنند؟ قسم به خدا سزاوارترین مردم است اگر سر کار آید آنها را به راه راست وا می‌دارد.^{۱۶۲}

^{۱۵۶} (۱) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۰؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۷ و الغنیر، ج ۹، ص ۱۱۵ مطالبی در این باره نقل کردند، مراجعه شود

^{۱۵۷} (۲) الامامه، ج ۱، ص ۲۳

^{۱۵۸} (۱) کامل، ج ۳، ص ۲۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۳

^{۱۵۹} (۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴ و کامل، ج ۳، ص ۲۶

^{۱۶۰} (۳) کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۴۴۳

^{۱۶۱} (۴) همان، حدیث ۲۴۴۷

۷. ابن عباس با عمر گفت و گو می کرد که در آخر عمر گفت: ای پسر عباس! صاحبان بنی هاشم و شیعه علی علیه السلام است) را برای خلافت اهل می دانی؟

ابن عباس گفت: دور هم نیست با آن فضل و سابقه و خویشاوندی که با پیغمبر و علمی هم که دارد ... عمر گفت: قسم به خدا همان است که گفتم، اگر خلیفه شود مردم را به راه راست و روشن و امی دارد. ولی او خصلت هایی هم دارد: شوخی در مجلس و تکروری در اندیشه. و مردم را با کمی سن که دارد، ملامت کردن! (روایت مشابه

ص: ۱۵۷

دیگری در الغدير، ج ۷، ص ۱۴۴ از بلاذری نقل شده است). ابن عباس می گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین، چرا در روز خندق سنش را کم حساب نکردید؟ وقتی که «عمرو بن عبدود» به میدان آمد و پهلوان ها و پیرمرد ها عقب کشیدند چرا زودتر از او مسلمان نشدید ...؟

عمر گفت: ابن عباس، برو! می خواهی بر من آنچه که پدرت و علی با ابوبکر کردند روا بداری در آن روزی که بر او وارد شدند؟ ابن عباس گوید: نخواستم که عمر غضبناک شود و ساکت شدم. پس از آن ع مر افزود: قسم به خدا پسر عباس! پسر عم تو علی، سزاوارترین مردم به خلافت است، ولی قریش نمی تواند آن را تحمل کند، و اگر علی روی کار آید، قریش به تلخی حق مؤاخذه می کنند، و نزد علی راه خلاصی نمی یابند، این است که بیعتش را شکسته و با او می جنگند.^{۱۶۳}

البته عمر، با این همه اعترافات در صلاحیت علی، عذرهایی نیز می تراشید، مثلاً گاهی می گفت: خلافت و نبوت در یک جا جمع نمی شود، تا این که بنی هاشم به هر دو افتخار کنند. و گاهی می گفت علی شوخی می کند! گاهی می گفت علی سنش کم است ولی حقیقت مطلب آن بود که گفت: «قریش نمی تواند علی را تحمل کند.» و روزی به ابن عباس گفت که من به طور مسلم علی را مظلوم می دانم و مهاجرین از علی اعراض نکردند مگر این که سنش را کم دیدند!^{۱۶۴}

باز عمر روزی به ابن عباس گفت: پسر عباس! می دانی چرا قوم شما (قریش) شما را منع کردند؟ ابن عباس می گوید: نخواستم جواب بدهم و گفتم اگر من ندانم امیرالمؤمنین بهتر می داند! عمر گفت: نمی خواستند که خلافت و نبوت را برای شما جمع کنند تا بر قریش افتخار کنید! پس قریش را اختیار کردند و به واقع هم رسیدند! گفتم یا امیرالمؤمنین، اگر اجازه دهید و غضب را از من دور کنید، جواب می دهم.

ص: ۱۵۸

^{۱۶۲} (۵). همان، حدیث 2449

^{۱۶۳} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص 36.

^{۱۶۴} (۲). شیعه، ج ۱، ص 243

گفت: بگو، گفتم: گفتید قریش را اختیار کردند و به واقع رسیدند و موفق شدند! ولی به نظر من اگر قریش اختیار می کرد آن چه را که خداوند اختیار کرده بود، برای قریش بهتر و درست تر بود ... عمر گفت: هیئات پسر عباس! حرف هایی از تو به من می رسد ... به من رسیده است که می گویی خلافت را از ما گرفتند و حسد و ستم کردند.

گفتم: اما ستم، این که برای نادان و دانا روشن است و اما حسد، فرزند آدم هم به برادر خود حسد نمود! ^{۱۶۵}

روزی عمر با ابن عباس سفر می کرد و از وی پرسید: پسر عباس، علی را چه مانع شد که با ما بیاید؟ گفتم: نمی دانم. گفت: پسر عباس! پدر تو عموی پیغمبر و تو پسر عموی پیغمبر هستی، قوم شما را چرا خلیفه نکردند؟ گفتم: نمی دانم؟ گفت: من می دانم ...! از خلافت شما خوشبخت نیستند (یعنی نمی خواهند شما بر آنها حکومت کنید). بعداً گفت: خدایا، ببخش، خوش وقت نیستند که خلافت و نبوت برای شما جمع شود تا افتخار کنید ^{۱۶۶}

علی علیه السلام به فرمایش پیغمبر اکرم عمل نمود که فرموده بود: «یا علی تو مانند کعبه هستی، می آیند به سوی تو، اگر این قوم آمدند و خلافت را به تو تسلیم کردند بپذیر و اگر نیامدند تو نرو، تا بیایند». ^{۱۶۷}

هنگامی که عمر ترور شد گفت: اگر چشم درشت را (علی) خلیفه کنند، آنها را به راه راست آشکار وامی دارد. ابن عمر گفت: چه مانع است که او را نصب کنید؟

نمی خواهم در حال حیات و مرگ مسئولیت خلافت را متحمل شوم. ^{۱۶۸} آری، خلافت علی علیه السلام را متحمل نشدند ولی خلافت عثمان را متحمل گردند.

ص: ۱۵۹

خلاصه پس از مرگ عمر، ابوطلحه انصاری برحسب وصیت عمر، «علی» و «عثمان» و «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالرحمن بن عوف» و «طلحه» و «زبیر» را در خانه جمع کرد. دو روز به «شور» پرداختند و هر یک از سوابق خود سخن گفتند. ^{۱۶۹} تا بالاخره در روز سوم «عبدالرحمن» خود را از خلافت احتمالی خلع نمود تا اختیار انتخاب با او باشد. همه راضی شدند جز علی علیه السلام. سخن طولانی شد و سرانجام سعد گفت من حق خود را به عثمان دادم! زبیر گفت من حق خود را به علی دادم و عبدالرحمن رو به علی کرد و گفت: اگر با تو بیعت کنم، برای کتاب به خدا و سنت پیغمبر و سنت ابوبکر و عمر رفتار می کنی؟ علی علیه السلام فرمود: نه! بلکه به علم خود به اندازه طاقت خود، عمل می کنم. پس رو به عثمان کرد و از او همین عهد را گرفت و او قبول کرد! پس عبدالرحمن با او بیعت نمود. ^{۱۷۰}

^{۱۶۵} (۱) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۹ و کامل، ج ۳، ص ۲۴-۲۵.

^{۱۶۶} (۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۸

^{۱۶۷} (۳) اسدالغایه، ج ۴، ص ۳۱

^{۱۶۸} (۴) الغدير، ج ۷، ص ۱۴۳

^{۱۶۹} (۱) کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۴۳۱-۲۴۳۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۰؛ کامل، ج ۳، ص ۲۸ و بدایه، ج ۷، ص ۱۴۵

^{۱۷۰} (۲) کامل، ج ۳، ص ۲۵-۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲-۳۰۲؛ الامامه، ج ۱، ص ۲۲-۲۵؛ تاریخ الخلفاء، ص ۹۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۵۲ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۴

به داستان «خالد بن الولید» با «مالک بن نویره» را در ج ۱ این کتاب و در شماره ۲۷ همین کتاب در ضمن اجتهاد خلیفه اول، به طور اجمال اشاره کردیم و در این جا نیز با کمی توضیح و تفسیر بیان می‌کنیم:

مالک پسر نویره از طایفه بنی یربوع از حنظله از بنی تمیم است. مالک از رجال نامی عرب بود به طوری که می‌توان او را از اشراف بنی تمیم و بزرگان بنی حنظله و رئیس بنی یربوع شمرد. مالک پس از این که مسلمان شد، مورد وثوق نبی اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفت تا آن جا که او را مأمور جمع‌آوری زکات بنی حنظله کرد.^{۱۷۱}

ص: ۱۶۰

مالک شاعر زبردست و مرد شریف و شجاع بود و از بزرگان عرب به شمار می‌رفت. در کتب تاریخ به علل قتل مالک تصریح نشده است، زیرا طبق آنچه می‌گویند «مالک مرتد شد» و بعد از این که عمر و ابن عمر و ابوقتاده انصاری به اسلام وی شهادت دادند، نمی‌تواند درست باشد، علاوه بر این که مالک همه اقوام خود را متفرق ساخت و گفت ن جنگید و خود نیز تسلیم شد. در صورتی که اگر مرتد شده بود می‌توانست با یاری قوم خود با مسلمانان بجنگد.

علتی که خود مالک گفته این است که «خالد» عاشق زن زیبای مالک شد، و از همین جا بود که مالک رو به زن خود کرد و گفت: مرا به کشتن دادی؟ و عمل بعدی خالد نیز این موضوع را تأیید کرد، چرا که درست در همان شب، خالد با زن مالک تزویج نمود! و البته علت دیگری هم به نظر می‌رسد و شاهد تاریخی هم دارد و آن این است که مالک جرم سیاسی داشته است، یعنی نسبت به مقام خلافت ابوبکر تواضع نمی‌کرد و زکات را در میان فقرای قوم خود تقسیم می‌کرد و ابوبکر را به رسمیت نمی‌شناخت که زکات را به مأموران وی تسلیم کند. جمعی از مورخان می‌گویند که خالد از کشتن مالک اعتذار نمود و صریحاً گفت: «ما أخال صاحبکم إلّا قال کذا کذا!»؛ خیال نمی‌کنم صاحب شما را، مگر این که چنین گفته باشد...! گفتند، مگر صاحب تو نیست؟^{۱۷۲} گویا مالک نیز همراه گروهی دیگر از صحابه کرام، در قضیه «انتخاب دستوری» اشکال داشت و حق را با علی علیه السلام می‌دانست و مراسم روز غدیر را هنوز فراموش نکرده بود...!

پس همان طوری که در بعضی از کتب شیعه به چشم می‌خورد، مالک قربانی مخالفت با خلافت شد، همان طوری که پیش از همه خلیفه وقت فرمان کشتن رجال شیعه را در روز اول صادر کرد و خلیفه به طور صریح احتمال کشته شدن را به

ص: ۱۶۱

امیرالمؤمنین علیه السلام در صورت استمرار مخالفت گوشزد نمود و حتی خالد را مأمور کشتن علی کردند و لکن موفق نشدند. بی‌شک خالد شمشیری بود که علیه مخالفان دستگاه خلافت برهنه شده بود...!

^{۱۷۱} (۳). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۹۵ و اصابه، ج ۳، شماره ۷۶۹۸
^{۱۷۲} (۱). بدایه، ج ۶، ص ۳۲۲؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۹۶؛ اصابه، ج ۳، شماره ۷۶۹۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۴ و الغدير، ج ۷، ص ۱۵۶

۳۳. مسئله ازدواج موقت

به مدارک این مطلب در ضمن بحث شماره ۲۸ اشاره شد.

جابر می گوید که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک مشت از خرم ا و آرد «متعّه» می کردیم و همین طور در عهد ابوبکر تا این که عمر آن را قدغن نمود.^{۱۷۳}

علی علیه السلام می فرمود: اگر متعه را قدغن نمی کردند، کسی جز فرد تبهکار، مرتکب زنا نمی شد. «ابن عباس» به جواز متعه فتوا می داد. عروه پسر زبیر به او گفت: از خدا نمی ترسی متعه را جایز می کنی؟ ابن عباس گفت: برو از مادرت بپرس؟ عروه گفت:

ابوبکر و عمر نکردند. ابن عباس گفت: به خدا سوگند! شما دست بردار نیستید تا عذاب الهی نازل شود. ما از پیغمبر حدیث می گوییم و شما از ابوبکر و عمر^{۱۷۴}

از این جا ارزش احادیثی که دلالت دارد پیغمبر اکرم ابتدا حلال کرده بود و بعداً حرام نمود کاملاً معلوم می شود، زیرا به نحوی روشن می شود که این احادیث برای دفاع از مقام خلافت جعل شده است. مسلم در صحیح، ج ۴، ص ۳۸، روایت کرده که «ابن عباس» به «متعّه» امر کرد و «ابن زبیر» نهی کرد! من به «جابر بن عبدالله» قضیه را نقل کردم، گفت: قضیه توسط من واقع شده است. در حال حیات پیغمبر اکرم ما «متعّه» کردیم تا این که عمر روی کار آمد و گفت: خدا به پیغمبر خود هر چه را که بخواهد حلال می کند. قرآن در وقت های نزول نازل شده است. حج و عمره را برای خود به جای آورد و نکاح قطعی کنید (یعنی مدت تعیین کنید) بعد از این مردی پیش من

ص: ۱۶۲

آورده نمی شود که «متعّه» کرده باشد، مگر این که سنگسارش می کنم!

۳۴. پرسش هایی که به ذهن می آید!

مدارک این مطلب در بحث شماره ۲۸ گذشت، ولی در این اجتهاد پرخطر و شگفت آور، پرسش هایی بر ذهن می رسد که به طور خلاصه به آنها اشاره می کنیم:

۱. چگونه و چرا صحابه کرام - رضی الله عنهم - که به عقیده خود عمر پیغمبر اکرم از دنیا رفت و از همه راضی بود، جایز القتل بلکه لازم القتل شده اند ...؟

^{۱۷۳} (۱) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱
^{۱۷۴} (۲) ر. ک: الغنیر، ج ۶، ص ۲۰۸ و النص و الاجتهاد

۲. چرا عمر با این که «علی» را سزاوارترین مردم می دانست به خلافت انتخاب نکرد؟ با این که علم امیرالمؤمنین و زهد و تقوا و کاردانی و شجاعتش بر احدی پوشیده نبود.^{۱۷۵}

۳. چرا خلیفه همان طوری که در نظر گرفته بود، عثمان را به خلافت نصب نکرد تا اعظم صحابه از این خطر بزرگ نجات پیدا کنند؟ عثمان چه خصوصیتهایی داشت در میان صحابه کرام که مورد علاقه خل یفه واقع شد؟ چرا عثمان را در نظر گرفت با این که خودش می گفت: «اگر عثمان روی کار بیاید می ترسم بنی امیه را بر مردم تحمیل کند و مسلط سازد!»

۴. معاذ و ابوعبیده گورکن مدینه و سالم چه امتیازاتی بر علی داشتند که خلیفه می گفت اگر آنها زنده بودند بدون تردید یکی از آنها را به مقام خلافت نصب می کردم^{۱۷۶}

۵. عبدالرحمن بن عوف چه امتیازی داشت که این همه اهمیت پیدا کرد که با هر طرفی باشد حق با او خواهد بود و مخالفان آن را باید کشت؟ و اگر این اندازه

ص: ۱۶۳

شخصیت اجتماعی داشت، چرا خود او به خلافت منصوب نشد؟

۶. عبدالله بن عمر در میان صدها صحابه از مهاجرین و انصار، چه برتری داشت که خلیفه او را در شورا «حاکم» قرار داد ...؟ و مثلاً امام حسن نوه پیغمبر آن مقام را پیدا نکرد؟

۷. این شش نفر (جز علی علیه السلام که بر حسب نصوص قرآن مجید و احادیث نبوی صاحب مقام ارجمند علمی و عملی بود) در میان صحابه کرام چه امتیازی داشتند که آنها لایق این مقام شدند و بس؟ مگر ابویوب حسن بن سعد، ابوذر، مقداد، عباس، ابن عباس، ذوالشهادتین، حذیفه، سلمان و ... چه نقصی داشتند که نتوانستند به این مقام برسند؟

۸. سیره شیخین چه امتیازی داشت که عبدالرحمن ن این قدر اصرار به آن دارد؟ آیا غیر از سیره پیغمبر است یا موافق سیره پیغمبر است؟ اگر موافق سیره پیامبر است، نام بردن از سیره آنان چه مفهومی دارد؟

۹. اساساً اگر حکومت دموکراسی است و خلیفه باید انتخاب شود، چگونه و چرا رأی شش نفر در حق همه ملت اسلامی (از شام و یمن و یمامه و بحرین و عراق و مصر و ایران و ...) نافذ باشد و دیگران حق رأی نداشته باشند؟ چرا به آرای عمومی مراجعه نشد؟

۱۰. اگر حق رأی مخصوص بدری هاست، بدری تنها این شش نفر نبودند . اگر مخصوص قریش است، قریش هم فقط این شش نفر نبودند !! و به طور خلاصه، دلیل انتخاب اینها چیست؟

^{۱۷۵} (۱) ر. ک: الغدير، ج 6
^{۱۷۶} (۲) تاريخ الخلفاء، ص 92؛ كنز العمال، ج 3، حديث 2437-2452؛ الامامه، ج 1، ص 22؛ الغدير، ج 7، ص 143 و مسند احمد، ج 1، ص

این پرسش‌ها، پاسخ منطقی ندارد مگر این که بگوییم خلیفه در نظر گرفته بود که عثمان خلیفه شود و به نام او هم تمام نگردد و چون و چرا هم جایز نیست! زیرا حکم مقام خلافت نافذ است و چاره‌ای جز تسلیم نیست

علی علیه السلام در روز شورا فرمودند: «سپاس خدای را که پیامبر را از میان ما (بنی هاشم)

ص: ۱۶۴

به مقام رسالت برگزید و به پیغمبری مبعوث کرد. پس ما خاندان نبوت و معدن حکمت و امان برای اهل روی زمین و وسیله نجات طالبان هستیم. ما را حقی است اگر داند می گیریم و اگر ندادند، سوار شتر می شویم! آگو چه راه دور باشد؛ یعنی صبر می کنیم، اگر چه خیلی هم طول بکشد.^{۱۷۷}

۳۵. ترور خلیفه دوم

در بحث شماره ۲۸ اجمالاً اشاره شد که خلیفه دوم «عجم‌ها» را به «مدینه» راه نمی داد، تا این که «مغیره بن شعبه» اصرار نمود که غلام او «ابولؤلؤ» را به «مدینه» راه دهد و بالاخره موفق شد و از خلیفه اجازه گرفت.

روزی «ابولؤلؤ» پیش عمر شکایت برد که مغیره از من زیاد پول می گیرد! عمر گفت تو زیاد صنعت می دانی، برای تو این قدر زیاد نیست، غلام این کینه را در دل داشت تا این که او را در مسجد کشت. «عبیدالله» پسر عمر، بهانه ترور شدن پدر، «هرمزان» و دختر او و «جفینه» را به قتل رسانید و عمر گفت: عبیدالله را حبس کنید، اگر هرمزان بی تقصیر بود، عبدالله را قصاص کنید.

... عثمان تا روی کار آمد برخلاف نظریه خلیفه دوم و علی علیه السلام و سایرین عبدالله را آزاد کرد و گفت: دیروز پدرش را کشته اند، امروز خودش را بکشند.^{۱۷۸}

... هرمزان از بزرگان فارس بود پس از چند بار عهدشکنی او را از تستر (شوشتر) اسیر کرده نزد عمر آوردند و او مسلمان شد. تفصیل داستان وی در جای خود نوشته شده است.^{۱۷۹}

ص: ۱۶۵

۳۶. اجتهاد ویژه!

^{۱۷۷} (۱). کامل، ج ۳، ص ۲۸-۲۹ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۰
^{۱۷۸} (۲). کامل، ج ۳، ص ۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۴۲، استیعاب؛ حاشیه اصابه، ج ۲، ص ۴۲۵ و اصلیه، ج ۳، شماره ۶۲۴۱
^{۱۷۹} (۳). فتوح البلدان، ص ۵۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۸۳ و کامل، ج ۳، ص ۲۱۱

احمد امین در **فجر الاسلام** بدین معنا تصریح کرده و می‌گوید: این اجتهاد اختصاص به عمر داشت (در بحث‌های گذشته همین کتاب، در این زمینه به بررسی پرداخته و بحث نمودیم و «محمدرشید رضا» در تفسیر المنار، ج ۶، ص ۴۲۰ و ج ۷، ص ۶۸، ۷۲، ۱۴۰، ۴۲۹ و ۵۱۱ درباره این موضوع بحث کرده است، مراجعه شود).

البته علمای اهل سنت، می‌خواهند با تأویلات یا نقل بعضی اخبار مجعوله، عمل خلفا را اصلاح و توجیه کنند، ولی «احمد امین» صریحاً مطلب را بیان کرده و این نحو اجتهاد را جزو مناقب صحابه و از مدایح آنها و بالخصوص از نبوغ خلیفه دوم می‌داند

۳۷. روش «تابعین» و «شیعیان نخستین»!

جای تردید نیست که مسلمانان صدر اول، به ویژه «تابعین» که پیغمبر اکرم را ندیده بودند روح تحقیق علمی و تجزیه و تحلیل قضایا را نداشتند، با یک روح ساده داخل در دین می‌شدند و در مقابل اوامر و نواهی «سلم محض» بودند و روح تازه مسلمانان آن روز را، می‌توان به روح پاک کودکان تشبیه کرد. در این که گوش محض بودند و فرمان می‌بردند، همواره آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را تلاوت می‌کردند و روایاتی در اطاعت امرا و بزرگان را از زبان صحابه می‌شنیدند.^{۱۸۰}

روزی که آفتاب اسلام طلوع کرد و مردم بدین اسلام گرویدند و به گفتارهای پیغمبر اکرم ایمان آوردند، قول او را قول خدا و فرمانش را فرمان خدا و اطاعتش را اطاعت خدا و مخالفتش را مخالفت با خدا می‌دانستند، لذا در مقابل اوامر و نواهی او

ص: ۱۶۶

کوچک‌ترین اظهارنظر را روا نمی‌داشتند و آیات قرآن را هر بامداد و پسین می‌خواندند: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» و «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ» و «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^{۱۸۱}.

و در واقع در زمان حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، صحابه در مکتب نبوت تربیت شده بودند و به طور طبیعی یک روح تسلیم فرمانبرداری در آنها ایجاد و به سادگی، بر طبیعت اولی آنها افزوده شده بود. و از همین جا بود که اوامر مقام خلافت را جای‌گزین اوامر رسول و واجب‌العمل می‌دانستند. روح تحقیق علمی نبود که قضایا را به طور کامل بررسی کرده و صحیح و سقیم را بسنجند و از هم تمیز دهند و بتوانند مقام خلافت را از مقام نبوت تفکیک کنند و روی همین اصل عربی به ابوبکر گفت:

السلام علیک یا خلیفه الله^{۱۸۲} و ابوبکر گفت: من به خلیفه رسول الله راضی هستم. البته روایات زیادی درباره ضرورت عدم اطاعت مخلوق، و چگونگی زمامداران بد، نقل شده بود^{۱۸۳}.

^{۱۸۰} (۱) کنز العمال، ج ۳، حدیث ۲۵۴۷- ۲۶۰۵ و ص ۱۹۷- ۲۰۰؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳- ۲۵ و الغدير، ج ۸، ص ۱۲۰

^{۱۸۱} (۱) سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۳

ولی بدون تحقیق علمی، شنیدن «لا طاعة لمخلوقاتى معصية الخالق» چه فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟ تنها عده‌ای که قضایا را بررسی نموده و صحیح و باطل را تمییز می‌دادند و از مقام کتاب و سنت نبوی دفاع می‌کردند، رجال شیعه بودند که در روز «سقیفه» و روز «شورای شش نفری» و در مقابل بدعت‌های عثمان و معاویه و مروان و ولید و سعید و عبدالله بن عامر و دیگران ... به شدت اعتراض نموده و هر یک به تناسب!، به همین جهت سختی‌ها دیده و رنج‌ها کشیدند: ابوذر، عمار، مقداد، خالد بن سعید، مالک بن نویره، اشتر، صعصعه، زید، کمیل، عمرو بن الحمق و ... در

ص: ۱۶۷

دوران خلافت خلفا، در رد بدعت‌های آنها و روشن نمودن اذهان عمومی رنج‌ها کشیدند ... و به همین دلیل تبعید شدند! و مورد غضب دستگاه خلافت واقع گشتند. در **مدینه** ابوذر و عمار و مقداد و در **کوفه** اشتر و حارث و صعصعه و زید و حجر بن عدی و امثال اینها و در **بصره** عامر بن عبد قیس برای روشن ساختن عموم کوشش‌ها نموده و رنج‌ها کشیدند و اگر سخنرانی‌های اینها را به دقت بنگریم می‌بینیم که اینها در مسائل اجتماعی دینی فرمایشات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و بیانات قرآن مجید را مورد مطالعه قرار داده و موشکافی کرده و تحقیق نموده‌اند و برداشت‌های منطقی از مفاهیم آنها دارند.

در میان همه مسلمانان، «قریش» را می‌توان اسم برد که به مقام نبوت نیز خضوع نداشتند، بلکه پیغمبر اکرم را یک بشر عادی می‌دانستند. لذا عبدالله بن عمر را از نوشتن احادیث نبوی منع می‌کردند و می‌گفتند او هم بشر است^{۱۸۴} و از همه بالاتر بعضی‌ها حتی در مقابل پیغمبر ایستادگی کرده و فرمایش او را رد می‌کردند (در بحث شماره ۲۸ اشاره‌ای به این موضوع شد).

دستگاه خلافت با نقل کردن روایت اجتهاد (که به آن اشاره کردیم) کاملاً اذهان عموم را مشتبه کرد که هیچ‌گونه راه اشکال‌تراشی و اعتراض باقی نماند و جای تعجب این که بعضی از صحابه، با دانستن این که رأی خلیفه مخالف قرآن و سنت پیغمبر است باز آن را نادیده انگاشته و رأی خلیفه را مقدم می‌داشتند!^{۱۸۵}

۳۸. حدود بزرگداشت صحابه

صحابه کرام - رضی الله عنهم - پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، در میان مسلمانان مقام بزرگی پیدا کردند و هر کس پیغمبر را دیده یا روایتی از او شنیده یا یک عمل و منصبی

ص: ۱۶۸

^{۱۸۲} (۲) تاریخ الخلفاء، ص ۵۳
^{۱۸۳} (۳) کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۷-۱۷۲؛ البدایه، ج ۶، ص ۲۰۸-۲۱۵؛ شرح شفاء، تألیف قاری، ج ۲، ص ۲۹-۳۲؛ النصائح الکافیة، ص ۱۳۵-۱۳۳ و صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱-۲۵.
^{۱۸۴} (۱) ر. ک: همین کتاب (شیعه)، ج ۱
^{۱۸۵} (۲) الغدير، ج ۸، ص ۱۲۰-۲۶۹

را در زمان آن حضرت داشت، بالاترین احترام و مقام را حایز و صحابه بودن، برای برخوردار شدن از هر نوع امتیازی کافی بود.

این قضیه روی جریان عادی، قهری بود! زیرا تفسیر قرآن مجید و بیان احکام از قول و فعل و تقریر پیغمبر اکرم، به وسیله اینها انجام می‌گرفت. علاوه مسلمانان علاقه‌ای که به پیغمبر داشتند آنهایی را که پیغمبر را از نزدیک دیده بودند، محترم می‌کرد ... در واقع مسلمانان زحمات صحابه را در راه دین، منظور داشتند، به ویژه آنهایی را که در ایام ضعف اسلام در «بدر» کمک کرده بودند.

البته همه اینها صحیح و منطقی است، ولی به نظر ما نباید فقط صحابه بودن را عنوان کرده و از کردارهای اشخاص چشم پوشید و قلم عفو به همه اعمال آنان کشید.

یعنی، این نکته را نباید فراموش کرد که همان طوری که صحابه مقام و احترامشان بالاتر است، مخالفت و خطایشان نیز به همین مناسبت، بالاتر می‌رود، اگر جهاد و مواساة و فداکاری آنها پراج است، حسد و طمع گناهشان نیز بزرگ است.

... به هر حال روایاتی از نبی اکرم صلی الله علیه و آله در مدح صحابه نقل کردند، و به وسیله آنها، مردم را مرعوب و وادار به سکوت کردند چه که برحسب آن اخبار، احدی حق اعتراض به صحابه را ندارد!^{۱۸۶}

در **صحیح مسلم**، ج ۷، ص ۱۰۸-۱۸۸؛ **اصابه**، ج ۱، ص ۱۷؛ **استیعاب**، ج ۱، در مقدمه؛ **مسند احمد**، ج ۳، ص ۱۱، و ۵۴ و ۶۳ و **شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید**، ج ۴، ص ۴۵۴ و ۴۶۲ روایاتی در این زمینه نقل شده است و قاضی در **شفا** و ملاعلی قاری هم در **شرح شفا**، ج ۲، ص ۸۸-۹۷ و ۵۵۴، روایاتی در این موضوع آورده و نتیجه گیری‌هایی نموده‌اند. مثلاً قاضی عیاض می‌نویسد: «از احترام و نیکی به پیغمبر، توقیر اصحاب آن حضرت است و هم چنین احسان و حق شناسی و استغفار برای آنها

ص: ۱۶۹

و خودداری از بررسی چیزهایی است که در میان خود صحابه واقع شده . و دشمنی با دشمن آنها و اعراض نمودن از گفتار مورخان و نادانان از روایات، مانند رافضی‌ها و گمراهان شیعه و بدعت‌گذاران که نسبت به صحابه عیب جویی می‌کنند!...» و «قاری» در شرح خود مفصلاً بحث کرده و می‌گوید: هر خطایی که از معاویه سر زده، با برکت صحابه بودن جبران می‌شود!... که البته خود خوانندگان محترم باید این را بخوانند و قضاوت کنند. و پرواضح است که از نظر تحقیق علمی و از دیدگاه اسلامی، این حرف‌ها ابداً ارزشی ندارد، زیرا اگر صحابه، میان خود، مراعات ملکی و شخصی داشتند باز ممکن بود که از چگونگی آن چشم پوشید، ولی اگر عمل آنها ضررش صد در صد دامن گیر آیندگان باشد، چگونه و چرا باید چشم پوشید؟ به نظر ما، در خانه اهل بیت را که مرجع علمی رسمی بودند، بستن و فرزندان اسلامی را از حقایق اسلامی : معارف، تفسیر،

^{۱۸۶} (۱) ر. ک: مکاتیب الرسول، ص ۲۵؛ تاریخ آل محمد تألیف قاضی بهلول بهجت و النصائح الکافیة

احکام، اخلاق، محروم کردن و به جای آن اجتهادهای ناروا و اخبار مجعول را جای گزین نمودن و ... جنایت بزرگی است که به هیچ وجه قابل گذشت نیست.

اسلاف باید در تنویر افکار اخلاف بکوشند، نه این که با اسرائیلیات و اخبار مجعوله، حقایق را از آنها بپوشند. فرزندان اسلام و نسل های آینده مسلمان از نظر علمی و اخلاقی و معارف در سایه این عمل چقدر ضرر دیدند؟ بدون شک قابل تصور نیست. اختلاف طبقاتی برای همیشه در اسلام ایجاد کردن، حکومت اسلامی را به حکومت سلطنتی استبدادی موروثی تبدیل نمودن، نابکاران را بر عرض و مال مسلمانان مسلط ساختن، اخبار غیر صحیح جعل کردن، تاریخ را که یگانه وسیله درک حقایق است آلوده نمودن، خون هزاران اشخاص بی گناه را ریختن و ... هرگز قابل عفو و اغماض نیست. آری همین صحابه معصوم! همه این اعمال را مرتکب شدند و هزاران پرده سنگین بر روی حقایق اسلامی افکندند ... قبلاً گفتیم که یکی از همین صحابه معصوم! خون صحابی بنی جذیمه را با آن وضع و مالک بن نویره را بدان

ص: ۱۷۰

ترتیب کشت و زنش را همان شب در آغوش گرفت! و

در جریان سقیفه «مهاجرین صحابی» به «انصار صحابی» ناسزاها گفته و هجوم ها کردند.

«عثمان صحابی» و «ابوذر صحابی» را با آن وضع دلخراش و عمار و ابن مسعود و دیگران را با آن وضع تبعید و یا از بین برد و «طلحه و زبیر و عایشه» توطئه چیدند تا «عثمان صحابی» کشته شد. و آن دیگری، در دم مرگ دستور کشتن شش نفر از صحابه را داد

«معاویه» و «عمر بن العاص» و «سمره ابن جندب» و «نعمان بن بشیر» و «ابوهریره» و «مروان» و «سعید» و «ولید» از جمله صحابه های معصومی هستند که با اعمال خود کمر اسلام را شکستند که امروز هم فرزندان اسلام از آثار سوء آنان به دور نبوده و صدمات هوسرانی آنان را می خورند، آیا این است مفهوم اجتهاد؟ و این است مفهوم صحابی بودن؟ دختر پیامبر، حضرت فاطمه علیها السلام می فرماید: «سيعرف التالون غبّ ما أسس الأولون»^{۱۸۷}؛ چه زود خواهد بود که آیندگان ضرر آنچه را که گذشتگان تأسیس کرده اند ببینند!

۳۹. قانون طبیعت!

جهان مادی، آن طوری که آفریدگار حکیم و توانا آفریده و تنظیم فرموده، تحت قانون منظمی می باشد و کوچک ترین ذرات (اتم) با بزرگ ترین منظومه های شمسی، در این جهت فرقی ندارند.

^{۱۸۷} (۱). ر. ک: همین کتاب (شیعه)، ج ۱، ص ۲۵۰

هر موجود مادی با آن وحدتی که در، مشمول قانون طبیعی (جنینی، جوانی، پیری و مرگ) می‌باشد و به همین دلیل : اجتماع، ملت، قوم، امت و هرچه که بگوییم جز عالم مادی بوده و مشمول قانون طبیعی خواهد بود.

ص: ۱۷۱

اینها مخصوص ماده و موجودات مادی است و اما معنویات، چون از حدود ماده بیرون هستند، مشمول قانون ماده هم نیستند. قرآن مجید با این که برای هر امتی أجل و مدتی قائل است، اما دین را یکی دانسته و قابل تغییر و تبدیل نمی داند: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»، ولی متأسفانه خلیفه، روی نظریه‌ای که در دین داشت، قوانین طبیعی را در دین نیز جاری نموده است چنان که در «حجة الوداع» هنگامی که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل شد، آن را بیان کرده است.^{۱۸۸} در تفسیر الدر المنثور هم روایتی در این باره نقل شده است مراجعه شود.^{۱۸۹}

۴۰. نظام حکومت اسلامی

در جلد اول این کتاب، بحثی کوتاه درباره حکومت اسلامی مطرح شده است ولی باز هم در اطراف مسئله و روش های گوناگون خلفا بحث می‌کنیم:

حکومت از نظر اهل سنت به هیچ کدام از اقسام حکومت که ارسطو و افلاطون بیان نموده اند، مطابقت ندارد، زیرا در انتخاب خلفای نخستین، همه ملت اسلامی شرکت نکردند تا «جمهوری» باشد، بلکه اهل «بدر» - به استثنای رجال شیعه - یا اهل مدینه یا مهاجرین و انصار در انتخاب ابوبکر شرکت نمودند، بلکه ابتدا فقط عمر و ابوعبیده و بشیر و عویم انصاری بیعت کردند و دیگران نیز بعداً بتبعیت نمودند و از عده زیادی هم به زور شمشیر بیعت گرفته شد!

در انتخاب عمر، فقط نظر و رأی ابوبکر (یا به علاوه عثمان و عبدالرحمن بن عوف) دخیل بود و باقی صحابه یا ساکت بودند و یا حتی اعتراض کردند.^{۱۹۰} در انتخاب

ص: ۱۷۲

عثمان، در واقع نظر عمر و در ظاهر رأی شش نفر - با آن وضعی که توضیح داده شد - منظور و عملی گردید. و در انتخاب علی علیه السلام، صحابه و گروهی از مسلمانان مصر و عراق دخالت داشتند، این است که با هیچ کدام از اقسام حکومت ها شباهت ندارد.

^{۱۸۸} (۱). المیزان، ج ۵، ص ۲۱۰ - ۲۱۱.

^{۱۸۹} (۲). الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹

^{۱۹۰} (۳). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸ - ۶۲۱ و ۱۱۹؛ کامل، ج ۲، ص ۱۶۳؛ الامامه، ج ۱، ص ۱۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۵؛ اسدالغابه، ج ۴، ص ۶۹ و الغدير، ج ۷، ص ۱۵۱

نویسنده معروف «عبدالله علائلی» در کتاب **تاریخ الحسین**، ص ۱۳۵، بسیار کوشیده که با توجیه و تأویل زیاد، حکومت خلفا را با یکی از اقسام حکومت ها منطبق بداند و می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله مصدر همه کارها بود و سلطنت او «توکراسی» یعنی حکومت فرد بر اجتماع، یا حکومت الهی با پوششی دموکراتیک بود، زیرا مردم با او همگی بیعت کردند.»

حکومت ابوبکر و عمر «دموکراسی» در شکل حکومت «ملکی» بود. یعنی حکومت فرد بر اجتماع برحسب قوانین ثابت ! و حکومت عثمان «اریستوکراسی» یعنی حکومت اشرافی و سلطه چند نفر بر همه مردم در شکل به ظاهر جمهوری است ! و حکومت علی، امیرالمؤمنین، جمهوری خالص است.

ولی به نظر ما حکومت خلفا را با هیچ یک از این اقسام نمی توان تطبیق نمود و کوششی را که این دانشمند محترم انجام داده قابل نقد و بررسی است و اشکالات زیادی دارد ! اصولاً «حکومت از نظر شیعه» یک روش مخصوصی دارد که با نظریه «ارسطو» و «افلاطون» درست در نمی آید، بلکه اگر بخواهیم حکومت را از نظر شیعه بفهمیم، باید به جانشینی «هارون» از «موسی» و سلیمان از داود و یحیی از زکریا توجه کنیم.^{۱۹۱}

همان طوری که حکومت نبی اکرم حکومت خدا بر خلق است، حکومت امام نیز مانند او حکومت بر خلق است و البته کیفیت ریاست حکومت نیز در زمان وجود امام انتصابی است، ولی در زمان غیبت آن بدون شک باید انتخابی باشد.^{۱۹۲}

ص: ۱۷۳

روش خلفا

روش «ابوبکر» نسبتاً رویه متعادلی بود، یعنی نظر او نسبت به جنبه های لشکری و کشوری متساوی بود. از نظر قانون گذاری هم، بیشتر به سنت پیغمبر اهمیت داده و با صحابه های دیگر به «مشورت» می پرداخت و تا اندازه ای که صلاح مقام خلافت ایجاب می کرد، دنبال سنت نبوی می رفت و از خود رأی نمی داد.

پس از سرکوبی مرتدین «یمامه» و «یمن» فتوحات را آغاز نمود و لشکر را بسیج و به جانب «شام» و «عراق» فرستاد. خلیفه دوم درشت خوی و مستبد بود. به رأی قانون گذاری و به آنچه که خودش صلاح می دید علاقه فراوانی داشت. قسمت لشکری را بر همه چیز ترجیح می داد، بدون این که جهات کشوری و فرهنگی را تقویت نماید. با زهد و ترک دنیا معروف و با لباس کهنه و نان جوین روزگار می گذرانید. نسبت به کارگزاران و حکام بسیار سخت گیر بود. (برخلاف خلیفه اول و سوم) مسئله ای که بسیار شگفت آور است این است که وی به اختلافات نژادی معتقد بود ! و آن را در عمل اجرا می کرد و می گفت

^{۱۹۱} (۱) ر. ک: همین کتاب (شیعه)، ج ۱ و الغدير، ج ۷، ص ۱۳۱-۱۳۶

^{۱۹۲} (۲) تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۱۳۲

عجم از عرب ارث نبرد^{۱۹۳} و یا می گفت که با وجود بردگان عجم، بردگان عرب را نگهداشتن، خوب نیست! و به همین دلیل دستور داد که آنها با «فدیه دادن» آزاد شوند!^{۱۹۴}

عثمان برعکس عمر، خیلی مسامحه کار بود و تجمل دوست، خوش لباس و ظاهرپسند بود! و در اثر مسامحه کاری او، هوسرانان بنی امیه روی کار آمدند. وی به امور لشکری و کشوری و فرهنگی هیچ اهمیت نمی داد و یا آن که سلطه بنی امیه، چنین آثاری را از دوران او به یادگار گذاشت!

ص: ۱۷۴

علی علیه السلام وقتی زمام امور را به دست گرفت که اختلاف طبقاتی و نژادی شدیداً در جامعه اسلامی حکم فرما بود و در واقع شیرازه مملکت به کلی از هم پاشیده بود. مسلمانان در اثر فتوحات پی در پی به جنگ و سلحشوری عادت کرده و قسمت های فرهنگی و کشوری کاملاً عقب مانده بود و به همین دلیل علی علیه السلام خواست که به این وضع بی سرو سامان رسیدگی کرده و همه جهات را اصلاح کند و لکن جنگ های داخلی که با دست صحابه معصوم! انجام گرفت، وی را از این هدف مقدس باز داشت ولی به هر حال، علی علیه السلام حتی در میدان های جنگ، درس زهد و خداشناسی به مردم می داد. (که در **نهج البلاغه** چگونگی آن را می توان به دست آورد).

معاویه، سلطنت گرایی را آغاز کرد و سلطنت موروثی را بنا نهاد. روش معاویه در یک توضیح کوتاه قابل ذکر نیست. طالبان تفصیل به **النصائح الکافیه** و سایر کتب تواریخ مراجعه کنند. در جلد اول این کتاب (شیعه) راجع به روش و اعمال ضداسلامی معاویه، به ویژه کیفیت سلطنت ضداسلامی او مفصلاً بحث شده است.

کتاب **خلافت اوملوکیت**، تألیف استاد سیدابوالاعلی مودودی، و کتاب **عدالت اجتماعی** شهید سیدقطب هم، ماهیت رژیم معاویه و به طور کلی بنی امیه را افشا کرده است.

۴۱. مساوات اسلامی یا تفاخر جاهلی؟

پیغمبر اکرم برای از بین بردن اختلاف طبقاتی و نژادی و برچیدن بساط بردگی به طور تدریج و هم چنین برای سرکوبی تفاخرات قبیله ای بسیار زحمت کشیده بود.

قرآن مجید می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

ص: ۱۷۵

^{۱۹۳} (۱) الغدير، ج ۶، ص ۱۸۷.
^{۱۹۴} (۲) کامل، ج ۳، ص ۱۴۷

عَنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ»^{۱۹۵} ای مردم شما را از نر و ماده آفریدیم و شما را طایفه ها و قبیله ها قرار دادیم تا همدیگو را بشناسید، همانا گرامی ترین شما پیش خداوند، پرهیزکارترین شماست.

پیغمبر اکرم فرمود: «نزد من عمل بیاورید، نسب بیاورید، زیرا گرامی ترین شما پرهیزکارترین شما می باشد.»^{۱۹۶} و فرمود: «مردم در اسلام مساوی هستند. مردم به همدیگر نزدیک اند. همه از آدم و حوا هستند. هیچ عربی بر عجمی و هیچی عجمی بر عربی، برتری ندارد مگر با پرهیزکاری»^{۱۹۷}.

و فرمود: «خدا تکبر زمان جاهلیت و تفاخر بر پدرها را برداشت. همه از آدم و آدم از خاک است و گرامی ترین شما پیش خداوند، پرهیزکارترین شماست. و عربی بر عجمی برتری ندارد مگر به تقوا»^{۱۹۸}.

اینها نمونه هایی از گفتارهای خدا و رسول است که پیغمبر اکرم عملاً نیز این مسائل را تثبیت نمود. «سلمان فارسی» و «بلال حبشی» و «عمار» غلامی از بنی مخزوم، از یاران نزدیک وی بودند. «زینب بنت جحش» را به برده آزاد شده «زیدبن حارثه» داد. این عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در احکام اسلامی و در اجرای آن میان افراد، هیچ گونه فرقی نبود (نادار و دارا، عرب و عجم) و مردم به تدریج به یک نوع مساوات و عدم تفاخر خو گرفته بودند. ... افتخارات جاهلیت جای خود را به فضایل اخلاقی و معنویات داد. خلاصه هر اندازه توسعه ممالک اسلامی بیشتر می شد فرهنگ اسلامی و تربیت اسلامی نیز به همان نسبت، پیش می رفت.

ص: ۱۷۶

ولی متأسفانه در زمان خلفا در بُعد فرهنگی کاملاً غفلت کردند. ممالک اسلامی بسیار گسترش یافت. تا آن جا که حتی ایران نیز جزء ممالک اسلامی گردید، ولی بدون این که اندک توجهی به تربیت و فرهنگ شود و مجالی هم نبود، زیرا فتوحات به تربیت و تعلیم مجال نمی داد! در نتیجه عصبیت ها و امتیازهای قبیله ای و نژادی و افتخارات جاهلیت به جای خود برگشت. عرب و عجم، برده و مالک، قریش و غیرقریش، اهل حرمین و دیگران، اهل شام و غیراهل شام، از هم جدا شدند!

ابتدا عمر در تقسیم بیت المال فرق گذاشت و عجم را از ورود به «مدینه» منع نمود و عجم را از ارث عرب محروم ساخت و بردگان عربی آزاد کرده و جای آنها را با بردگان عجمی پر کرد.^{۱۹۹}

سپس عثمان برای بنی امیه امتیازهای خاصی قائل شد ... و معاویه هم دنبال او را گرفت به حدی که وضع از زمان جاهلیت هم بدتر شد. از همین جا بود که روایات «فضایل» در فضیلت قبیله ها و مکان ها و اشخاص جعل شد.^{۲۰۰}

^{۱۹۵} (۱) حجرات، آیه ۱۳

^{۱۹۶} (۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۸۳ و ۲۱۲ و ج ۲، ص ۵۶۳؛ عقدالفرد، ج ۱، ص ۲۰۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۱ با اندک اختلاف.

^{۱۹۷} (۳) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۱

^{۱۹۸} (۴) احکام القرآن، تألیف جصاص، ج ۳، ص ۵۰۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۱؛ و تبیین جاحظ، ج ۲، ص ۲۴؛ عقدالفرد و اعیان الشیعه در خطبه حجة الوداع قسمتی از این اخبار را «علامه امینی» هم در الغدير، ج ۶، ص ۱۸۸ نقل نموده است

^{۱۹۹} (۱) کامل، ج ۲، ص ۱۴۷

۴۲. ابوذر چه می‌گفت و صحابه چه می‌کردند؟

داستان صحابی بزرگوار «ابوذر غفاری» در جلد ۱ این کتاب (شیعه) به تفصیل مورد بحث واقع شده و «علامه امینی» در **الغدیر**، ج ۸، ص ۲۹۹-۳۹۲، مفصلاً در این زمینه قلم‌فرسایی نموده و حق مطلب را ادا کرده‌اند. اما برای این که نظریه ابوذر کاملاً روشن شود، به طور اختصار به وضع آن روز اشاره کرده سپس به شرح گفتار ابوذر و سرگذشت وی می‌پردازیم.

ص: ۱۷۷

پس از روی کار آمدن عثمان، جوانان خوش سلیقه و خوش گذران بنی‌امیه روی کار آمدند و نظریه عثمان در بیت‌المال خیلی دامنه‌دار و وسیع بود و خلاصه می‌گفت:

«مال، مال خداست و من جانشین او هستم.»^{۲۰۱}

و به همین دلیل وی برای خود و آل مروان و آل حکم و عده دیگری از صحابه طبق دل خواه خود از بیت‌المال سهمی اختصاص داد که ما مجملی از مفصل و اندکی از بسیار را در این جا می‌نگاریم!

بخش‌های عثمان

۱. عثمان اراضی و چراگاه‌هایی را به حشم‌های خود اختصاص داد.

۲. زکات طایفه قضاعه را به «حکم بن العاص» بخشید! که به قول «ابن عباس» ۳۰۰ / ۰۰۰ درهم بود.

۳. ابوموسی از عراق مالی آورده بود و عثمان همه را میان آل‌امیه تقسیم کرد.

۴. به «مروان» ۱۰۰ / ۰۵۰ اوقیه داد.

۵. به «حارث بن حکم» شوهر دخترش عایشه ۳۰۰ / ۰۰۰ درهم و شتر و زکات را بخشید.

۶. «مهزون» - یا تهزوز یا مهزوز - صدقه رسول خدا را به حارث بن حکم اختصاص داد.

۷. به سعید بن العاص ۱۰۰ / ۰۰۰ درهم اعطا نمود.

۸. به «ولید» آنچه که از بیت‌المال کوفه قرض کرده بود، بخشید و حتی اجازه عمومی داد که هر چه می‌خواهد بردارد.

^{۲۰۰} (۲) ر. ک: فجر الاسلام و تاریخ الحسین، تألیف علانی. ما برای مراعات اختصار، از ذکر مدارك تاریخی و نتایج فتوحات کذایی صدر اسلام خودداری می‌کنیم

^{۲۰۱} (۱) ر. ک: الغدیر، ج ۸

۹. به «عبدالله بن خالد» داماد خود ۶۰۰ / ۰۰۰ درهم از موجودی «بصره» رابخشید.^{۲۰۲}

ص: ۱۷۸

۱۰. مال زیادی به «حکم بن العاص» بخشید.^{۲۰۳}

۱۱. ۱۰ / ۰۰۰ دینار به «ابوهریره» برای نقل یک حدیث داد.^{۲۰۴}

۱۲. ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار به مروان عطا فرمود!^{۲۰۵}

۱۳. خمس درآمد «مصر» را به مروان بخشید.^{۲۰۶}

۱۴. «فدک» را که ملک خالص فاطمه دختر پیغمبر اکرم بود، به مروان اقطاع نمود.^{۲۰۷}

۱۵. خلعت زیبا و قیمتی به حکم بن العاص تبعید شده رسول خدا صلی الله علیه و آله داد.^{۲۰۸}

۱۶. خمس غنیمت آفریقا را در مرتبه اول به «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» بخشید.^{۲۰۹}

۱۷. خمس غنیمت آفریقا را در مرتبه دوم، که ۵۰۰ / ۰۰۰ دینار قیمت داشت، به مروان بخشید.^{۲۱۰} و طبری می گوید: که سید قطار نقد مال المصالحه آفریقا بود، همه را عثمان به آل مروان و آل حکم داد.^{۲۱۱} و «ابن کثیر» گوید: وجدالمصالحه آفریقا ۲ / ۰۲۰ / ۰۰۰ دینار طلا بود که عثمان همه را به آل حکم و آل مروان بخشش نمود.^{۲۱۲}

تفصیل این بخشش های ملوکانه! در کتاب الغدير، ج ۸، آمده است، مرحوم علامه امینی پس از بحث و بررسی دقیق، این عطاهاى خلیفه و خزینه‌هایی را که از برکت!

ص: ۱۷۹

این قبیل بخشش‌ها به وجود آمده بود، جمع‌زده که مجموعاً ۴ / ۳۱۰ / ۰۰۰ دینار و ۱۲۶ / ۷۷۰ / ۰۰۰ درهم شده است!

^{۲۰۲} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵ و الغدير، ج ۸، ص ۲۸۳.

^{۲۰۳} (۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵.

^{۲۰۴} (۲). البدایه، ج ۷، ص ۲۱۶.

^{۲۰۵} (۳). الغدير، ج ۸، ص ۲۶۶.

^{۲۰۶} (۴). كنز العمال، ج ۳، حدیث شماره ۲۴۲۷ و الغدير، ج ۸، ص ۲۶۵.

^{۲۰۷} (۵). تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۸ و الغدير، ج ۸، ص ۲۴۳ و ج ۷ ص ۱۹۴.

^{۲۰۸} (۶). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳ و تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۸.

^{۲۰۹} (۷). کامل، ج ۳، ص ۳۵ و الغدير، ج ۸، ص ۲۸۶ و ۲۶۵.

^{۲۱۰} (۸). تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۶؛ کامل، ج ۳، ص ۳۵؛ الامامه، ج ۱، ص ۲۹؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۸ و الغدير، ج ۸، ص ۲۶۴-۲۶۵.

^{۲۱۱} (۹). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۴.

^{۲۱۲} (۱۰). بدایه، ج ۷، ص ۱۵۲.

اصولاً روش اشرافی عثمان باعث شد که صحابه به اندوختن طلا و نقره مشغول شدند.

«زبیر» یازده خانه در «مدینه» و دو خانه در «بصره» و یک خانه در «کوفه» و یک منزل در «مصر» داشت و بعد از مرگ وی به هر یک از چهار زن وی، پس از کسر ثلث ۱/۲۰۰/۰۰۰ درهم رسید. «بخاری» گوید: همه دارایی او ۲۰۰/۰۰۰/۵ بلکه بیشتر بود! و به ۵۹/۸۰۰/۰۰۰ (درهم) می‌رسید!^{۲۱۳} و علاوه بر آن، هزار اسب، هزار غلام و هزار کنیز داشت!^{۲۱۴}

«طلحه» منزل بزرگی در «کوفه» بنا نمود و ارزش غله املاک او در «عراق» هر روز معادل هزار دینار طلا بلکه زیادتر بود و در ناحیه سراه- میان تهامه و نجد- بیشتر از این و در «مدینه» خانه‌ای از گچ و آجر درست کرد. محمد بن ابراهیم می‌گوید که «طلحه» از عراق ۴۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰/۰۰۰ دینار، هنگام مرگ به ارث گذاشت! ابراهیم بن محمد بن طلحه می‌گوید که میراث طلحه از زمین و اموال و طلا و نقره ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ درهم قیمت و نقدینه به ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰/۰۰۰ دینار و کالاهای با ارزش دیگر نیز بود! و «موسی بن طلحه» می‌گوید که ارثیه وی به هنگام مرگ ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰/۰۰۰ دینار بود.

«سعدی بن یحیی بن طلحه» گوید که طلحه کشته شد در حالی که در خزینه او ۲/۲۰۰/۰۰۰ درهم نقد وجود داشت و املاک او به ۳۰/۰۰۰/۰۰۰ ارزیابی شد.

«عمرو بن العاص» می‌گوید که طلحه مرد و صد «بهار» (پوست گاو) طلا داشت و در نقل ابن عبدربه، سیصد بهار ذکر شده است. «ابن جوزی» گوید که طلحه سیصد شتر

ص: ۱۸۰

نر (یعنی به اندازه بار آنها) طلا داشت و خود عثمان می‌گوید که به طلحه چند «بهار» طلا دادم.^{۲۱۵}

«عبدالرحمن بن عوف» به نقل «ابن سعد» هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد اسب از خود! به ارث گذاشت و بیست شتر آب کش! برای او در «جرف» زراعت می‌کرد.

یک چهارم بهای دارایی عبدالرحمن ۱۰۰/۰۰۰ دینار و یا ۸۰/۰۰۰ دینار شد!^{۲۱۶} و باز گوید در میان اموال او طلائی بود که با تبر می شکستند تا دست مرد تبرزن زخم شد! و چهار زن داشت که به هر یکی ۸۰۰۰۰ رسید! «صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن» گوید که یک چهارم سهمیه یکی از زن‌های طلحه را به ۸۳۰۰۰ مصالحه کردیم!

^{۲۱۳} (۱) ر. ك: البدایه، ج ۵، ص ۳۴۴.

^{۲۱۴} (۲) الغدير، ج ۱، ص ۲۷۲

^{۲۱۵} (۱) الغدير، ج ۸، ص ۲۸۹ و ۳۴۵ و ج ۱ همین کتاب (شيعه)

^{۲۱۶} (۲) تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۱۴۶

«مسعودی» می‌نویسد: وی خانه‌ای بنا کرد و در طویله صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و هشت یک مالش به ۸۴۰۰۰ رسید.^{۲۱۷} هنگامی که تقدینگی عبدالرحمن را جلوی عثمان ریختند، کیسه های پول میان عثمان و شخص ایستاده حایل شد.^{۲۱۸}

سعد بن ابی وقاص

«ابن سعد» گوید که مخلفات سعد ۲۵۰۰۰ درهم بود و در «عقیق» قصری داشت که در همان جا از دنیا رفت.^{۲۱۹} یعنی ابن حنبله ۵۰۰ / ۰۰۰ دینار نقد داشت. علاوه بر مطالباتی که از مردم داشت و به ۱۰۰ / ۰۰۰ می‌رسید (الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۱ و ج ۱ این کتاب (شیعه)، ص ۲۷۳). «زید بن ثابت» در هنگام مرگ به اندازه‌ای طلا و نقره داشت که آن‌ها را با تنی می‌شکستند البته این غیر از اموال و باغات و مزارعی بود که مبلغ

ص: ۱۸۱

۱۰۰ / ۰۰۰ ارزیابی شد.^{۲۲۰}

عثمان خلیفه سوم

عثمان دندان طلا می‌گذاشت و لباس‌های فاخر می‌پوشید که صد دینار قیمت داشت.

عثمان از جواهرات بیت‌المال بعضی از افراد خانواده خود را زینت کرد.

«ابوموسی» طلا و نقره آورده بود، عثمان آن‌ها را میان زن‌ها و دخترهای خود تقسیم نمود و بخشی از درآمد بیت المال را در عمران و آبادی املاک شخصی خود مصرف کرد.^{۲۲۱}

عثمان در هنگام مرگ در خزینه خود ۵۰۰ / ۰۰۰ / ۳۰ درهم و ۱۵۰ / ۰۰۰ دینار داشت که همه به غارت رفت.^{۲۲۲} علاوه بر این تعداد هزار شتر در «ربذه» داشت.^{۲۲۳}

در «خیبر» و «وادی القری» و «برادیس» املایی داشت که ۲۰۰ / ۰۰۰ دینار قیمت داشت.^{۲۲۴} و در مدینه خانه‌ای از سنگ بنا کرد و باغ‌ها و چشمه‌ها و اموالی در مدینه به هم زد!^{۲۲۵} او هزار غلام داشت.^{۲۲۶}

^{۲۱۷} (۳). ج ۱ مین کتاب، الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۰-۲۹۱

^{۲۱۸} (۴). الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۳

^{۲۱۹} (۵). الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۱ و ج ۱ این کتاب (شیعه)

^{۲۲۰} (۱). الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۱ و ج ۱ این کتاب

^{۲۲۱} (۲). الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۲

^{۲۲۲} (۳). البدایه، ج ۷، ص ۱۹۲؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۲ از طبقات ابن سعد

^{۲۲۳} (۴). البدایه، ج ۷، ص ۱۹۲ و الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۲

^{۲۲۴} (۵). الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۲.

«عبدالله بن عتبہ» می‌گوید: عثمان در روزی که کشته شد ۱۵۰ / ۰۰۰ دینار موجودی داشت و قیمت املاکش در «وادی القری» و «حنین» ۱۰۰ / ۰۰۰ دینار بود! ... و شتر و اسب بی‌شمار بود!^{۲۲۷}

ص: ۱۸۲

اما ابوذر

ابوذر، جندب (عبدالله) پسر جناده، از طایفه غفار که در سر راه مکه به شام ساکن بودند، پیش از اسلام موحد بوده و هرگز بت را نپرستید تا این که خبر بعثت نبی اکرم را شنید و به آن تفصیل که مورخان نوشته‌اند، به مکه آمد و مسلمان شد.

ابوذر به فراگرفتن علم بسیار علاقه‌مند بود و به همین دلیل از حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حداکثر استفاده را نمود، تا آن جا که علی علیه السلام او را به علم و دانش می‌ستاید.

ابوذر بسیار زاهد و به رسوم و آداب دینی مقید بود و مخالفت احکام خدا را نمی توانست ببیند و پیغمبر اکرم فضایل زیادی درباره او گفته و او را به مسلمانان معرفی کرده بود . حتی چگونگی آینده ابوذر را خبر داده بود . و بهاو دستور داده بود که باید در قبال همه پیش آمدهای ناگوار، شکیبایی به خرج دهد.^{۲۲۸}

ابوذر در جریان سقیفه اعتراضات خود را کرد ولی چون سیره شیخین مخالفت آشکاری با طریقه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نداشت، لذا صبر نمود و سخن نگفت تا نوبت به عثمان رسید . ابوذر اندوخته‌های هنگفت را با آن رقم‌های شگفت‌آور دید و با سیره پیغمبر اکرم و سیره شیخین مقایسه نمود و از طرف دیگر فقر و فلاکت یک عده از مسلمانان را مشاهده کرد ... و سپس رفتار کارگزاران عثمان را نیز به نظر آورد و آینده مسلمانان را حساب کرد و آن گاه نتوانست خودداری نماید و علیه سلطه «بنی‌امیه» اعتراض و قیام نمود . عثمان او را ابتدا به شام تبعید کرد ولی ابوذر در مقابل کردارهای زشت معاویه بیشتر خشمگین شد و امر به معروف و نهی از منکر را شروع کرد . عظمت ابوذر و آزادگی او، مردم شام را علیه معاویه و به طور طبیعی، بر ضد دستگاه خلافت شورانید،

ص: ۱۸۳

ماندن او را در شام صلاح ندیدند و او را به سوی مدینه برگرداندند.^{۲۲۹}

چند نفر از اعراب ستمگر و خشن را مأمور کردند که ابوذر، پیرمرد قد خمیده، را بر شتر بی رویوش سوار کرده و هرچه تندتر به مدینه برسانند! ابوذر به مدینه زودتر رسید، اما گوشت ران های او همه زخمی شده بود و نزدیک بود که پیرمرد از بین

^{۲۲۵} (6) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۱؛ الامامه، ج ۱، ص ۲۹ و البدایه، ج ۷، ص ۱۵۳

^{۲۲۶} (7) الغدير، ج ۸، ص ۲۹۲ از دول الاسلام ذهبي، ج ۱، ص ۱۲

^{۲۲۷} (8) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۱؛ الغدير، ج ۸، ص ۲۹۲ و تاريخ الخلفاء، ص ۱۱۱

^{۲۲۸} (1) كنز العمال، ج ۳، حديث ۲۵۶۵ و ۲۵۶۸ و ۲۵۷۴ و ۲۵۷۶ و همان، ج ۲، حديث ۵۸۳۶

^{۲۲۹} (1) ر. ك: النصاب الكافي و نیز همین كتاب، ج ۱

برود.^{۲۳۰} عثمان با ابوذر خطاب و عتاب نمود! مردم را از همنشینی با وی منع کرد، ولی ابوذر شجاع از گفتار خود دست برنداشت، بلکه حمله را تندتر نمود و در نتیجه کار سخت تر شد! ناچار عثمان او را با اهانت و خواری، از مدینه بیرون کرد و به «ربذه» فرستاد و دستور داد کسی به مشایعت ۱ وذر، ۴ ابوذر نرود ... البته هیچ کس جرئت نکرد که آن پیرمرد را بدرقه نماید و فقط علی علیه السلام و دو فرزند وی و عقیل و عبدالله بن جعفر او را بدرقه کردند و در بعضی از نقل ها آمده است که تا ربذه با وی رفتند.

ابوذر در زیر یک خیمه از مو، با زن و دختر خود، با فقر و فلاکت به سر می برد و می سوخت و می ساخت، تا روزی که مرگ فرارسید. دختر بی گناه وی در رخسار پدر، آثار مرگ را یافت، با چشم گریان بر بالین پدر نشست ولی به جای دارو و غذا، او فقط اشک داشت و آب چشم آتش دل پدر را خاموش می کرد. می گفت: «پدر جان، من تو را چگونه دفن کنم؟ به علاوه وسط بیابان، یک دختر چه کند؟» فرمود، «غمگین مباش، پیغمبر اکرم به من خبر داده که گروهی به دفن و کفن من حاضر می شوند. وقتی که من مُردم، سر راه عراق برو قافله ای می آید، آنها را خبر کن.»

... دختر پس از مرگ پدر سر راه عراق رفت، قافله را دید که تند می آیند ... ناگهان در سر راه، دختر بیچاره ای را دیدند؟ و پرسیدند که کیست و چرا آن جا نشسته است؟

گفت: «پدرم ابوذر صحابه رسول خدا مرده است او را دفن کنید.»

قافله عراق که در میان آنها «مالک اشتر» و «ابن مسعود» هم بودند، عنان مرکب را

ص: ۱۸۴

برگردانده بدان غمکده روان شدند تا جنازه ابوذر را مشاهده کردند و به شدت متأثر شدند . آن گاه ابوذر را دفن نمودند و دختر او را نیز با خود به مکه بردند.

داستان ابوذر را در **الغدير** و سایر کتب تراجم مانند **اصابه** و **اسد الغابه** و **استيعاب** و **حلیة الاولیاء** به تفصیل نگاشته اند طالبین مراجعه کنند و از متأخرین، «عبدالحمید جوده السحار» نویسنده مصری، کتابی درباره زندگی وی نوشته است که به فارسی هم ترجمه شده و مطالعه آن مفید تواند بود.

۴۳. آیه کنز

به تفسیر **الدر المنثور**، ج ۳، ص ۲۳۲ در ذیل آیه کنز، در این زمینه بحث شده است، مراجعه شود.

۴۴. هزینه جنگ جمل و صفین

^{۲۳۰} (2). عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی

به **الدر المنثور**، ج ۳، ص ۲۳۳، تفسیر آیه کنز مراجعه شود. البته ما در گذشته - و در جلد اول این کتاب (شیعه) - درباره ثروت و اندوخته‌های صحابه بحث کردیم و اکنون بد نیست بدانیم که هزینه جنگ «جمل» و «صفین» از کجا تأمین شد.

با دستور سری «معاویه»، طلحه و زبیر و یعلی بن منبه در مکه جمع شدند و مردم را ضد علی علیه السلام امیرالمؤمنین، تحریک کردند و آنها را به سوی «بصره» بسیج کردند یعلی بن منبه ۶۰۰ / ۰۰۰ شتر و ۶۰۰ / ۰۰۰ درهم خرج کرد! ^{۲۳۱} «یعقوبی» می‌گوید که یعلی ۴۰۰ / ۰۰۰ دینار از «یمن» آورده بود که طلحه و زبیر همه آن مبلغ را گرفته و خرج کردند! و عبدالله بن عامر (حاکم بصره از طرف عثمان) ۱ / ۰۰۰ / ۰۰۰ درهم و ۱۰۰ شتر کمک کرد. ^{۲۳۲}

ص: ۱۸۵

البته این بودجه برای مخارج آنهایی که قدرت مالی نداشتند، مصرف گردید ولی باقی رجال بنی امیه و ط لحه و زبیر، با اندوخته‌های خود به راه افتادند و بیت المال بصره را هم که غارت کردند! خود معاویه هم در جنگ «صفین» از خرج کردن پول خودداری نکرد و در جنگ با امام حسن علیه السلام مردم «عراق» را با پول‌های گزاف فریب داد و برای بیعت با یزید هم پول‌های فراوان پرداخت و جالب این که بگوییم: این همه فتنه‌ها و فسادها، به هیچ وجه دامن صحابه را آلوده نمی‌کند و آنها گناه‌کار نیستند، زیرا همه مجتهدند! و معذور؟ و بلکه مأجور هم هستند! (راجع به گشادبازی‌ها و اسراف‌های معاویه و بنی‌امیه در جلد ۱ این کتاب قسمت مربوط به «بنی‌امیه» مفصلاً بحث شده است).

۴۵. حجّیت بیان پیامبر

به دلالت آیه کریمه: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» ^{۲۳۳} و آنچه پیغمبر برای شما آورد، آن را بگیرید و از هرچه شما را از آن نهی کرد، اجتناب کنید. و آیه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» ^{۲۳۴} و نفرستادیم پیغمبری را مگر برای این که به اذن خدا مورد اطاعت قرار گیرد. و آیه: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» ^{۲۳۵} و به سوی تو فرستادیم این قرآن یادآورنده خدا را، تا این که برای مردم آنچه را که به خاطر آنها نازل شده است، روشن سازی.

۴۶. مرجعیت اهل بیت

همان طوری که از ملاحظه کتب فضایل مانند **ینایع الموده** و **نورالابصار** و **اسعاف**

ص: ۱۸۶

^{۲۳۱} (۱). البدایه، ج ۷، ص ۲۳۰ و کامل، ج ۳، ص ۸۱.

^{۲۳۲} (۲). مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶

^{۲۳۳} (۱). حشر، آیه ۷

^{۲۳۴} (۲). نساء، آیه ۶۴

^{۲۳۵} (۳). نحل، آیه ۴۴

الراغبین و فصول المهمه و هم چنین از مطالعه تاریخ الخلفاء و حلیه الاولیاء و شرح شفاء تألیف ملاعلی قاری و دیگر کتب مربوطه به دست می آید، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت تا واپسین دم، مردم را به سوی «اهل بیت» سوق داده و راهنمایی کرده است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز، در خطبه های شریفه خود، همواره مردم را به سوی اهل بیت دعوت می کند.^{۲۳۶} و آنها را زندگی علم و مرگ جهل و راهنمای حقیقی معرفی می نماید.

در جلد ۱ این کتاب (چاپ اول) ص ۲۵۳ - ۲۵۸، ۳۲۳ - ۳۲۹ و ۳۴۵ - ۳۵۰ و کتاب المراجعات تألیف علامه فقیه شرف الدین رحمه الله درباره مرجعیت اهل بیت بحث مفصلی به عمل آمده است ولی بد نیست که در این بخش نیز به مختصری از مدارک مسئله اشاره شود (در توضیح شماره ۶۲ نیز مطالبی به تناسب نقل خواهد شد):

الف. روزی که آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بنی هاشم را دعوت به اسلام نمود. علی علیه السلام بلافاصله ایمان آورد و بیعت کرد و پیامبر فرمود: «این - اشاره کرد به علی - برادر و وصی و جانشین من است، سخنانش را بشنوید و اطاعت کنید.» (ج ۱ این کتاب، ص ۲۵۴؛ المراجعات، مراجعه ۲۰ از تفسیر ثعلبی و تفسیر طبری در تفسیر آیه و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۲۶۳ و سیره حلبیه در باب مخفی شدن آن حضرت در خانه «ارقم»؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱ و خصائص نسائی، ص ۶؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۲ و کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۶ - ۳۹۷، ۴۰۱ و ۴۰۸. ب. حدیث «غدیر» را علمای شیعه به طور تفصیل نقل کرده اند؛ مثلاً علامه امینی در الغدیر، ج ۶، و سیدمیر حامد حسین هندی در عبقات الانوار و علامه سعید در المراجعات، مراجعه ۵۳ و

ص: ۱۸۷

ج. حدیث ثقلین. (در ج ۱ اول این کتاب، ص ۲۵۶، ۳۲۶ و ۳۴۶ به طور مشروح نقل شده است).

د. حدیث «الخلفاء بعدی اثنی عشر» (ج ۱ اول این کتاب، ص ۲۵۶).

ه. حدیث «مثل اهل بیتی کسفینه نوح». (ج ۱، ص ۲۵۷، ۳۲۶ و ۳۴۷ و المراجعات، مراجعه ۸).

و. «أنا مدینه العلم و علی بابها» (ج ۱، ص ۳۲۶ و الغدیر، ج ۶).

ز. «علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی شوند تا وارد حوض شوند.» (تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۶، النص والاجتهاد، ص ۷۸ از مستدرک حاکم).

پیغمبر اکرم فرمود: «هرکس بخواهد مانند زندگی من، زندگی و مانند مردن من، مرگ داشته باشد و وارد بهشت شود که خدا به من وعده داده است و آن «جنت الخلد» است، پس علی و ذریه او را، بعد از او، دوست بدارد، زیرا آنها شما را از راه

هدایت بیرون نمی‌برند و به سوی گمراهی سوق نمی‌دهند.^{۲۳۷} و فرمود: «مردم! فضل و شرف و منزلت و ولایت، ویژه رسول خدا و ذریه اوست. گفتارهای باطل شما را گمراه نکند».^{۲۳۸} و از ابوالشیخ و ابن حجر در **صواعق**، ص ۱۰۵.

و فرمود: «علی! تو نسبت به من به منزله هارون هستی در کنار موسی».^{۲۳۹} در داستان «بریده» فرمود: «علی از من است و من از علی هستم و او ولی همه مؤمنین هست بعد از من».^{۲۴۰}

ص: ۱۸۸

البته باید اشاره کرد که در این زمینه روایات مفصل است و این رشته سر دراز دارد ! لذا طالبان تفصیل به ج ۱ این کتاب و **المراجعات** و **مجلدات الغدير** و **عبارات الانوار** و **ینایع الموده** و **فصول المهمه** و **نورالابصار** و **صواعق** و **خصائص** و **اسعاف الراغبین** و **فرائدالسمطین** مراجعه کنند.

۴۷. حسبنا کتاب الله؟

داستان کاغذ و دوات خواستن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مانع شدن صحابی و گفتن «حسبنا کتاب الله»، در جلد اول این کتاب ص ۲۶۰ و همین جلد، شماره ۲۸، مورد بحث قرار گرفت و در **المراجعات**، مراجعه ۶۸، به تفصیل آمده است. و ما سابقاً هم اشاره کردیم که قریش به سیره نبوی و رفتار و گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به نظر عادی نگاه می‌کردند و آن حضرت را بالاتر از بشر عادی نمی‌دیدند و بلکه گاهی گفتار خلیفه را از فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، صحیح تر قلمداد می‌کردند! روایاتی در **صحیح مسلم**، ج ۸، ص ۲۴-۲۷ به چشم می‌خورد که پیغمبر اکرم فرموده است «من گاهی از روی خشم با مردم برخورد می‌کنم!» در صورتی که قرآن می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» و به همین دلیل می‌توان حدس زد که این حدیث برای از بین بردن ارزش احادیثی که از آن حضرت درباره بعضی ! وارد شده، جعل شده است.

به هر حال، علاوه بر موارد فوق، و کنار گذاشتن اهمیّت کلام پیامبر، و اکتفا به کتاب الله، در روز سقیفه نیز کلمه «حسبنا کتاب الله» با بیان دیگری بیان کرده و مانع از آوردن قلم و دوات و نوشتن پیامبر شدند ...^{۲۴۱}.

۴۸: به کتاب **الغدير** و جلد اول همین کتاب مراجعه شود. به تفصیل بحث شده است. ما برای رعایت اختصار از مَرَضُ مجدد، خودداری می‌کنیم.

ص: ۱۸۹

^{۲۳۷} (۱). **المراجعات**، ص ۲۷.

^{۲۳۸} (۲). همان، ص ۲۸.

^{۲۳۹} (۳). **البدایه**، ج ۷، ص ۳۳۴ و ۳۴۱؛ **تاریخ الخلفاء**، ص ۱۱۳؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۳۶۸؛ **کامل**، ج ۲، ص ۱۰۶ و سایر کتب تواریخ، در رابطه با جنگ «تبوک» و **المراجعات**، مراجعه ۲۶-۳۲.

^{۲۴۰} (۴). **البدایه**، ج ۷، ص ۳۴۳-۳۴۶.

^{۲۴۱} (۱). ر. ک: **سیره ابن هشام**، ج ۴، ص ۳۴۰.

۴۹. اهتمام به قرآن

در توضیح شماره ۲۴ همین کتاب روشن و معلوم شد که صحابه در فراگرفتن احکام نبوی تسامح نمودند و برای ثبت و ضبط همه آنچه که پیامبر فرمود کوشش نکردند. از ۶۰۰۰۰ یا حداقل ۵۰۰۰ صحابه، روایاتی که نقل شده و به دست ما رسیده شاهد چگونگی امر است.

و در مقابل، به قرآن مجید اهمیت بسیار می دادند. گروهی در حال حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قرآن را جمع آوری کردند (فهرست ابن ندیم) و عده زیادی حافظ قرآن بودند و چون در جنگ «یمامه» عده زیادی از قراء کشته شدند، ابوبکر با عمر شور نمود و به جمع آوری قرآن پرداخت.^{۲۴۲}

خلیفه نوشتن حدیث را قدغن کرد و گفت برای این که مردم از قرآن روی گردان نشوند، این حکم را نمودم!^{۲۴۳} و حدیث گفتن را نیز بدین لحاظ نهی کرد.^{۲۴۴}

سیوطی در **الاتقان** می گوید: «مکتبها برای تعلیم قرآن در زمان خلفا تأسیس گردید.» و گروه کثیری از قراء در کوفه (شاگردان ابن مسعود) و در بصره به سر می بردند ... این در حالی است که به موضوع اهتمام اصحاب به جمع آوری احادیث پیامبر و یا تأسیس مکتب خاص حدیث، اشاره ای نمی شود.

۵۰. جمع احادیث

نوشتن احادیث نبوی در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بسیار کم به چشم می خورد، زیرا

ص: ۱۹۰

فقط آنچه که تاکنون به دست آمده است این است که «عبدالله بن عمر» و «عبدالله بن عمرو بن العاص» اجازه گرفتند و حدیث را می نوشتند و قریش به آن اعتراض کردند! عبدالله بن عمر موضوع را به پیامبر گرامی اطلاع داد و حضرت فرمود: «بنویس، زیرا از لب های من جز حق خارج نمی شود.» ولکن پس از عصر نبوی از این نوشته ها خبری نقل نشده است، و شاید در اثر نهی خلیفه، آنها را سوزانیدند! تنها اثری که از صحابه نقل شده همان است که «امام شافعی» در **مسند**، از کتاب «سعد بن عبله انصاری» حدیث نقل و روایت می کند.^{۲۴۵} و یک نوشته هم در نزد «اسماء بنت عمیس» پیدا شده است.^{۲۴۶}

^{۲۴۲} (۱). کامل، ج ۲، ص ۱۴۰ و حوادث سال ۳۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳؛ تاریخ الخلفاء، ص ۵۲ و البدایه، ج ۶، ص ۳۵۳

^{۲۴۳} (۲). الغدير، ج ۶، ص ۲۹۷ و النص والاجتهاد، ص ۷۶

^{۲۴۴} (۳). الغدير، ج ۶، ص ۲۹۴ و النص والاجتهاد

^{۲۴۵} (۱). مکاتیب الرسول، ج ۱ و نیز همین کتاب، ج ۱، ص ۳۵۱

^{۲۴۶} (۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۴

در جلد اول این کتاب، ص ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۰-۳۴۱ و ۳۵۰-۳۵۵ و جلد اول **مکاتیب الرسول**، ص ۶۰-۸۹؛ بحث مفصلی در این باره به عمل آمده و اثبات شده که آثار نبوی را امیرالمؤمنین علی علیه السلام، به دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نوشت و در مجلدات متعددی جمع آوری کرد و در نزد اهل بیت خود، به ارث گذاشت.

۵۱. تردید در نقل حدیث!

در جلد اول این کتاب، ص ۳۳۴-۳۳۶ و ۳۴۰-۳۴۱ و هم چنین در این جلد، شماره ۲۷ به طور مشروح، درباره ممنوع شدن مردم از نوشتن حدیث و نتایج شوم آن، بحث نمودیم و البته معلوم است در صورتی که حدیث از عصر نبوی تا خلافت «عمر بن عبدالعزیز» اموی- سال ۹۹-۱۰۱- نوشته نشود، چقدر حدیث فراموش یا تحریف یا جعل می شود.^{۲۴۷} لذا «ابن مسعود» و «ابو الدرداء» و «انس» در نقل حدیث زیاد تردی می کردند!^{۲۴۸}

ص: ۱۹۱

۵۲. به مباحث کتاب‌های:

النص والاجتهاد، ص ۷۶ و **مکاتیب الرسول**، ج ۱ ص ۶۰-۶۱ و شماره ۲۷ از توضیحات همین کتاب، مراجعه شود تا حقایق تاریخی در این باره، کاملاً روشن گردد.

۵۳. منع تفسیر و حدیث!

در جلد اول همین کتاب، ص ۳۳۵-۳۳۶ در این موضوع بحث کردیم و قسمتی از احادیث را در خصوص دستور صریح پیامبر، درباره نوشتن احادیث درج نمودیم و مرحوم علامه امینی، در **الغدیر**، ج ۶، ص ۲۹۴-۲۹۷، درباره چگونگی منع شدن مردم از حدیث کردن، قلم فرسایی کرده است! «عمر بن میمون» می‌گوید که یک سال به خدمت مسعود رفتم، از وی «قال رسول الله» نشنیدم مگر یک مرتبه!^{۲۴۹}

با این که پیغمبر اکرم به تعلیم و تعلم امر می فرمود (**سنن ابن ماجه**، ج ۱، ص ۵۰-۵۱ و ۵۴-۵۶ و ج ۱ این کتاب، ص ۳۳۵-۳۳۶ و **الغدیر**، ج ۸، ص ۱۵۴-۱۵۸)، اما خلیفه حدیث را قذغن کرد!

راستی چه منظوری از این دستور وجود داشت؟ آیا می ترسیدند که دروغ پردازان به نام پیغمبر اکرم دروغ ببندند؟ در این صورت چرا خود خلیفه، حدیث را تألیف نکرد؟ و اسلام و مسلمانان را از خطر جعل و تحریف و نسیان نجات نداد؟ یا چرا فقط دروغ گویان را از نقل حدیث منع نکرد؟ در این میان ابوزر و ابن مسعود و دیگران چه تقصیری داشتند؟ آیا می خواستند

^{۲۴۷} (۳) ر. ک: همین کتاب، ج اول، ص ۳۴۰-۳۴۱ و فجر الاسلام، ۲۰۹-۲۱۶

^{۲۴۸} (۴) شرح شفاء، ج ۲، ص ۷۵

^{۲۴۹} (۱) شرح شفاء، ج ۲، ص ۷۴

که آثار نبوی از بین برود و فقط کتاب خدا کافی بود؟ آیا این عمل بی اعتنایی به آثار نبوی و عدم اهتمام به سنت نیست؟
«احمد امین»

ص: ۱۹۲

در **فجر الاسلام**، ص ۲۰۹ - ۲۱۶ درباره آثار و نتایج و عواقب خطرناک نوشته نشدن بحث کرده است که می توان حقایق را در آن کتاب به دست آورد.

جالب است که خلیفه اشخاصی را که از «مشکلات قرآن» می پرسیدند تازیانه زد! ^{۲۵۰} و حدیث گفتن و نوشتن را هم قدغن نمود! پس روی این جریان، از علوم و فرهنگ اسلامی چه چیزی باقی می ماند و دامنه معلومات مسلمین چقدر محدود می شود؟

اگر بنا بود این روش ادامه پیدا کند، اسلام و مسلمین چه وضعی داشتند ...؟ شما درست دقت کنید: محیط اسلامی که در آن حدیث نوشته و گفته نشود و قرآن تفسیر نگردد ^{۲۵۱} و از مشکلاتش سؤال نشود، چه وضعی خواهد داشت؟ آیا یک محیط تاریک پر از جهل و نادانی نخواهد بود؟ آیا مردم در ابهامات و اشکالات باقی نخواهند ماند؟ چرا باید جلو روشنگری را گرفت ...؟ خلیفه روزی قرآنی را دید که تفسیرش را هم نوشته اند، دستور داد که آن تفسیر را با قیچی ببرند! ^{۲۵۲}

۵۴. باز هم جعل حدیث!

در جلد اول این کتاب، ص ۳۳۷ - ۳۳۹ بحث درباره این موضوع، مطرح و بررسی شد . «احمد امین» هم در کتاب **فجر الاسلام**، ص ۲۰۹ - ۲۱۶ در این باره بحث کرده و می گوید: هنگامی که «عبدالکریم بن ابی العوجاء» گرفتار شد، گفت من به تنهایی ۴۰۰۰ حدیث جعل کرده ام، حرام را حلال و حلال را حرام نموده ام ^{۲۵۳} و از کتاب **الفرق بین الفرق** نقل کرده که «احمد بن حنبل» گفته است که از احادیث تفسیر، پیش من حدیثی ثابت نشده است ... با این که هزاران حدیث در تفسیر نقل شده است ...!

ص: ۱۹۳

«بخاری» در صحیح ۷۰۰۰ حدیث دارد که تعداد ۳۰۰۰ از آن مکرر و ۴۰۰۰ باقی مانده را از میان ۶۰۰ / ۰۰۰ حدیثی که در عصر وی متداول بود، اخذ کرده است ... از مردمان صالح دروغی بیشتر از دروغ حدیث ندیدم ! و «خالد بن یزید» از

^{۲۵۰} (۱) الغدير، ج 6، ص 291-293.

^{۲۵۱} (۲) الغدير، ج 6، ص 294.

^{۲۵۲} (۳) الحضارة الإسلامية، ج 1، ص 324.

^{۲۵۳} (۴) از شرح مسلم، الثبوت.

«محمد بن سعید دمشقی» نقل کرده که گفت: «اگر کلام خوبی باشد، در نظر من اشکال ندارد که برای آن سندی جعل کنم»!^{۲۵۴}

البته «احمد امین» علل جعل حدیث را بازگو کرده و می‌گوید: اختلاف عمده ابوبکر - امیرالمؤمنین و علی - معاویه است! و از «ابن ابی‌الحدید» نقل شده که اکثر روایات مجعول درباره «فضایل» است که در زمان بنی‌امیه برای سرکوب «بنی‌هاشم» جعل نموده‌اند. و از آن قبیل است روایات مربوط به فضایل قبیله‌ها و شهرها و روایات کلامی ... و گاهی هم برای خواهش امرا حدیث جعل می‌کردند.^{۲۵۵}

محقق و نویسنده غربی «آدام متز» در کتاب معروف الحضارة الإسلامية، ج ۱، ص ۹۷-۱۲۳، اختلافات سنی و شیعه را بررسی کرده و می‌گوید: جعل اخبار از طرف شیعه و دشمنانشان از قدیم الایام بوده است ...! «ابن اسحاق» متشیع بود ... «عوانه بن الحکیم» برای بنی‌امیه جعل حدیث می‌کرد و همه اخبار مدائنی از او اخذ شده است ...

گوید که مقدسی روزی در مسجد جامع واسط مردی را دید که از پیغمبر حدیث می‌کند که خدا معاویه را در روز قیامت در کنار خود جا می‌دهد و او را عطر می‌زند! و مانند: عروس وی را آرایش می‌کند! مقدسی پرسید: چرا؟ گفت: زیرا با علی جنگ کرد ...! مقدسی گوید: که به او سخت‌گیری نموده و بدرفتاری کردند، زی‌را مردی از عبّاد اصفهان می‌گفت که معاویه «نبیّ مرسل» است و مقدسی آن را نمی‌پذیرفت ...!

خلاصه در زمان معاویه برحسب دستور معاویه، اخبار «فضایل صحابه» ارزش

ص: ۱۹۴

پیدا کرد! و جعل حدیث زیاد شد. فضایل خلفا و موضوع خلافت و مدح شیعه و سنی و مدح أمّهات المؤمنین و مدح صحابه و فضایل بنی‌امیه و قریش و فضایل قبایل و شهرها، و در نهایت روایات تفسیر، که در فضایل و مطاعن بود و قصص القرآن از یهودیان تازه مسلمان روایات عقاید (هرکس بر طبق عقیده خود) محور جعل حدیث شد، تا آن جا که حتی در احکام نیز به ویژه طبق اجتهاد خلفه و اجتهادات بنی‌امیه، نیز حدیث جعل کردند ...!

اشخاصی که در تاریخ اسلامی و حدیث بررسی کرده و مطالعه می‌کنند و می‌خواهند به حقیقت یک مطلب برسند، خواهند دید که تاریخ و حدیث در اثر نوشته نشدن در اوایل و نداشتن تدوین و بررسی، دست‌خوش فراموشی و تحریف شده و حقایق در میان مجعولات و دروغ‌ها ناپیدا و پرده‌های ضخیم روی حقایق کشیده شده است. این است که درک حقایق بسیار دشوار و بلکه تشخیص دروغ از راست برای غیراهل فن تاریخ و حدیث، محال است.

^{۲۵۴} (۱). راجع به دروغ گفتن بعضی، به النصایح الکافیة، ص ۱۴۱ مراجعه شود
^{۲۵۵} (۲). فجر الاسلام

«علامه امینی» می‌نویسد: طبری کتاب **تاریخ** خود را با نقل مکاتبات کذاب جعال از شیعیان مجهول الهویه و از سیف دروغ‌گویی که حدیثش متروک و از درجه اعتبار ساقط است، خراب کرده و ۷۰۱ حدیث از حوادث سال یازده تا سی و هفت که دوران حکومت خلفای نخستین است، به همین طریق روایت نموده است و «ابن اثیر» دنبال طبری را گرفته بلکه قدری هم بالاتر رفته است، (در جلد اول این کتاب در بحث مربوط به عبدالله بن سبا راجع به دروغ‌گویی «سیف» و غیره مفصلاً بحث شده است. و علامه سیدمرتضی عسکری در کتاب خاص خود، درباره عبدالله بن سبا، به ریشه یابی دروغ‌های تاریخ پرداخته است). و بعد از ابن اثیر **تاریخ ابن کثیر** را هرکس مطالعه و بررسی کند، خواهد دید که چگونه مطالب را زیور کرده و پرده بر روی حقایق تاریخی کشیده است!

علامه امینی در **الغدير** در تحت عنوان (سلسلة الكذابين و قائمة الموضوعات) در

ص: ۱۹۵

این باره بحث مفصلی کرده است. در جلد اول این کتاب، ص ۳۳۷ - ۳۳۹ نیز در این خصوص بحث شده است و علامه سیدمرتضی عسکری هم در تحقیقات دیگر خود، حقایقی را در این باره، افشا کرده است.

۵۵. تعداد اصحاب و تعداد احادیث

«ابن حجر» می‌نویسد: در **استیعاب** ۳۵۰۰ نفر از اصحاب پیغمبر اکرم را نام برده است و از خط «حافظ ذهبی» نقل کرده است که در **اسدالغابه** ۷۵۵۰ نفر نام برده شده است. و باز می‌گوید: که «زرعه» گفته است: پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و تعداد اشخاصی که او را دیده و یا از وی حدیثی شنیده بودند، از صدهزار نفر زیادتر بودند و همه آنها از پیغمبر حدیث کرده‌اند. «ابن حجر» نام ۹۴۷۷ نفر را نقل کرده و بقیه را با لقب و کنیه ذکر کرده است. البته اینها، فقط «رجال» هستند و طبعاً زن‌هایی هم پیامبر را دیده و یا از وی حدیثی نقل کرده‌اند که آنان را باید «زنان صحابه» نامید...! ^{۲۵۶}

«ابن کثیر» می‌نویسد: مردم در تعداد صحابه اختلاف کرده‌اند. از «ابوزرعه» نقل شده که عده‌شان به ۱۲۰ / ۰۰۰ نفر می‌رسید و از «شافعی» نقل شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و صحابه وی در حدود ۶۰ / ۰۰۰ نفر بودند و «حاکم» گوید که حدیث از ۵۰۰ / ۰۰۰ نفر نقل شده است. و «امام احمد» به آن اطلاعات گسترده و کثرت روایت، فقط از ۹۸۷ نفر نقل کرده است، اما در «صالح سته» از ۳۰۰ نفر بیشتر از «احمد» حدیث نقل شده است. ^{۲۵۷} «ابن حجر» در **اصابه** ۱۲۶۸ نفر با عنوان «کنیه» ذکر کرده و ۱۹۲۲ نفر از زن‌ها را هم اسم برده که مجموع کل مردها و زن‌های صحابه که در **اصابه** آمده ۱۲۲۶۷ نفر و با حذف مکررات، تقریباً ۱۲۰۰۰ نفر، تعداد کل آنها می‌شود

ص: ۱۹۶

^{۲۵۶} (۱). اصابه، ج ۱، ص ۴
^{۲۵۷} (۲). بدایه، ج ۵، ص ۳۵۶

البته می‌دانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالی که همه «حجاز» و بلاد «یمن» و «یمامه» و «بحرین» و قسمتی از «شام» مسلمان شده بودند و در مراسم «حجۃ‌الوداع» قریب ۸۰ / ۰۰۰ نفر شرکت کرده بودند. بنابراین استبعاد ندارد که ۱۲۰۰۰ هزار از صحابه را اسم برده باشند، زیرا در فتح مکه تقریباً ۱۰۰۰۰ نفر جزو لشکر آن حضرت بودند ... ولی باید دید که چه مقدار حدیث و روایت از این عده به دست ما رسیده و یا از آنها باقی مانده است.

«ابوحنیفه» ۱۷ روایت را صحیح می‌داند^{۲۵۸}. «مالک» از این همه احادیث نقل شده فقط ۳۰۰ حدیث را درست تشخیص داده است.^{۲۵۹}

«بخاری» از ۶۰۰ / ۰۰۰ حدیث، ۲۶۰۰ حدیث را صحیح می‌داند.^{۲۶۰}

«ابن حنبل» گوید که هیچ یک از احادیث تفسیر، نزد من صحیح نیست.^{۲۶۱} البته روشن است که احادیث بی‌شماری در تفسیر، در کتب حدیث نقل شده است.

«بخاری» ۷۰۰۰ حدیث دارد که ۳۰۰۰ آنها مکرر است.^{۲۶۲}

اگر خوانندگان محترم تعداد احادیث را زیاد ببینند، نباید فریب ظاهر را بخورند بلکه باید عمل صحابه و گفتار آنها را که جزء حدیث نوشته شده، استثنا نمایند. یعنی در واقع باید احادیث مکرر و ضعیف را جدا کنند تا ببینند چقدر حدیث باقی می‌ماند، و آن وقت از خود بیرسند؛ چطور شد صحابه کرام، با آن شماره زیاد، احادیث ناچیزی برای ما به یادگار گذاشته‌اند ...؟

آری باید به این حقیقت تلخ اعتراف کرد که نوشته نشدن و حدیث را درس نگفتن

ص: ۱۹۷

و به سنت نبوی اهمیت ندادن، کار را به این جا رسانید و گرنه می شد امروز با دریایی از معارف و فرهنگ و علوم اسلامی، بدون ابهام و شک و تردید، روبه رو بود

۵۶. اختلاف در جزئیات

رجوع شود به شرح شفا تألیف قاری، ج ۲، ص ۶۷-۶۸، کامل، ج ۲، ص ۷۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۵؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۲ و مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۲۸۱.

^{۲۵۸} (۱). همین کتاب (شیعه)، ج ۱، ص ۳۳۸

^{۲۵۹} (۲). همان، ص ۳۳۸

^{۲۶۰} (۳). همان

^{۲۶۱} (۴). حجر الاسلام، ص ۲۱۱

^{۲۶۲} (۵). همان

در صلح حدیبیه هنگامی که قریش «عروه بن مسعود» را به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند، وی پس از گفت و گوی زیاد، نزد قریش برگشت و گفت: مردم! من کسری و قیصر را هم دیده ام، هیچ کدام را این اندازه احترام نیست. وضو نمی گیرد مگر این که آب وضویش را که بر زمین می ریزد، می گیرند و نزدیک می شود که سر همان آب با یکدیگر بچنگند!

... آیا جای تعجب و پرسش نیست که مسلمان ها با این ایمان و عقیده، چگونه از فراگرفتن رفتار و گفتار آن حضرت غفلت نمودند، و کار به جایی رسید که حتی در کیفیت وضو و مسح آن حضرت، اختلاف کردند؟ و یا در گفتن آمین در نماز و تکبیر (یعنی دست ها را روی هم به سینه گذاشتن در حال نماز) و قرائت نماز و اذان و دیگر جزئیات نیز اختلاف نمودند؟ آیا اگر اهتمام کافی و کامل بر حفظ و نقل احادیث می شد، این اختلافات جزئی، پیش می آمد؟

۵۷. اختلاف در ارث؟

در شماره ۲۷ از توضیحات گذشته و در کتاب **الغدیر**، ج ۶، ص ۲۶۹ و **النص والاجتهاد**، ص ۱۵۵ درباره «عول» بحث شده است.

در مسئله ارث عمه به **موطأ مالک**، ج ۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸ و در مسئله ارث خاله باز به **موطأ مالک**، ج ۱، ص ۳۳۸ مراجعه شود.

ص: ۱۹۸

اختلافات در مسائل ارث زیاد است و عمر در ارث برادر، رأی عجیبی دارد که برای آگاهی از آن به **الغدیر**، ج ۶، ص ۱۰۹-۱۱۰ رجوع کنید! ما برای رعایت اختصار، از نقل این قبیل موارد، خودداری می کنیم

۵۸. به کتاب **پراج الغدیر**، ج ۶، ص ۲۹۰-۲۹۱، رجوع شود.

۵۹. در این زمینه هم به کتاب **الغدیر**، ج ۷، ص ۱۵۱ و **تاریخ الخلفاء**، ص ۶۵، رجوع شود.

۶۰. **تاریخ تمدن اسلامی**، تألیف جرجی زیدان، جلد سوم و دیگر کتاب هایی که درباره تاریخ تمدن و علوم اسلامی نوشته شده است، مطالبی در این زمینه دارند ... و هم چنین به کتاب **ارزشمند الغدیر**، ج ۶، ص ۲۹۷-۳۰۲، مراجعه شود.

۶۱. به کتاب **تاریخ علم کلام** تألیف «شبلی نعمان» مراجعه کنید.

۶۲. وصایای پیامبر در مورد اهل بیت

در توضیح ۴۶ و ج اول این کتاب، ص ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۵ و ۳۵۰، قسمتی از وصایای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را درج نمودیم. باز به ذکر چند حدیث می پردازیم:

۱. در هر طبقه از امت من عده‌ای از «عدول» اهل بیت من هستند که کجروی‌های گمراهان را از دین دور می‌سازند ...^{۲۶۳}.

۲. اهل بیت مرا، مانند سر در بدن و چشم در سر، بدانید. البقاسر بدون چشم راه را پیدا نمی‌کند.^{۲۶۴}

۳. ای گروه انصار! آیا شما را راهنمایی نکنم به چیزی که اگر به آن جنگ زدید هیچ وقت گمراه نشوید؟ علی را دوست بدارید و اکرامش کنید و به کرامت من، زیرا

ص: ۱۹۹

جبرئیل، از سوی خداوند مرا امر نمود که این را بر شما ابلاغ کنم.^{۲۶۵}

۴. من خانه حکمت و علی در آن است.^{۲۶۶}

۵. علی در علم من است و بر امت من شرح می‌دهد آنچه را که من آورده‌ام.^{۲۶۷}

۶. یا علی! تو بیان می‌کنی بر امت من آنچه را که، پس از من، در آن اختلاف می‌کنند.^{۲۶۸}

۷. هر کس مرا اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر کس مرا مخالفت کند خدا را مخالفت نموده است و هر کس علی را اطاعت کند، مرا اطاعت نموده و آن کس که علی را مخالفت نماید، مرا مخالفت کرده است.^{۲۶۹}

۸. یا علی! هر کس از تو جدا شود از من جدا شده است.^{۲۷۰} البته در این زمینه، روایات بی‌شمار است، برای اطلاع بیشتر به کتاب‌های: **المراجعات و عیقات و فصول المهمه و ینابیع الموده** مراجعه شود

البته شیعه بر وصایای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عمل کردند و از صدر دور اهل بیت را گرفتند و به فراگرفتن اصول و فروع دین پرداختند. ما در جلد اول این کتاب در این باره بحث مفصلی داریم، به آن جا مراجعه شود.

«آدام متز» در کتاب **الحضارة الاسلامیه**، ج ۱، ص ۱۰۵، به نقل از کتاب **ابن الجوزی** می‌نویسد: تنها چیزی که در مذهب شیعه تازه به نظر می‌رسد این است که سند همه اخبار و آثار به علی علیه السلام و اهل بیت او می‌رسد، و علمای اهل سنت این موضوع را نمی‌پذیرند

^{۲۶۳} (۱). **المراجعات**، ص 29

^{۲۶۴} (۲). همان

^{۲۶۵} (۱). همان، ص 166

^{۲۶۶} (۲). همان، ص 167 و الغدير، ج 6، ص 80

^{۲۶۷} (۳). **المراجعات**، ص 167

^{۲۶۸} (۴). همان

^{۲۶۹} (۵). همان، ص 169

^{۲۷۰} (۶). همان

ص: ۲۰۰

پس شیعه از اهل بیت، علم دین را فراگرفتند و تألیف کردند، به طوری که کتاب های زیادی فقط در توضیح اسامی تألیفات و مؤلفان نوشته شده است.

مسلم در **صحیح**، ج ۱، ص ۱۵ از «جابر» نقل کرده که می گفت: ۷۰۰۰۰ حدیث از امام باقر علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فراگرفته ام و باز نقل کرده که جابر گفت: ۵۰۰۰۰ حدیث می دانم که به کسی نگفته ام!

علی علیه السلام به بیان معارف و احکام پرداخت و عده ای دور او را گرفتند و خطبه های او را می نوشتند و حتی از مقدمه **صحیح مسلم** معلوم می شود که گروهی قضاوت های او را نوشته و تدوین نموده بودند.

گرچه دست های سیاست! در خانه اهل بیت را بست، ولی اهل بیت از پا ننشستند و به نوعی به جنگ سرد! پرداختند و در گوشه عزلت به تعلیم و تربیت پرداختند ... و برای همین بود که وقتی سلاطین بنی امیه و بنی عباس، چشم گشودند! کشور اسلامی را مملو از دانشمندان و علما و ادبای شیعه دیدند. **ابن عقده** کتابی در اسامی شاگردان امام ششم تألیف کرد. در میان شیعه صدر، شاگردان امام علی علیه السلام، یک علم مخصوص به نام «علم منایا و بلایا» به چشم می خورد که در دوره های بعدی متأسفانه از آن خبری نیست.

۶۳. به طور کلی باید گفت: در مکتب اهل بیت علیهم السلام علم و عمل، مانند معجون حیات بخش ممزوج بود و یک نظر واقع بینانه ای حاکم بوده و خودشناسی با خداشناسی همگام بوده و هیچ گاه عبادت خشک بر جامعه تشیع حاکم نبوده است، و برای همین است که می بینیم در روایت شیعه که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است، صواب عبادت را به اندازه معرفت و عقل بیان کرده اند بلکه مرحله اول عبادت را «معرفت حق» می دانند

مناجات های وارده از ائمه اطهار، خود شاهد صدق گفتار ماست و به ویژه دعاها **صحیفه سجادیه** که دریای معارف اهل بیت است و به صورت راز و نیاز و مناجات با

ص: ۲۰۱

حق تعالی، بیان شده است ... و به نظر ما اگر گفته ها و خطبه های علی علیه السلام نبود، خود اهل سنت هم از اصول اسلامی چیزی نداشتند و امروز با نقل خطبه های آن حضرت کتاب های خود را زینت می دهند ... با صرف نظر از این که خود خلفا هم در زمان حیات و در دوران حکومت در صدر اسلام، می گفتند اگر علی نبود، ما هلاک می شدیم ...! چرا که دآوری ها و نظریات علی، در موارد خاصی واقعاً آنها را نجات بخشیده بود ...^{۲۷۱}.

^{۲۷۱} (۱). ر. ک: همین کتاب، ج ۱ بحث «روش شیعه در علوم»

خوانندگان عزیز به جلد ۱ این کتاب بحث «روش شیعه در علوم» و سایر عناوین مراجعه کنند، که به طور تفصیل درباره این موضوع بحث شده است.

۶۴. مراجعه کنید به کتاب‌های: شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۲۶۷؛ امالی ابن‌الشیخ، ص ۳۰۶ و اعیان‌الشیعه، ج ۲ و کنز‌العمال، ج ۵، ص ۲۲۵ شماره ۴۶۶۸ و

۶۵. برای روشن شدن تفصیل مطلب به تفسیر ارزشمند الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۲-۳۷۳ ذیل آیه ۲۸۳ از سوره بقره، مراجعه شود.

۶۶. از این روی «معادشناسی» نامیده می‌شود که حقایقی که از این طریق مکشوف می‌شود، حقایقی است به نحو کامل و به طرز اضطراب در معاد شناخته می‌شود. و «امام‌شناسی» نامیده می‌شود، از این جهت که انکشاف این حقایق، به طور اصالت از آن امام است و با هدایت وی مرزوق و نصیب دیگران

۶۷. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^{۲۷۲} ای اهل ایمان، شما ایمان خود را محکم نگاه دارید که اگر همه گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید زبانی از آنها به شما نخواهد رسید. بازگشت همه به سوی خداست و همه شما را به آنچه که انجام داده‌اید، آگاه می‌سازد.

ص: ۲۰۲

۶۸. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^{۲۷۳}؛ و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند، بی‌شک آنان را به راه خویش هدایت می‌کنیم و خداوند همیشه با نیکوکاران است.

۶۹. روایات ملاحم

امالی ابن‌الشیخ، ص ۳۲۰ و ۳۲۸؛ تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۳۳۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴؛ صحیح مسلم، ج ۸، باب الفتن؛ تحف‌العقول، ص ۵۱-۴۹؛ ابونعیم اصفهانی در حلیه الأولیا، به نقل از «ثوبان» آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و کنز‌العمال، ج ۳، ص ۱۶۷-۱۷۲.

روایاتی که از طریق شیعه در «ملاحم» وارد شده زیاد است. شیخ «ابن شهر آشوب» در مناقب، ج ۱، ص ۴۲۷ و وسایل، ج ۲، کتاب «امربه معروف و نهی از منکر» روایات متعددی را نقل نموده‌اند که طالبان تفصیل می‌توانند به آنها مراجعه نمایند.

البته اشاره به این نکته بی‌مناسبت نخواهد بود که «روایات ملاحم» نیز، مانند روایات بشارت ظهور حضرت مهدی، فقط از طرق شیعه نقل نشده، بلکه از طرق مختلفه برادران اهل سنت نیز روایات نوعاً مشابهی - با اختلافات مختصری در تعبیر -

^{۲۷۲} (۲). مائده، آیه ۱۰۵
^{۲۷۳} (۱). عنکبوت، آیه ۶۹

منقول است ... «ابن ماجه» در سنن خود، ج ۲، ص ۲۴۲ تا ۲۶۰ و «بخاری» در صحیح، ج ۴، ص ۱۴۱-۱۴۸، روایات زیادی در این زمینه نقل کرده‌اند

۷۰. بشارت ظهور مهدی (عج)

اخبار متواتر، از نبی اکرم صلی الله علیه و آله در موضوع بشارت ظهور مهدی (عج) وارد شده است که به طور فهرست می‌توان به آنها اشاره کرد:

ص: ۲۰۳

۱. روایاتی که بشارت به ظهور آن حضرت می‌دهد: ۶۵۷ حدیث.
۲. احادیثی که می‌گویند او از اهل بیت پیغمبر اسلام است: ۳۸۹ حدیث.
۳. روایاتی که می‌گویند او از اولاد علی علیه السلام است: ۲۱۴ حدیث.
۴. اخباری که می‌گویند او از اولاد فاطمه علیها السلام است: ۱۹۲ حدیث.
۵. روایاتی که او را نهمین فرزند حسین علیه السلام می‌داند: ۱۴۸ حدیث.
۶. روایاتی که او را از فرزندان امام زین‌العابدین علیه السلام معرفی می‌کند: ۱۸۵ حدیث.
۷. اخباری که او را فرزند امام حسن عسکری علیه السلام معرفی می‌کند: ۱۶۶ حدیث.
۸. روایاتی که نام اجداد امام حسن عسکری را می‌شمارد: ۱۴۷ حدیث.
۹. روایاتی که مژده می‌دهد او جهان را پر از عدالت خواهد کرد: ۱۲۳ حدیث.
۱۰. روایاتی که غیبت او را طولانی دانسته است: ۹۱ حدیث.
۱۱. اخباری که به طول عمر آن حضرت اشاره دارد: ۳۱۸ حدیث.
۱۲. روایاتی که می‌گویند اسلام به واسطه او عالم‌گیر می‌شود: ۴۷ حدیث.
۱۳. اخباری که می‌گویند او امام دوازدهم و امام آخر است: ۱۳۶ حدیث.
۱۴. روایاتی که در ولادت آن حضرت وارد است: ۲۱۴ حدیث.

به مدارک زیر مراجعه شود: کتاب **منتخب الأثر** تألیف آیه الله «شیخ لطف الله صافی» و **المهدی** تألیف مرحوم «آیه الله صدر» و جلد اول این کتاب، توضیح شماره ۹۸ و مجله «مجموعه حکمت» چاپ قم شماره ۱ و ۲، سال سوم مقاله این جانب، تحت عنوان «فوتوریسم و مصلح جهانی» و کتاب: **خورشید مغرب** محمدرضا حکیمی و **روزگار رهایی** تألیف «کامل سلیمان» ترجمه علی اکبر مهدی پور، و مقاله شیخ «عبدالحسین العباد» رئیس سابق دانشگاه اسلامی مدینه م نوره در مجله «الجامعة الاسلامیه» سال اول، شماره سوم، تحت عنوان: «عقیده اهل السنه و الأثر فی المهدی المنتظر»؛ این مقاله تحقیقی، به نظر من، بهترین و کامل ترین بحثی است از برادران اهل سنت، در مورد بشارت ظهور مهدی و روایات مربوط به آن که تاکنون چاپ شده

ص: ۲۰۴

و با دیدگاه های ما در این زمینه، انطباق زیادی دارد.

(این بحث با اضافاتی از نویسندگان آن به طور مستقل چاپ شده و ترجمه کامل آن توسط این جانب انجام یافته و تحت عنوان: «مصلح جهانی از دیدگاه اهل سنت» اخیراً در تهران توسط مؤسسه اطلاعات، منتشر شده است.^{۲۷۴})

ص: ۲۰۵

کتاب نامه

۱. قرآن مجید.
۲. امالی، محمد بن (طوسی).
۳. الاصابه، ابن حجر عسقلانی
۴. اسعاف الراغبین، محمد صبان
۵. اعتقادات فرق المسلمین، رازی
۶. الاسلام و الحضارة، کرد علی

^{۲۷۴} (۱). توضیحات این کتاب در فروردین ماه ۱۳۶۸ پایان یافت

٧. الامام على صوت العدالة الانسانية، جورج جورداق

٨. اصل الشيعة واصولها، شيخ محمد حسين كاشف الغطاء

٩. الاستغاثة، حسين بن عبدالوهاب

١٠. اسلام و رجعت، عبدالوهاب فريد

١١. اهل البيت، عبدالحميد جوده السحار

١٢. الاستيعاب، ابو عمر

١٣. اسلام، (ترجمه فارسى) دومينيك سوردل

١٤. ابوذر الغفارى، شيخ عبد الله السبيتي

١٥. ابوذر غفارى، عبد الحميد جوده السحار

١٦. الالحاد فى الاسلام، دكتور عبدالرحمن بدوى

١٧. ايران نو، (ترجمه فارسى) الول ساتن

١٨. الامام الصادق، محمد يحيى

١٩. الاتحاف، شبراوى

٢٠. اخبار الدول، بحراني

٢١. الى مشيخة الازهر، شيخ عبد الله السبيتي

٢٢. ابوهريره، سيد عبدالحسين شرف الدين

٢٣. ابوهريره؛ شيخ المضيرة، شيخ محمود ابوريا

ص: ٢٠٦

٢٤. الانوار النعمانية، سيد نعمت الله جزايرى

۲۵. الاسلام بين السنّة و الشيعة، محمد على زعبي و هاشم دفتردار المدني

۲۶. الامامه والسياسة، ابن قتيبه

۲۷. الاخبار الطوال، دينوري

۲۸. الآيات البينات، شيخ محمد حسين كاشف الغطاء

۲۹. الارشاد، شيخ محمد بن نعمان مفيد

۳۰. ابوالشهداء، عباس محمود العقاد

۳۱. اكمال الدين ...، شيخ صدوق

۳۲. اعيان الشيعة، سيد محسن امين عاملي

۳۳. الاغانى، ابوالفرج اصفهاني

۳۴. الاسلام المفترى عليه بين الشيوعية والرأسمالية، شيخ محمد غزالي

۳۵. اسلام در پرتو تشيع، دكتور حسين خراساني

۳۶. اسلام و مهدويت، سيد محمدباقر حجازي

۳۷. احقاق الحق و ازهاق الباطل، قاضي نورالله تستري

۳۸. اسد الغابه، ابن اثير

۳۹. الامام علي بن ابي طالب، عبدالفتاح عبدالمقصود

۴۰. احتجاجات، طبرسي

۴۱. بحار الانوار، علامه مجلسي

۴۲. بيان و تبیین، جاحظ

۴۳. بلاغات النساء، احمد بن ابي طاهر

۴۴. البدایة و النهایه، ابن کثیر

۴۵. البهجة المرضیه، سیوطی

۴۶. البرهان، بحرانی

۴۷. بشارات عهدین، دکتر محمدصادق تهرانی

۴۸. تاریخ طبری، محمدبن جریر طبری

۴۹. تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن

۵۰. تاریخ اصفهان، ابونعیم اصفهانی

۵۱. تاریخ الشیعه، دکتر علی محفوظ

۵۲. تاریخ ایران، سرپرستی سایکس

۵۳. تاریخ دودمان آل بویه، بهمنیار

۵۴. تاریخ مفصل اسلام، حسین عمادزاده

۵۵. تاریخ الخلفاء، سیوطی

۵۶. تاریخ یعقوبی، یعقوبی

۵۷. تاریخ بغداد، خطیب

۵۸. تاریخ دمشق، ابن عساکر

ص: ۲۰۷

۵۹. تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان

۶۰. تاریخ فلسفه سیاسی، دکتر پازارگاد

۶۱. تفسیرالمیزان، علامه طباطبائی

۶۲. التاج، جاحظ
۶۳. التحفة الاثني عشرية، -
۶۴. تحولات فکری ...، دکتر بروخیم
۶۵. تذکره، سبط ابن جوزی
۶۶. تشریح و محاکمه، بهجت افندی
۶۷. التبصیر، اسفرائینی
۶۸. تدریب الراوی، سیوطی
۶۹. تفسیر، علی بن ابراهیم
۷۰. تفسیر کبیر، طبری
۷۱. التعجب، کراجکی
۷۲. التعریفات، سید شریف جرجانی
۷۳. التنبيه، ابن الحسن الماطی
۷۴. التنبيه والاشراف، مسعودی
۷۵. التهذیب، شیخ طوسی
۷۶. تمدن اسلام و عرب، دکتر گوستاوبون
۷۷. تهذیب التهذیب، ابن حجر
۷۸. تنقیح المقال، ممقانی
۷۹. تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام، سید حسن صدر
۸۰. توحید، صدوق

۸۱. تحف العقول، حرانی
۸۲. تاریخ ابن الوردی، ابن الوردی
۸۳. جامع الرواء، اردبیل
۸۴. جمهره رسائل العرب، احمد زکی
۸۵. الجولة فی ربوع الشرق الادنی، محمد ثابت - مصری
۸۶. حاضر العالم الاسلامی، امیر شکیب ارسلان
۸۷. حجرین عدی، ع- اللهیاری
۸۸. حجرین عدی، حسن اکبری
۸۹. حجرین عدی، ناصر کمرهای
۹۰. حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی
۹۱. حدیث القلبین، شیخ قوام الدین وشنوهای
۹۲. حیات «محمد» صلی الله علیه و آله، دکتر حسنین هیکل
۹۳. حجة السعادة، اعتماد السلطنة
۹۴. خصائص نسائی، نسائی
۹۵. خصال، شیخ صدوق
۹۶. خطط، مقریزی
۹۷. دلائل الامام، طبری
۹۸. الدرجات الرفیعه، سیدعلیخان

۹۹. الدولة الاسلاميه، احمد العدوى
۱۰۰. دائرة المعارف الاسلاميه، گروهی از دانشمندان
۱۰۱. دائرة المعارف، فريد وجدی
۱۰۲. دائرة المعارف بستانی، بستانی
۱۰۳. در زیر آسمان ایران، (ترجمه فارسی) موریس یرنو
۱۰۴. دين الاسلام و المعلم، مهندس علی يوسف
۱۰۵. الدر المنثور، سیوطی
۱۰۶. الذریعة الى تصانیف الشیعه، شیخ آقابزرگ تهرانی
۱۰۷. راهنمای دانشوران، سیدعلی اکبر برقی
۱۰۸. روضة الصفا، میرخوند
۱۰۹. روح المعانی، آلوسی
۱۱۰. رسالة الاسلام (مجله)، دارلتقریب
۱۱۱. رساله های شیمی، جابر بن حیان
۱۱۲. رسائل الجاحظ، جاحظ
۱۱۳. رسالة فی بنی امیه، جاحظ
۱۱۴. الرسول، حیات محمد، ر. ف. بودلی
۱۱۵. ریحانة الادب، محسن علی مدرسی تبریزی
۱۱۶. زندگی امام سجاد، دکتر سید جعفر شهیدی
۱۱۷. زهر الادب، ابراهیم قیروانی

۱۱۸. الزبيرين العوام، صابر عبده

۱۱۹. زندگانی امام «جعفر بن محمد»، عبدالعزیز سیدالاهل

۱۲۰. سازمان‌های تمدن امپراطوری اسلامی، گویارد فرانسوی

۱۲۱. سیره‌النبی صلی الله علیه و آله، ابن هشام

۱۲۲. سیره حلبیه، حلبی

۱۲۳. سنن کبری، بیهقی

۱۲۴. سیدالشهداء، محمدعلی خلیلی

۱۲۵. سنن نسائی، نسائی

۱۲۶. سنن ابن ماجه، ابن ماجه

۱۲۷. السنه و الشیعه، سید محمدرشید رضا

۱۲۸. السلافه، سیدعلیخان

۱۲۹. سبائک الذهب، محمد امین

۱۳۰. شہسوار اسلام، (ترجمہ فارسی) کابریل انگیری

۱۳۱. شب‌های پیشاور، سلطان الواعظین شیرازی

ص: ۲۰۹

۱۳۲. شرح عقاید الصدوق، شیخ مقید

۱۳۳. شخصیات قلقله فی الاسلام، دکتر عبدالرحمن بدوی

۱۳۴. شافی، سید مرتضی

۱۳۵. شفاء، قاضی عیاض

۱۳۶. شرح شفاء، ملاعلی قادری

۱۳۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

۱۳۸. شرح نهج البلاغه، حمیدی

۱۳۹. شذرات الذهب، حنبلی

۱۴۰. شیعه در اسلام، علامه طباطبائی

۱۴۱. شواهد النبوه، جامی

۱۴۲. صفوه الصفوه، ابن جوزی

۱۴۳. صحیح مسلم، مسلم

۱۴۴. صحیح ترمذی، ترمذی

۱۴۵. صحیح بخاری، بخاری

۱۴۶. صفین، نصرین مزاحم

۱۴۷. الصواعق المحرقة، ابن حجر

۱۴۸. الصراع بین الامویین و الاسلام، دکتر نوری جعفر

۱۴۹. طبقات سلاطین اسلام، (ترجمه فارسی) استانلی لین پول

۱۵۰. طبقات کبری، ابن سعد

۱۵۱. طبقات الشعراء، عبدالله ابن المعتز

۱۵۲. عثمان بن عفان، صابر عبده

۱۵۳. عمار یاسر، صابر عبده

۱۵۴. علی و عصره، جورج جورداق

۱۵۵. علی و بنوه، دکتر طه حسین
۱۵۶. عبدالله بن سبأ، مرتضى العسكرى
۱۵۷. عالم نو اسلام، ستودارد- آمريکايى
۱۵۸. عظمت حسين، ابو عبدالله زنجانى
۱۵۹. عصر المأمون، فريد رفاعى
۱۶۰. على و مناوئوه، دکتر نورى جعفر
۱۶۱. عظمت مسلمين در اسپانيا، ژرف ماک کاب
۱۶۲. عبقات الانوار، ميرحامد حسين هندى
۱۶۳. عيون اخبار الرضا، صدوق
۱۶۴. العقد الفريد، ابن عبدربه
۱۶۵. العدالة الاجتماعية فى الاسلام، سيد قطب
۱۶۶. العروة الوثقى، طباطبايى يزدى
۱۶۷. العواصم و القواصم، ابن العربى
۱۶۸. غاية المرام، بحراني
۱۶۹. غاية المامول، منصور على
۱۷۰. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعمانى
- ص: ۲۱۰
۱۷۱. الغدير، عبدالحسين الامينى
۱۷۲. فجر الاسلام، احمد امين

١٧٣. فتوحات الاسلاميه، ذيني دحلان
١٧٤. فتوح البلدان، بلاذري
١٧٥. فتوح الشام، واقدي
١٧٦. فرائد السبطين، حمويني شافعي
١٧٧. الفصول المهمه، سيد شرف الدين عاملي
١٧٨. فرق الشيعه، نوبختي
١٧٩. الفهرست، ابن نديم
١٨٠. الفرق بين الفرق، عبدالقاهر
١٨١. الفتنة الكبرى، دكتور طه حسين
١٨٢. الفتوحات المكيه، محي الدين عربي
١٨٣. قواعد التوحيد، سيد حيدر آملی
١٨٤. الكامل في التاريخ، ابن اثير
١٨٥. كشف الغمه، علي ابن عيسى
١٨٦. كفاية الطالب، گنجي شافعي
١٨٧. كنز العمال، ملاعلي متقي هندی
١٨٨. كافي، محمد بن يعقوب كليني
١٨٩. الكلام حول الرؤيه، سيد عبدالحسين شرف الدين
١٩٠. كفاية الموحدين، طبرسي
١٩١. كفاية الاثر، خزاز رازی

۱۹۲. الکنی و الالقاب، شیخ عباس قمی

۱۹۳. اللثالی المصنوعه، سیوطی

۱۹۴. لسان المیزان، ابن حجر

۱۹۵. محاسن، عیاشی

۱۹۶. محاسن، برقی

۱۹۷. مقالات الاسلامیین، اشعری

۱۹۸. محاضرات تاریخ الامم، خضری بک

۱۹۹. المراجعات، سید شرف الدین

۲۰۰. المباهله، عبداللہ سبیتی

۲۰۱. معالم العلماء، ابن شهر آشوب

۲۰۲. مؤلفین شیعہ، سید شرف الدین

۲۰۳. مجالی الاسلام، حیدر بامات

۲۰۴. مطرح الانظار، فیلسوف تبریزی

۲۰۵. المختصر فی احوال البشر، ابوالفداء

۲۰۶. مرآت الجنان، یافعی

۲۰۷. منتخب الاثر، شیخ لطف اللہ صافی گلپایگانی

۲۰۸. ملل و نحل، شهرستانی

۲۰۹. مقدمہ ابن خلدون، ابن خلدون

۲۱۰. مصباح الفقیہ، حاج آقا رضا ہمدانی

ص: ۲۱۱

۲۱۱. مستمسک العروۃ الوثقی، سید محسن حکیم

۲۱۲. میزان الاعتدال، ذهبی

۲۱۳. مستدرک، حاکم

۲۱۴. مستدرک الوسائل، حاجی نوری

۲۱۵. معانی الاخبار، صدوق

۲۱۶. مروج الذهب، مسعودی

۲۱۷. مقاتل الطالبین، ابوالفرج

۲۱۸. مسند حنبل، احمد حنبل

۲۱۹. مناقب، خوارزمی

۲۲۰. مناقب، ابن شهر آشوب

۲۲۱. معارف، ابن قتیبہ

۲۲۲. مکتب اسلام (مجله)، جمعی نویسندگان - قم

۲۲۳. موطأ، امام مالک

۲۲۴. مطالب السؤل، کمال الدین شافعی

۲۲۵. المسبتین، طبری

۲۲۶. محمد رسول اکرم، فتحی رضوان

۲۲۷. معاویہ، عباس محمود العقاد

۲۲۸. مسائل فقہیہ، سید شرف الدین عاملی

۲۲۹. مکتب‌های سیاسی، دکتر بازارگاد

۲۳۰. مکتب تشیع (مجموعه)، جمعی از دانشمندان - قم

۲۳۱. معجم الکبیر، طبرانی

۲۳۲. مسند، رافعی

۲۳۳. مسند شافعی، امام شافعی

۲۳۴. المهدویة فی الاسلام، سعد محمد حسن

۲۳۵. المنار (تفسیر)، محمد رشید رضا

۲۳۶. نخستین امام، حکیم الهی

۲۳۷. نورالابصار، شبلینجی

۲۳۸. نهاية الارب، قلقشندی

۲۳۹. ناسخ التواریخ، سیهر «لسان الملك»

۲۴۰. نهج البلاغه، جمع آوری سید رضی

۲۴۱. النزاع و التخاصم، مقریزی

۲۴۲. النصائح الکافیة، ابن عقیل

۲۴۳. النص و الاجتهاد، سید شرف‌الدین

۲۴۴. وفيات الاعیان، ابن خلکان

۲۴۵. وحی یا شعور مرموز، علامه طباطبائی

۲۴۶. وسایل الشیعه، شیخ حر عاملی

۲۴۷. واعظ السلاطین، دکتر علی الوردی

۲۴۸. الیواقیت و الجواهر، شعرانی

۲۴۹. یادنامه ملاصدرا، جمعی از دانشمندان

۲۵۰. ینابیع الموده، سلیمان بلخی

ص: ۲۱۲

یادآوری

۱. در بعضی موارد، از چاپ‌های مختلف مدارک فوق استفاده شده است.

۲. علاوه بر مدارک فوق، از مآخذ دیگری نیز در تهیه توضیحات استفاده شده که در پاورقی ها، به نام بعضی از آنها اشاره شده است.

ص: ۲۱۵

نمایه

اعلام

کتاب‌ها

مکان‌ها

اعلام

آدام متز، ۱۹۳، ۱۹۹

آل حکم، ۱۷۸

آل مروان، ١٧٨

ابراهيم عليه السلام، ٥٦، ٥٧

ابراهيم الجبهان، ٢١

ابراهيم بن محمد بن طلحه، ١٧٩

ابن ابي الحديد، ١٢٣، ١٦٨، ١٩٣، ٢٠١

ابن اثير، ١٥٤، ١٩٤

ابن اسحاق، ١٥٢، ١٩٣

ابن الاشعث، ١٥٠

ابن تيميه، ٢١

ابن جوزي، ١٧٩

ابن حجر، ١٩٥

ابن حنبل، ١٩٦

ابن حنبله، ١٨٠

ابن خطبه، ١٢٢

ابن دريد، ١٢٣

ابن زبير، ١٦١

ابن سبأ، ٢٧

ابن سعد، ١٨٠

ابن شهر آشوب، ٢٠٢

ابن عباس، ١٦، ١٣١، ١٣٥، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٦-١٥٨، ١٦١، ١٦٣، ١٧٧

ابن عبد ربه، ١٧٩

ابن عقده، ٢٠٠

ابن عمر، ١٥٨، ١٦٠

ابن قتيبه، ١٢٣

ابن قميئه، ١٢١

ابن كثير، ١٢١، ١٢٣، ١٣٤، ١٤٦، ١٧٨، ١٩٥

ص: ٢١٦

ابن ماجه، ١٣٤، ٢٠٢

ابن مسعود، ١٧٠، ١٨٣، ١٨٩-١٩١

ابن منذر، ١٢١

ابن هشام، ١٢٢

ابوالدرداء، ١٩٠

ابوالفداء، ١٢١

ابو ايوب حسن بن سعد، ١٦٣

ابوبكر، ١٢٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٦-١٤١، ١٤٥، ١٥١، ١٥٢، ١٦٠، ١٦١، ١٦٦، ١٧١-١٧٣، ١٨٩، ١٩٣

ابوحنيفه، ١٩٦

ابوذر، ١٥، ٧٦، ١٤٦، ١٦٣، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٦، ١٨٢-١٨٤، ١٩١

ابوذر جندب (عبدالله) پسر جناده، ١٨٢

ابوذر صحابی، ۱۷۰

ابوزرعہ، ۱۹۵

ابوسفیان، ۷۲، ۱۲۱

ابوطلحہ انصاری، ۱۵۹

ابوعبیدہ، ۱۷۱

ابوعبیدہ گورکن، ۱۶۲

ابوقتادہ انصاری، ۱۶۰

ابولؤلؤ، ۱۶۴

ابوموسی، ۱۲۶، ۱۷۷، ۱۸۱

ابونعیم اصفہانی، ۲۰۲

ابوہریرہ، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۸

ابی بن کعب، ۷۶

ابی سفیان، ۷۲

احبار، ۱۱۷

احسان ظہیرالہی، ۲۱

احمد امین، ۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۵، ۱۹۱-۱۹۳

احمد بن حنبل، ۱۹۲

احمدی، ۱۲

احمدی میانجی، علی، ۱۲، ۱۱۳

ارسطو، ١٧١، ١٧٢

اسماء بنت عميس، ١٩٠

اشتر، ١٦٦، ١٦٧

افلاطون، ١٧١، ١٧٢

الامام علي عليه السلام / علي بن ابي طالب عليه السلام ١٥، ١٦، ١٩، ٢٠، ٢٨، ٧١، ١١٦، ١١٧، ١٢٩، ١٣٣، ١٤٤، ١٤٦،
١٤٧، ١٥٤-١٥٦، ١٥٨-١٦١، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٢، ١٧٤، ١٨٢-١٨٤، ١٨٦، ١٩٠، ١٩٨-٢٠١، ٢٠٣

امام احمد، ١٩٥

ص: ٢١٧

امام باقر عليه السلام، ٢٠٠

امام حسن عليه السلام، ١٤٨، ١٨٥

امام حسن عسكري عليه السلام، ٢٠٣

امام حسين عليه السلام، ١٥٠، ٢٠٣

امام رازي، ١٢٨

امام زين العابدين عليه السلام، ٢٠٣

امام شافعي، ١٩٠

امام صادق عليه السلام، ١٨، ٢١

امين عاملي، سيد محسن، ٢٤

اميني، علامه عبدالحسين، ١٢٣، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٦، ١٩١، ١٩٤

انس، ١٩٠

انس بن نضر، ۱۲۱

انصاری، سعد بن عباده، ۱۹۰

اویس قرنی، ۹۱

بخاری، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۲

برأ بن عازب، ۱۳۱

بروجردی، آیه الله، ۲۳، ۲۴

بسرین ارطاء، ۱۴۸

بشیر، ۱۷۱

بلال حبشی، ۱۷۵

بنی جذیمه، ۱۶۹

بنی زهره، ۱۵۴

بنی مخزوم، ۱۷۵

پرفسور هانری کرین، ۱۱، ۱۲، ۴۱، ۶۵، ۷۳

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله / رسول خدا صلی الله علیه و آله، ۱۵، ۱۷، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۷۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۰ -
۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱ - ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰ - ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۵،
۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸ - ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳

ترمذی، ۱۳۴

ثوبان، ۲۰۲

جابر بن عبدالله، ۱۶۱، ۲۰۰

جبرئیل، ۱۹۹

جرجى زيدان، ١٩٨

جزايرى، دكتور، ٤٣

جفينه، ١٦٤

جمال الدين اسد آبادى، ٢٤

حارث بن حكم، ١٦٧، ١٧٧

حافظ ذهبى، ١٩٥

حاكم، ١٩٥

حاباب المنذر / حباب بن المنذر، ١٣٧، ١٤٩

حجاج، ١٤٨، ١٥٠

ص: ٢١٨

حجاز، ١٩٦

حجر بن عدى، ١٥، ١٤٨، ١٦٧

حذيفه، ١٦٣

حضرت فاطمه عليها السلام، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٧٠، ٢٠٣

حضرت مسيح عليه السلام، ٣٣، ٦٢

حكم بن العاص، ١٤٥، ١٧٧، ١٧٨

حكيمى، محمدرضا، ٢٠٣

حنين، ١٨١

خالد بن الوليد، ٧١، ١٥٩ - ١٦١، ١٣٨

خالد بن سعيد، ۱۴۹، ۱۶۶

خالد بن عبدالله قری، ۱۵۰

خالد بن یزید، ۱۹۳

خزاعه، ۱۲۰

خسروشاهی، سید هادی، ۱۱۳

داود علیه السلام، ۱۷۲

دستویوسکی، ۳۶

ذو الشهادتین، ۱۶۳

ذی الشدیہ، ۱۳۸

راهبان، ۱۱۷

رشید هجری، ۹۱

رقیه، ۱۴۲

روسو، ۱۳۶

روم، ۱۴۹

ریاض، ۱۲۳

زبیر، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵

زرعه، ۱۹۵

زکریا، ۱۷۲

زیاد، ۱۴۸

زید، ۱۶۶، ۱۶۷

زید بن ثابت، ۱۲۷، ۱۸۰

زید بن حارثه، ۱۷۵

زینب (دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله)، ۱۴۲

زینب بنت جحش، ۱۷۵

سعد بن ابی وقاص، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۰

سعدی ام یحیی بن طلحه، ۱۷۹

سعید، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۰

سقیفه، ۱۸۲

سقیفه مقداد، ۱۳۷

سلمان فارسی، ۱۵، ۹۱، ۱۶۳، ۱۷۵

سلیمان، ۱۷۲

سمره بن جندب، ۱۷۰

سمنانی، علاءالدوله، ۳۵

سهیل، ۱۲۰

ص: ۲۱۹

سید قطب، ۱۷۴

سید میر حامد حسین هندی، ۱۸۶

سیف، ۱۹۴

سيوطي، ١٢١، ١٤٤، ١٥٢، ١٨٩

شافعي، ١٩٥

شبلې لغمان، ١٩٨

شريح، ١٣٥

شريح قاضي، ١٢٦

شعيب، ١٩٤

شلتوت، شيخ محمود، ٢٢، ٢٣

شيخ الازهر، ٢٤

شيخ حسين البناء، ٢٢

صافي، شيخ لطف الله، ٢٠٣

صالح بن ابراهيم بن عبدالرحمن، ١٨٠

صدر، آية الله، ٢٠٣

صعصعه، ١٤٦، ١٦٦، ١٦٧

طلحه، ١٤٨، ١٥٤، ١٥٩، ١٧٠، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٤، ١٨٥

عامر بن عبد قيس، ١٦٧

عائشه، ١٤٣، ١٧٠، ١٧٧

عباس، ٨٧، ١٦٣

عبدالحسين العباد، ٢٠٣

عبدالحميد جودة السحار، ١٨٤

عبدالرحمن بن حنبل، ١٤٦

عبدالرحمن بن عوف، ١٥١، ١٥٤، ١٥٩، ١٦٢، ١٧١، ١٨٠

عبدالكريم بن ابي العوجاء، ١٩٢

عبدالله ابن ابي، ١٢١، ١٤٣، ١٩٤

عبدالله بن باز، ٢١

عبدالله بن جعفر، ١٨٣

عبدالله بن خالد، ١٧٧

عبدالله بن زبير، ١٣٧

عبدالله بن سبأ، ٢٢، ١٩٤

عبدالله بن سبائي، ٢٠

عبدالله بن سعد بن ابي سرح، ١٤٥، ١٧٨

عبدالله بن عامر، ١٤٥، ١٦٦، ١٨٤

عبدالله بن عتبة، ١٨١

عبدالله بن عمر، ١٦٣، ١٦٧، ١٩٠

عبدالله بن عمرو بن العاص، ١٩٠

عبدالله بن مسعود، ١٤٥

عبدالملك، ١٥٠، ١٥١

عبد، شيخ محمد، ٢٤

عبيدالله، ١٦٤

عبيدالله بن عمر، ١٤٤

ص: ٢٢٠

عثمان، ٧١، ١٤٣-١٤٦، ١٤٩، ١٥١، ١٥٤، ١٦٢-١٦٤، ١٦٦، ١٧٠-١٧٣، ١٧٦-١٨٤

عروه پسر زبير، ١٦١

عروء بن مسعود، ١٩٧

عسكري، علامه سيد مرتضى، ١٩٤، ١٩٥

عقبه بن عامر، ١٣٣

عقبه بن عامل، ١٣٥

عقيق، ١٨٠

عقيل، ١٨٣

علائلى، عبدالله، ١٥٤، ١٧٢

علامه سعيد، ١٨٦

علامه سيد، شرف الدين، ٢٤، ١٨٦

على شعوط، دكتور ابراهيم، ٢١

على مناوئوه، ١٤٨

عمار، ١٥، ١٤٦، ١٥٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٥

عمران، ١٥٢

عمران بن سواده، ١٥٢

عمر بن العاص، ١٤٨، ١٧٠، ١٧٩

عمر بن عبدالعزيز، ١٢٦، ١٥٣، ١٩٠

عمر/ عمر بن خطاب، ١٢١، ١٢٢، ١٢٦، ١٢٧، ١٣١، ١٣٤ - ١٣٨، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٩، ١٥١ - ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩ -
١٦١، ١٦٤، ١٦٥، ١٧١ - ١٧٣، ١٧٦، ١٨٩

عمرو بن الحمق خزاعي، ١٤٦، ١٦٦

عمرو بن العاص، ١٣٣

عمرو بن عبدود، ١٥٧

عمرو بن ميمون، ١٩١

عوانة بن احكيم، ١٩٣

عول، ١٣٩

عويم انصاري، ١٧١

عيسى علي السلام، ٥٦، ٥٩، ٦٧، ١١٩، ١٢١

قاري، ١٩٧

قاضي عياض، ١٢٦، ١٦٨

قمي، شيخ محمدتقي، ٢٢

قوشجي، ١٢٦، ١٢٧، ١٣٣

كاشف الغطاء، شيخ محمد حسين، ٢٤

كامل سليمان، ٢٠٣

كلاله، ١٣٨

كميل بن زياد نجفي، ٩١، ١٤٦، ١٦٦

کوفه، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۹

لوئی شانزدهم، ۳۲

لوط، ۵۷

مالک اشتر، ۱۷، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۸۳، ۱۹۶

مالک بن نویره، ۷۱، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۹

ص: ۲۲۱

مجتهد شبستری، محمد، ۱۳

محب الدین خطیب، ۲۱

محمد بن ابراهیم، ۱۷۹

محمد بن ابی بکر، ۱۴۶، ۱۴۸

محمد بن سعد بن حصان، ۱۳۴

محمد بن سعید دمشقی، ۱۹۳

محمد ثابت، ۲۱

محمد ثین عامه، ۱۳۲

محمد رشید رضا، ۱۶۵

مروان، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸

مریم، ۱۱۸

مسعود، ۱۹۱

مسعودی، ۱۳۳، ۱۸۰

مسلم، ۲۰۰

مسیح علیه السلام عیسی علیه السلام

مسیلمه، ۱۲۰

مصعب بن عمیر، ۱۲۱

مطهری، مرتضی، ۱۷

مظفر، علامه محمد رضا، ۲۴

معاذ بن جبل، ۱۲۸، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۶۲

معاویه، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳

معین، دکتر محمد، ۴۳

مغیره بن شعبه، ۱۶۴

مقداد، ۱۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷

مقدسی، ۱۹۳

ملاعلی قاری، ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۸۶

مودودی، ابوالاعلی، ۱۴۷، ۱۷۴

موسی علیه السلام، ۵۶، ۱۷۲

موسی اصفهانی، دکتر مال الله، ۲۱

موسی جارالله، ۲۱

مولوی، ۴۹

مهدی بازرگان، مهندس، ۴۳

مهدی پور، علی اکبر، ۲۰۳

مهدی موعود/ مهدی علیه السلام، ۱۹، ۱۱۱

میثم کوفی، ۹۱

نصر، سیدحسین، ۴۳

نعمان بن بشیر، ۱۷۰

نمر، دکتر عبدالمنعم، ۲۱، ۲۷

نوح علیه السلام، ۵۶، ۵۷

نیچه، ۳۵، ۳۶، ۴۵

واقدی، ۱۲۱

ولید بن عقبه، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۷۰

ص: ۲۲۲

هارون، ۱۷۲

هرمزان، ۱۶۴

یحیی علیه السلام، ۱۷۲

یزید، ۱۴۷، ۱۸۵

یعقوب، ۵۷

یعقوبی، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۸۴

یعلی بن منبّه، ۱۸۴

ص: ۲۲۳

کتاب‌ها

استیعاب، ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۹۵

اسدالغایه، ۱۸۴، ۱۹۵

اسعاف الراغبین، ۱۸۶، ۱۸۸

اصابه، ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۹۵

اطنار، ۱۶۵

اعجاز القرآن، ۱۲۳

اعیان الشیعه، ۲۰۱

الامامه و مروج الذهب و یعقوبی، ۱۵۱

الأمامه، ۱۲۲

الجامعة الاسلامیه، ۲۰۳

الحضارة الاسلامیه، ۱۹۳، ۱۹۹

الدر المنثور، ۱۲۱، ۱۸۴، ۲۰۱

الغدیر، ۲۵، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸

الفرق بین الفرق، ۱۹۲

المجتبی، ۱۲۳

المراجعات، ۱۸۶ - ۱۹۹

المنار، ١٢٧

الميزان، ١١٦

النصائح الكافية، ١٤٨، ١٥١، ١٧٤

النص و الاجتهاد، ١٣٩، ١٤٣، ١٨٧، ١٩١

امالى ابن الشيخ، ٢٠١، ٢٠٢

امر به معروف و نهى از منكر، ٢٠٢

انجيل يوحنا، ٤٠

بحار الانوار، ١٢٠

بداية و نهايه، ١٢٣

تاريخ ابن كثير، ١٢١، ١٩٤

ص: ٢٢٤

تاريخ الحسين، ١٧٢

تاريخ الخلفاء، ١٢٢، ١٤٤، ١٥١، ١٥٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٩٨

تاريخ تمدن اسلامى، ١٩٨

تاريخ علم كلام، ١٩٨

تاريخ يعقوبى، ٢٠٢

تحف العقول، ٢٠٢

تذکره شيخ عطار، ٩٦

ترتيب مسند، ١٣٣، ١٤٤

تفسیر المیزان، ۱۱۸، ۱۱۹

تفسیر ثعلبی و طبری، ۱۸۶

تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲۰۲

تهذیب الکامل، ۱۲۳

جمل، ۱۴۸

حاشیه مسند احمد، ۱۲۸

حلیۃ الاولیا، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۲

خزاعه، ۱۲۰

خصائص نسائی، ۱۸۶، ۱۸۸

خلافت، ۱۴۸

خلافت اور ملوکیت، ۱۷۴

خورشید مغرب، ۲۰۳

رسالت تشیع در دنیای امروز، ۱۲

روزگار رهایی، ۲۰۳

روش رئالیسم، ۱۱۶

سفینه البحار، ۱۲۰

سن ژوست، ۳۳

سنن ابن ماجه، ۱۲۸، ۱۹۱

سیره ابن هشام، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۷

سيره حليبيّه، ١٢٠، ١٢٣، ١٨٦

سيره زيني دحلان، ١٢٠

شرح تجريد، ١٢٦

شرح شفاء، ١٢٠، ١٦٨، ١٨٦، ١٩٧

شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد، ١٨٦

شفاء، ١٢٠، ١٦٨

شيعه، ١١٦

صحيح مسلم، ١٣٣، ١٤٠، ١٦١، ١٦٨، ١٨٨، ٢٠٠، ٢٠٢

صحيفه سجاديّه، ٢٠٠

صفوة الصفوه، ١٢٢

صواعق، ١٨٧، ١٨٨

طبري، ١٢٢، ١٥١، ١٩٧

طبقات ابن سعد، ١٢٣

طبقات الاخيار، ٩٧

طرايق، ٩٧

ص: ٢٢٥

عبيقات الانوار، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٩

عدالت اجتماعي، ١٧٤

عقد الزيد، ١٢٣

عیون الأخبار، ۱۲۳

فجر الاسلام، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۶۵، ۱۹۲

فرائد السمطين، ۱۸۸

فصول المهمه، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۹

فلسفه رئالیسم روش رئالیسم

فهرست ابن ندیم، ۱۸۹

قرآن مجید، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۷۲، ۷۹، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۹

قموس، ۱۴۶

کامل، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۹۷

کنز العمال، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۲

مجله مکتب اسلام، ۱۲

مجموعه حکمت، ۲۰۳

مجموعه مذاکرات با پروفیسور کرین، ۱۱

مروج الذهب، ۱۴۸

مستدرک حاکم، ۱۸۶، ۱۸۷

مسند احمد، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۹۰

مکاتیب الرسول، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷

مکتب اسلام، ۱۲

مكتب تشيع، ١١

ملاحم، ٢٠٢

ملوكيت، ١٤٨

مناقب، ٢٠٢

منتخب الاثر، ٢٠٣

منتخب كثرالعمال، ١٢٨

موطأ، ١٩٧

نفحات و رشحات، ٩٦

نورالابصار، ١٨٨، ١٨٥

نهج البلاغه، ١٧، ١٧٤

المهدى، ٢٠٣

النص والاجتهاد، ١٩٧

وسايل، ٢٠٢

ينابيع الموده، ١٨٨، ١٨٥، ١٩٩

ص: ٢٢٦

مكانها

آفريقا، ١٧٨

الازهر، ٢٥

ايران، ١٤٩، ١٦٣

بحرين، ١٢٠، ١٦٣، ١٩٦

بصره، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٠، ١٦٧، ١٧٩، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٩

براديس، ١٨١

تهامه، ١٧٩

حجاز، ١٩٦

حنين، ١٨١

خيبر، ١٨١

ربذه، ١٨١، ١٨٣

روم، ١٤٩

رياض، ١٢٣

شام، ١٦٣، ١٤٦، ١٤٨، ١٧٣، ١٩٦

عراق، ١٤٨، ١٦٣، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٧، ١٧٩، ١٨٣، ١٨٥

فرانسه، ٣٢

كوفه، ١٤٦، ١٤٨، ١٦٧، ١٧٧، ١٧٩، ١٨٩

مدينه، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٤، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٧، ١٧٦، ١٧٩، ١٨١، ١٨٣، ٢٠٣

مصر، ١٤٦، ١٥١، ١٦٣، ١٧٢، ١٧٨، ١٧٩

مكه، ١٨٤، ١٩٦

نجد، ١٧٩

واتيكان، ١٣

وادي القرى، ١٨١

هامبورك، ١٣

يما، ١٢٠، ١٦٣، ١٧٣، ١٩٦

يمن، ١٢٠، ١٣٤، ١٤٦، ١٤٨، ١٦٣، ١٧٣، ١٨٤،

ص: ٢٢٧

notes pour nuentre tiensurleshi'ism edevant le monde ac tuel

Henry corbin

ص: ٢٢٨

)mvaienttsuggresp ٠٦٩١octobre ٧٢Lesrflexionpropo seslorsdenotrede rnierentretien,(
aruneinterviewdo nneparuneminente personnalitarabe deJordanie. Ellecontientvide
mmentdesallusion s politiques; nousn'avonspasar rteracelles- ci; nousavonsconsidr er
.essentiellementu nesituationspiri tuelle

d'unemaniregnral ejesuggredeconsi drerceci. Laquestionn'estp asdesavoirsil'on
peutenvisagerava cplusoumoinsd'op timismeoudepeSSI mismeuneconfront
ationdel'Islamet decequis'appelle leprogrs. Cettedernirenoti onestl'objectd'u
ncertainsceptici smeenOccidentdep uispasmaldetemps. Nousn'avonepasno
usdemandercommen tnousaccorderlam arched'unprogrsh ypothtique. Nousavonenousdem
andercommentfair efaceunecatastro phespirituellein tgrale, ap parmmentdjaccomp
.liepourunepartie del'humanit, etmenacanteouimm inentepourl'autr e

typiquement l'Orientale chez qui on ne trouve pas de catastrophe qu'il a fallu l'Occident plusieurs siècles pour se créer. Cette crise spirituelle intégrale a résulté de la manière dont l'Occident s'est représenté la réalité spirituelle et son rapport avec elle. La domination des forces de la nature a eu pour conséquence d'allier avec une spiritualité croissante. Si cette domination n'est pas une conséquence du retour au monde de l'Amérique pour en ruiner même l'idée, la question est des avoirs si nous admettons cela comme une fatalité, ou si nous pouvons faire face avec les ressources d'une spiritualité plus haute. C'est la question que je vais poser, la spiritualité de l'Islam, et en ce qui nous concerne celle de l'Islam chiite. Et si nous arrivons à poser, formuler, et vivre cette question, il y a bien des chances pour que nous ayons surmonté la force d'inertie, l'immobilisme, que certains critiquent et reprochent à l'Islam, en contrastant avec le progrès et l'évolution en Occident.

Deux concepts typiques : incarnation, progrès. Notre Jordanien dirait :
En tant que musulman orthodoxe, je crois profondément la tradition qu'il incarnerai ; mais comme je vis à l'étranger et que j'ai reçu une éducation occidentale, le progrès m'est nécessaire.
possible qu'en dehors de la tradition.

En deux phrases, cette personnalité arabe se montre si bien envahie par les idéologies occidentales qu'elle ne peut tout le langage.

Ainsi, on se demande ce que signifie pour elle exactement le concept d'incarnation.
Sans aucun doute, ce qu'elle signifie pour l'occidental, c'est

une conclusion satisfaisante, percevant la même volonté de trancher les symboles visibles des liens qui nous lient à l'islam, il assimile la faiblesse des Hassidim à l'ivresse

crilgedessansculottesmassacreurs de prtres, c'est direauxassassins duroiLouisVIenFrance.

Or, ilestexactqueleconceptduroidansl'ancienneFrancetaitemodelsurleconceptde'Incarnation. Leroi? etaitl'OintduSeigneur. Ensapersonnes'accomplissaituneincarnationdivinedanslasocithumaine. IlsuffitdelirelesdiscoursdeSaint-Justpours'assurerquelesConventionnelsenavaientuneconscienceaigu. Mettreleroi mort, c'taitenfinraverccetteIncarnation. Maisileuttimpossibledepenserainsi, sanslesConcilesdepuisleIVsiecle, etquifusionnentlesdeuxnatures(l'hetetnst)enlapersonnedel'Homme-Dieu.

Or, c'estlunevoieque l'Islams'esttousjoursprservdesuivre. S'ilestpossibledemontrercommentladgradationetl'abscissiond'unconceptreligieuxaboutissentlacatostrophesilepriln'taitpasds'l'originedansceconceptmme. Parrope, ilyalieudesedemander:(siceuxquinel'ont pasprofessdoiventparadoxalementysuccomber, oubienaucontraire?efaireface

C'estici, pourlediretrsbrievement, quel'immaologieshi'itenoussuggeredemditersiellen'estpasprcismementrelemonothisme abstraitdel'Islamsunnite, etl'incarnationdesEgliseschrhtiennesofficielles. Ilyauraitunerechercheetrsfructueuseconsillernosjeunesethnologiensshiiites: tudierlestravaux occidentauxconcernantl'historiedesdogmesdes

ص: ٢٣١

Eglises, etconstatercomme ntl'immaologieacounulesmmesproblmsquelachristologie, etlesaprouvsetrsolusd'unemaniereoutautrequesEglisesofficielles; d'unemanierequienrevancheressemblceluideformeschrhtiennesapparenteslagones.

Enbref, ilyaceci. Toutl'Occidentarecherchelecontact avecDieudansl'vnementhistoriquequ'ilacompriscommeIncarnation. L'Islamshittell'acherche dansuneManifestation, uneiphaniedivine.

تجلی، ظهور، ظہر

qu'il n'y a pas une incarnation au sens des dogmes des Églises. Alors si ce dogme a quelque chose à faire avec la crise de la conscience religieuse en Occident, la thologie shi'ite n'a-t-elle pas quelque chose de tout nouveau à formuler, et de tout différent de l'islam sunnite? - Car pas plus que l'orthodoxie chrétienne sans christologie, elle ne peut faire une thologie shi'ite sans immologie. Si l'homme d'Occident abandonne le christianisme, c'est peut-être la faute de sa christologie (ou pour n'en avoir pas suivi ceux qui, dès le siècle, ont professé une incarnation spirituelle dont l'idée est trop proche de celle de la jallie). Si le musulman sunnite succombe à l'idologie occidentale, c'est peut-être parce qu'il manque d'une immologie. Car celle-ci est une manière propre de concevoir la relation de Dieu avec l'homme; une manière propre de faire face à l'angoisse.

Bien notre Jordanie de la région qu'il vit avec son temps. C'est cela! une des expressions les plus courantes et les plus stupides de la réponse en Occident, qu'il a adoptée. Une personnalité forte n'a pas vécu avec son temps. Elle a

ص: ٢٣٢

treson propre temps. Evidemment cela nous entraîne à poser la question du temps, le concept du temps et de l'histoire. Là chose attendue faite en Occident, et les critiques les plus vives de la vulgarisation, de l'historicisme et du sociologisme, en procèdent.

Quand nous disons l'historicisme: nous désignons une science qui explique la philosophie de l'histoire, par le moment où elle est apparue dans le calendrier de l'histoire. C'est expliquer, par exemple, etc. n'est plus que dépasser.

quand nous disons le sociologisme: nous désignons une science qui explique la philosophie par la structure de la société et de la philosophie elle-même.

Si les formes spirituelles ne sont que la superstructure du moment historique ou de l'édifice social, elles n'ont évidemment aucune valeur cognitive; nous sommes en pleine agnosticisme.

Jevoudraisrappel erquej'ai publiun erechercheconcer natuneadmirablec ritiquedelanotio
.ndetempschezSemn ni, osurleverset ..., Semnnitabliti ladi stinctiond'unetd u'n

Sinousavonsexplo iterlesindicatio nsemblablescale sdecegrandspirit uel,
nospouvonsfaire faceausophismequ iopposeprogrsett radition, parcequecesophis
mealtrecesdeuxno tionsenlessituan tsurunmmeplan, lorsqu'ellesrfr entdesplansdiffr ents.
Maisilestexactqu ' uncertainconcept detraditionporte lui- mmelaresponsabil
.itdecenivellemen t

ص: ٣٣

Lessynthesimpos sibles. Justementparcequ elenivellementes taccomplietqueno ٢.
treJordanienl'ac ceptesanscritiqu e, ilsevoitenfacede synthesesimpossib lestenter.
Commetousnosfrre sarabesetmusulma ns dumonde, dit- it, quandilssetten tpenser,
.nousvivonsundram eatroce

Est- ilpossibledenepa stuerDieuententa ntd'isolerlareli giond'un systme socialcondamnpa
leprogrstechniqu eetscientifique? DansnotreIslamla religionetlasoci tsontconfondues,
l'uneetl'autren' existentquepar l'unioninsparabl edesdeux. Est- ilpossibledenous
modernisersansno us damner? Jesuggredemditer ceci: A)ilestextraordina
iredevoirunmusul mansesentirmenac parcequiestl'exc lamationmmedeNie
tzscheausieclede rnier: Dieuestmort! Cetteexclamation aretentidanstout eslesconscienc
occidentales. Ilseraittrslongd ' enanalysericile

ظاهر etle باطن

c'est-- direenfairelaphn omnologie). Maislapositionde Nietzscheestl'ab outissementdu)
dogmedel'Incarna tiontelquel'ontp rofesslesEglises) l'union hypostatique, l'Homme- Dieu
(. Loiln'yani

حلول ni تجسد, mais تجلی

comment tuer Dieu? Là phrases n'ont aucun sens pour un non-Christien; mais notre Jordanien, en n'ayant pas de doute, a pu entendre parler de la gnose.

B) Autre aspect. L'homosexualité

همجنسي

de l'histoire (à travers ce fait historique institutionnel de l'Église dans le catholicisme) le Pape et les Evêques. Il faut toujours lire l'épisode du Grand Inquisiteur dans les Karamazov de Dostoïevski pour comprendre

ص: ٢٣٤

ce que cela veut dire. La religion comme Église est devenue une volonté de puissance. Le magistère de l'Église s'est substitué à l'inspiration divine. Elle emprisonne chaque homme dans son autorité. Si l'homme ne comprend pas ce phénomène Église, il ne peut comprendre le phénomène de cette société totalitaire des derniers jours. Ces derniers ont subi la laïcisation, la sécularisation, mais les langages sont différents de la réalité. C'est ce que nous voulons dire en disant que l'Incarnation divine est devenue l'incarnation sociale.

Mais alors, y a-t-il quelque chose de commun entre le phénomène d'homme qui identifie religion et Église, et l'islam tel que le conçoit notre Jordanien comme religion et société confondues? Est-il possible de nous moderniser sans nous condamner?

Or, si j'en dis la question à un luminaire du christianisme des Spirituels en Occident, s'opposant au christianisme des Églises comme une socialisation du spirituel, (et cela de Joachim de Flore, Boehme, de Swedenborg, Steiner), je dirai que le prétexte de la damnation, du Dieu est mort sur la croix et la confusion de la religion et de la société, voire de leur identification, mais pas du tout de leur séparation.

De nos jours en Occident, nous assistons à une insistance croissante sur l'importance du témoignage collectif; les catholiques parlent exclusivement de la prière et de la fidélité à l'Église. On confond le religieux et politique avec l'ecclésiastique. Pour ma part,

jevoisdanscette confusionlasuprême trahison dupituel. C'est pas une Eglise, quelle qu'elle soit, qui donne la foi et la vie éternelle.

ص: ٢٣٥

Quand notre Jordanien nous parle des choses impossibles; on peut lui dire: Oui, elles sont impossibles, mais précisément il n'y a pas à s'en tenir, car ce n'est pas de cela qu'ils agissent.

D'un nouveau message de la spiritualité tshite. Jecrois bien que le dieu en ressort de ce qui précède. ٣. Jecrois que face aux concepts analysés ci-dessus, et dans la mesure où nous pouvons entrevoir le processus de leur closure, nous pourrions essayer de rechercher dans les grands thèmes de la pensée shite, une claire vision spirituelle qui dispense de surmonter ce qui fait aujourd'hui l'illégitimité des poètes.

A) prophétologie et théologie: ce que les hiismes' est représenté dans la personne des Imams, des IV Trs Purs, qui n'est ni l'Incarnation entraînant la chute de Dieu dans l'histoire empirique, ni l'agnosticisme qui met l'homme devant un monde sans Dieu, ni le monothéisme abstrait de l'Islam qui creuse une abîme infini. La situation actuelle du monde nous met tout dépendant de tout de nouveau.

صراط مستقيم entre تشبيه et تعطيل

.non ce n'est un problème typique pour les hiismes que le fait que ce n'est pas possible, mais

Ce serait reprendre les problèmes leur source, avant qu'ils n'aient influencé tous les directions voquées ci-dessus et conduisent à l'effondrement des mes dont nous sommes aujourd'hui est moins. Vous connaissez mi eux quemoi lestraditions dans lesquelles le Prophète et les Imams prennent figure. Ce serait une expérience tout à fait nouvelle de les relire en connaissance des problèmes spirituels qui assaillent l'homme occidental. et qu'il transporte partout avec lui, jusque dans le monde de l'homme oriental. Mais les

ص: ٢٣٦

responsables de l'islamthologiques' enferment dans la routine, refusant les questions nouvelles ou incapables de les vivre avec ceux qui le proposent, ils dustifieront bien .des jugements sur le grand

B) idelaghaybat. Lethmen'ajamaist mdit par rapport aux exigences et aux errements du monde moderne. Il conviendrait de le faire enseigner sur le propos rapporté par Mofazzor: Lebbdu l'immense culte du fait magique de l'occultation du I. Imm. Les sens en apparence inépuisables. Je crois que c'est l'antidote radical contre toute socialisation, matérialisation et laïcisation du spirituel, contre toute quiétude néo-chrétienne. Je dirai que l'aghaybat est le fondement authentique de la communauté que l'uttre concue que comme une pure Ecclesia spiritualis, invisible, qui jamais ne peut se matérialiser, socialiser dans les institutions.

Dans la mesure où elle est l'antidote du phnomène Église en Occident, tendant à semuer l'incarnation sociale du divin avec toutes les conséquences que cela implique, il me semble aussi qu'ils sont et dissonance du dilemme dans lequel nous avons vu notre Jordanie s'enfermer, en finissant l'islam comme une confusion de la religion et de la société. Les implications de l'aghaybat me semblent à l'inverse exclure une telle confusion, et entre les seuls remèdes elle se produit. Elle me semble attester que par elle-même la spiritualité islamique ne peut que survivre et s'intensifier, quelles qu'aient été les transformations par lesquelles elle doit passer les sociétés islamiques.

C) Immal- zaman: thème corrélatif du récent, mais s'attachant à

ص: ٢٣٧

personnes de l'immense cachet au lien personnel avec lui. Je le prouve comme un nemanire (traverse pour un Occidental) de vivre sa relation avec le monde spirituel, ou de restaurer cette relation. Une éthique qui propose chaque fois de se considérer, dans son temps propre, comme un compagnon de l'immense cachet au lien personnel avec lui. Je le prouve

comme un manire) trs neuve pour un Occidental (de vivre sa relation avec le monde spirituel, ou de restaurer cette relation. Une éthique qui propose chaque fois de se considérer, dans son temps propre, comme un compagnon de l'Immortel, développe une éthique de chevalerie spirituelle

جوانمردی

qu'il faudrait modifier en termes nouveaux pour notre temps. Ce rapport personnel avec l'Immortel n'est pas semblable à l'antiquité de toute collectivisation. Son autorité est purement spirituelle, comme son mode d'existence. De même lors que l'on se livre à l'enseignement des Immortels maintenant dans le monde spirituel, c'est toute autre chose que de se livrer à un magistère d'une Église. C'est un mauvais calcul pour lequel les Orientalistes qui ont parlé d'hiérarchie comme d'une religion d'autorité ont eu tort de conclure qu'en Occident.

Ce qui me frappe le plus, c'est de trouver chez les philosophes hétérodoxes (Hydar Amol) une assimilation de l'Immortel au Paraclet

الفار فلیط

Confortateur), avec la France exprime l'Évangile de Jean. Jamais une telle convergence n'est-elle commune

.)l'idée paraît qu'elle domine les formes du christianisme spirituel, en marge des Églises

ص: ۲۳۸

cette idée commande une perspective eschatologique commune à chaque christianisme (2) des Spirituels et au Shi'isme. Eschatologie ne veut pas dire événements qui arriveront au bout de très longs siècles. C'est une conquête par laquelle nous nous rapprochons maintenant des liens avec un monde falsifié

est pourmoilesensviv 'L'eschatologieme tfinchaquemoment unpseudo- sensdel'histoire. C
antdelaprsenedel ' Immcach: lesensdela dimensionvertica le. LeNon! opposrsolumento
.uteslesfalsifica tionsdu spirituel

Ilmesemblequ'ily auaritgrandintrt cequelesjeunesth ologiensshiitest udientcescourant (۳
sspirituelsdel'O ccident, duhautMoeenAgeju squ'nosjours; enbref, cequel'onde'sign
.eengnralcommesot risme

Jecroisqu'ilsera itintressantdans nosentretiensfut ursdemditeretprc iserlephnomned'u
suredessymbolesa lieupartoutetent outtemps. Ilfautunerevivif icationpermanent e.
Cenesontpaslessy mbolequivieillis sent, maislesmesquidev iennetincapables
.senrnoverlessens, incapablesdersur rection

Toutescesrflexio nsmanentd'unhomm ed'Occident. Maislefaitjustem entqu'ellesmanen
tdeluiiaucontactd ushiisme, lefaitparconsque ntqu'unOccidenta lpuisses'assimil
erlespensesetles esprancesdushiis me, lesintgrersaphil osophiepersonnel levivantesdushi
isme. Lorsquejeposelaq uestion: quelestlemessage spiritueldushiis me, del'immisme,
.pourlemondedejos jours, c'estcelaquejeve uxdire

۲۷۵

Jecroisquenotret ched'hommesdesci enceetnotretched ' hommestoutcourt, sonticiinsparabl
.esl'unedil'autre

.HO. C .۰۶۹۱Novembre ۸Thran

ص: ۲۳۹=PAGE: